نفیس
باطل شد
۱۳۵۳
۶۶۰

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب زبدة الحقایق ـــ فارسی
مصنف شیخ عبدالله بن محمد همدانی
خطی نسخ ۲۰ سطری
سال تحریر ۱۲۲۴ عدد اوراق ۱۱۶
جزء کتب اخلاق خطی شماره ۱۸۲
شماره عمومی ۶۰۶ شماره قبض
واقف میرزا رضاخان نائینی تاریخ وقف برداد ۱۳۱۱
طول ۲۰ عرض ۱۲ سانتیمتر قفسه

سال ۱۳۴۸ خورشیدی بازبینی شد

باسمه تعالی

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	زبدة الحقایق		
	درجه نفاست	نفیس	نوع	خطی / چاپ سنگی
	شماره اموالی	۶۶۰	اندازه	۱۲×۲۰
	قطع	رقعی	تعداد اوراق	۱۱۶
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ / ۲۰ / ۵۰ / ۸۰	از هم پاشیدگی عطف	دارد / ندارد
	نیاز به جعبه	دارد / ندارد	نوع آفت	شیمیایی / زیستی / فیزیکی
	نیاز به جلد سازی	دارد / ندارد	نیاز به مرمت جلد	دارد / ندارد
	نیاز به مرمت اوراق	دارد / ندارد	نیاز به دوخت عطف	دارد / ندارد
	نیاز به لکه گیری	دارد / ندارد	نیاز به گردگیری	دارد / ندارد
	نیاز به آفت زدایی	دارد / ندارد	نیاز به اسیدزدایی	دارد / ندارد

بررسی کنندگان: ۱. خبازیان ۲. دهقان پور ۳. افقه
ناظر:
اقدامات انجام شده:
تاریخ بررسی: ۸۹/۴/۲۷ تاریخ اقدام:

یا علی

کتابخانه آستان [illegible] رضوی
[illegible] کتاب

هو

وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین هذا کتاب زبدة الحقایق فی
الربانی عین القضات الهمدانی قدس سره

بدانکه در حق صورت بینان وظاهر
خطاب این آمد که وتریهم
ینظرون
ای عزیز
این آیت در قرآن نخوانده
الله نور و کتاب
اوست نور
قرآن حروف و سطرهای
نور

[illegible] کاظم [illegible] ١٣٠٢

نور
خلق از محمد صلی الله علیه وآله بندگان می نمودند
بندگان می نمودند که قل
مقام کفتند ما لهذا
اما او را بحقیقت با اهل بصیرت نمودند تا بجان و دل حقیقت
بدیدند کفتند اللهم اجعلنا من امة محمد و بعضی کفتند اللهم
ارزقنا شفاعة محمد صلی الله علیه وآله و بعضی کفتند اللهم لا تحرمنا من صحبت
محمد صلی الله علیه وآله اکر در این حالت و در این مقام ولایت او را بشر خوانند و یا
کویند کافر شوند و این آیت برخوان وقالوا ابشر یهدوننا فکفروا (بشر)
تا وی بیان کرده است کالحدکم و حقیقت قرآن صفت مقدس رب است
که مقرون و منوط دلهای انبیاء و اهل ولایت است که حیات این
فرقه بدان آمد آن در کتاب نیست و هم در کتاب میطلب ما بین الدفتین (فتین)
کلام الله هر دو طرف فرو کرفته است
در کتاب نمودند ان للقرآن ظهراً و بطناً و لبطنه
بطنا الی سبعة ابطن کشف هر ایتی را از قرآن ظاهر هست و یکی
از ظاهر باطن تا هفت باطن بشود دکرم که تفسیر ظاهر را کنی
تفسیرهای باطن را که دانست و که شنید و جای
دیکر کفت انزل القرآن علی سبعة احرف کلها کاف شاف عروس
جمال قرآن خود را باهل قرآن چون نماید بهفت صورت اثر بیند و همه
صورتها با شفا و تمام مکر که از اینجا کفت اهل القرآن اهل الله و خاصته

سال ١٢١٨ خورشیدی
بازبینی شد [illegible]

لکن چون مقری بکتاب وعنده ام الکتاب رسد بمعانی قرآن برسد
پرتو جمال قرآن او را چنان محو کند که نه قرائت ماند نه قاری
ونه کتاب بلکه همه مقرو بود وهمه مکتوب ومکنون باشد اما
مقصود آنست که بدانی که جز این بشریت حقیقتی دیگر است وجز
این صورت معنی دیگر وجز این قالب جانی وحقیقتی دیگر بیت
مارا بجز این جهان جهانی دیگر است . جز جنت وفردوس مکانی
دیگر است . آزاده کشی زنده بجان دگر است . وان گوهر پاکشان
زکان دیگر است . مارا گویند کین نشان نشانی دیگر است . زیرا
که جز این زبان زبانی دیگر است . اما این آیت وما منا الا له مقام
معلوم بیان وشرح این همه کرده است والله فضل بعضکم علی بعض
فی الرزق عذر این همه بخواسته است تلک الرسل فضلنا بعضهم
علی بعض بدیگر کرده است وفوق کل ذی علم علیم ظاهر شده است
این همه چیست وچه معنی دارد وما یعلم تاویله الا الله والراسخون
فی العلم این را تاویل خدای تعالی داند وراسخ در علم کدام باشد
برخوان بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم این
صدر از کجا طلبند انجا که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی
نور من ربه این نور خدا کجا جویند انجا که ان فی ذلک لذکری
لمن کان له قلب گمراهان از این همه کم شده است وره نمایان از این همه
نمایان شده است این گفته مصطفی ص ان من العلم کهیئة المکنون از برای ص
لا یعلمه الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لم ینکره الا اهل الغرة علمها

سرقسمند

سر قسمند قسمی علم بنی آدم آمد وقسمی علم فرشتگان وقسمی علم مخلوقات
وموجودات اما علم چهارم علم خدای تعالی است که علم مکنون وعلم
مخزون میخوانند این علم مکنون را جز عالمان بخدا کسی نمیدانند که هر کز
دانسته که عالم بخدا کیست اطلبوا العلم ولو بالصین تا بچین و ماچین چین
باید رفت تا علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل را بیابی بر کدام راه
باید رفت براه عمل وعمل تن نمیگویم عمل دل میگویم که گفته اند
من عمل بما علم اورثه الله علم ما لم یعلم دریغا کلموا الناس
علی قدر عقولهم پندی تمام است اما در این ورقها بعضی سخنها
گفته شده که مقصود نه آن عزیزان بودند بعضی دیگر از مهمانان
باشند که وقت بنشستن حاضر نباشند ایشان را نیز نصیبی
باید زیرا که هر چیزی که بشنوند که نه مقام وقدر فهم شخص باشد
ادراک واحتمال نکند چون در پرده ورمزی نتوان گفت ونمود
تو پنداری که قرآن مجید خطابست با یک گروه ویا با صد گروه
ویا هزار گروه بلکه هر آیتی وهر حرفی خطابست با شخص ومقصود شخص
دیگر بلکه با عالمی وآنچه در این ورقها نوشته شده است هر سطری و
مقامی وحالتی دیگر است وهر کلمه مقصود مریدی وطالبی دیگر
که آنچه باید گفته شود نه آن باشد که با عمرو وآنچه خالد بپند
مثلا بگویم نه پند تو پنداری که الحمد لله رب العالمین بوجهل
شنید ویا مقصود او بود او از قرآن قل یا ایها الکافرون شنیده
ونصیبش این بود اما الحمد لله نصیب محمد ص بود محمد ص شنید

واکر باور نمیکنی از عمر بن خطاب بشنو که کفت مصطفی صم با ابو بکر سخن
کفتی کاه بود شنیدم و دانستم و کاه بود شنیدم و ندانستم و وقت
بود که نه شنیدم و نه دانستم چه کوئی او عمر دریغ میداشت نه حاشا
و کلا او از او دریغ نمیداشت و لکن فرزند طفل که رضیع بود از
برّه بریان و حلوای شکر نکه دارند که او را معده احتمال نکند
تا رسیده روزکار شود انکه ماکولات و مشروبات مظهر او شود
عبد الله بن عباس میکوید که اکر این ایات را تفسیر کنم ان ربکم الله
الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش
لرجمتمونی بالحجارة یعنی صحابه مرا سنکسار کنند ابو هریره کفت
اکر این ایت را شرح کنم که الله الذی خلق سبع السموات و من
الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لکفرتمونی یعنی خلق مرا کافر
خوانند عبد الله بن عباس میکوید شبی با علی ابن ابو طالب ع
بودم تا روز شرح باء بسم الله میکرد فرایت نفسی عنده کالجرة
عند البحر العظیم یعنی خود را نزد وی چنان دیدم که سبوی
نزد دریای عظیم از دریا چه بتوان کرفت تا ساکن دریا نشوی
هرچه یابی حدّی و قدری دارد ملاح از دریا چه حدّ وصف
کند و چه برکیرد زیرا که هرچه برکیرد باز بر یزد که مقام در بحر
دارد امابو از بحر چه خبر دارد وظهر الفساد فی البر والبحر هرچه
اموختهٔ خلق بود باشد و برّی و هرچه اموختهٔ خدای تعالی باشد که
الرحمن علم القران بحر باشد و برّی و بحر که نهایت ندارد و کلا یحیطون

بشی

بشی من علمه الا بما شاء چه میشنوی کوینده را فهم نمی شود و شنونده را
که بسمع شنونده چه فهم کند اما ای عزیز شمهٔ از این حدیث که المومن
مراة المومن بدینجا الایق است ان است که هر که چیزی نداند و خواهد
که بداند او را دو راه هست یکی آن باشد که با دل رجوع کند بتدبّر
و تفکرها باشد که بواسطهٔ دل خود بدست اورد که مصطفی ص از اینجا
کفت استفت قلبک فان افتاک المفتون استفت قلبک
وان افتوک افتوک فافتوک کفت هرچه پیش تو اید باید که مهم ع
و مفتی آن صدر و دل تو باشد اکر دل فتوی دهد امر خدا
باشد همان کن و اکر نه دهد ترک کن و اعراض پیش کیر ان للملک
لمة و للشیطان لمة هرچه دل فتوی دهد خدائی باشد و هرچه
رد کند شیطانی بود و نصیب این لم در همه جسدها هست از اهل
کفر و اهل اسلام کار دشوار بدانست که مفتی تا نفس اماره است
ان النفس لامارة بالسوء و هر که را مفتی دل است او متقی و سعید است
و هر که را مفتی نفس است او خاسر و شقی است و اکر این شخص این اهلیت
و استعداد ندارد که بواسطهٔ دل خود بداند دل کسی دیکر بجوید
و بپرسد که این اهلیت یافته باشد فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون تا دل غیری اینهٔ تو باشد ای دوست دلها منقسم
بود و قسم قسمی خود در مقابله قلم الله است بر وی نوشته است
که کتب فی قلوبهم الایمان و یمین الله کاتب باشد پس هرچه نداند
چون با دل رجوع کند بدین سبب بداند قسم دویم هنوز نا

رسیده

کتابخانه آستان قدس رضوی
ویژه کتاب

باشد وخام در مقابله قلم الله نباشد چون از ان یکی که دلش آینه
ولوح وقلم الله باشد بپرسد ومعلوم کند او از انجا بداند که
خدا بر او در آینه پیوستن چه بود پیر در جان مرید خود را
ببیند ومرید در جان پیر خدا را ببیند ومثال این همه که گفتیم
آنست که جماعتی بیماران برخیزند وبنزد طبیب شوند وعلاج
بجویند طبیب نسخه چند امراض بدیشان دهد بجهت تسکین
اگر کسی گوید که این اختلاف نسخها از جهل طبیب است غلط گفته
باشد وجاهل این گوینده باشد که این اختلاف نسخها که افتاده
از اختلاف علل افتاد پس علتها گوناگون است نسخه هم علتها بود.
علت بازدادن سخت جهل وخطا باشد اینها که دانند که چه گفته
میشود خود دانند اکنون علت دین واسلام یکدیگر باشد بنی
الاسلام علی خمس خود نسخها معین که پنج نسخت که علاج ودوای
مؤمنانست اما کار باطن وروش قلب ضبطی واندازه ندارد لاجرم
هر وادی پیری بباید که طبیب حاذق باشد که مرید را معالجه کند
واز هر دردی مختلف درمانی مختلف فرماید واینها که ترک علاج
وطبیب کرده اند خود آن بهتر باشد که در علت فرو شوند زیرا
که ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم پس چون طبیب حاذق باشد
رونده راه را فریضه باشد که در ملازمت ومداومت نماید
واجماع مشایخ قدس الله ارواحهم بر انند واز اینجا گفته اند
من لا شیخ له لا دین له وشیخ راه را بر راه فریضه بود بخلاف قول

کردن

کردن وتربیت کردن مرید را فرض راه بود اگر تمام خواهی از خدای
تعالی بشنو که گفت وهو الذی جعلکم خلائف فی الارض بیان خلافت
باطن بود وجای دیگر فرمود لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف
الذین من قبلهم بیت کس را ز نهان دل خبر نتوان کرد •
واحوال دل از کسی خفیه نتوان کرد • کاین عالم شعر از بر نتوان
کرد • که انسان خود بدر نتوان کرد • مجوبان بدین نظر نتوان
کرد • با خویش بگوی او که نتوان کرد دریغا قفل شر بر
دلهاست وبند غفلت بر فکرها ومعنیها که افلا یتدبرون القرآن
ام علی قلوب اقفالها این باشد چون فتوح صبح فتح ونصرت خدای
تعالی در اید که اذا جاء نصر الله والفتح این قفل از دل بود ارد
سنریهم آیاتنا فی الآفاق بدید آید والله انبتکم من الارض نباتا تا
شود از خود بدر آید ملک وملکوت ببیند ومالک ملک شود
که وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض حضرت عیسی
عم از این واقعه چنین خبر داد که لا یدخل ملکوت من لم یولد
مرتین گفت بملکوت نرسد هر که او دو بار نزاید یعنی هر که
که از شکم مادر بدر آید این جهان ببیند وهر که که از خود بدر آید
آن جهان ببیند که ابدانهم فی الدنیا وقلوبهم فی الآخرة این معنی
باشد آینه یعلم السر فی السموات والارض کتاب وقلم او شود
من عرف نفسه او را روی نماید از یوم تبدل الارض غیر الارض شنه
بود وبغیر الارض رسیده وای قلبی ربی ببیند او بیت عند

ویطعمنی ویسقینی بخشد فاوحی الی عبده ما اوحی بشنود ای عزیز
اگر خواهی که جمال این اسرار بر تو جلوه کند از عادت پرستی دست
بدار که عادت پرستی بت پرستی بود نه بینی که قدح اینجماعت
چه گونه میکند انا وجدنا اباءنا علی امة الایة و هرچه شنوده
از مخلوقات فراموش کن که بئس مطیة الرجل زعمه و هرچه شنیده
ناشنیده گیر که النمام لا یدخل الجنة و هرچه بنمایند نادیده گیر
که ولا تجسسوا و هرچه بر تو مشکل گردد جز بزبان دل سؤال مکن
و صبر کن تا برسی ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم نطق
حضرت ع قبول کن فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه
ذکرا چون وقت بود که او خود نماید ساریکم ایاتی فلا تستعجلون
و میطلب که زود یابی لعل الله یحدث بعد ذلک امرا چون رهی
برسی و ببینی و هرگز تا نروی نرسی اولم یسیروا فی الارض الایة ایة
دیگر الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها امر است بر سیر و سفر
اگر روش عجایب بینی در هر منزل و من یهاجر فی سبیل الله یجد
فی الارض مراغما کثیرا و سعة در هر منزلی ترا پندی دهد و پند
گیری و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین این همه اینها جوی مثل
بدانی مثل الجنة التی وعد المتقون ترا بجائی رساند که سدها
و کوهها چون پشم رنگین شود و تکون الجبال کالعهن المنفوش
ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض ترا روی نماید بدانی
که این همه در تن ادمی کدام صفتهاست پس در حال نفس اماره را

دریاب

٦

دریاب اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک پس جذبه من جذبات
الحق در اید ترا بمیراند و فانی کند من اراد ان ینظر الی میت
یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة پس زنده شوی
او من کان میتا فاحییناه چون باقی شدی ترا بگویند که چه کن
و چه باید کرد والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا اگر ترا
در بوته عشق نهند و هر زمان گویند وجاهدوا فی الله حق
جهاده تا اتش عشق ترا سوخته گرداند چون سوخته شدی نور
باشی نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و چون نور تو
باطل و نور او حق و حقیقت نور او تاختن ارد نار تو مضمحل
و باطل شود نور وی باشی یضرب الله الحق و الباطل بل نقذف
بالحق علی الباطل فیدمغه پس اگر هیچ نشان نتوان دادن فهو علی
نور من ربه خود میگوید که کار چون نیست و چون باشد کار درا
باش اگر سر و کار داری و اگر نه بخود مشغول مگو که از ذوالنون
باش ۳
مصری نشنوده که گفت ان قدرت علی بذل الروح فتعال و الا فلا
تشتغل بترهات الصوفیه اگر برگ ان داری که اول قدم جان
درباری سازباش و اگر نتوانی بترهات مجاز و تکلیفات صوفیانه
ترا چه سود دارد خواجه ابو علی سرخسی این بیت بار اسخت لایق
وله گفته است در این معنی بیت در راه یاد ما مغنی یاد ابکار اگر باری
و گرنه رو و سلامت که بوسه کاری . نه همچو تو مرا راه خویش گیر و
برو ترا سلامت بادا مرا نگون ساری . مرا بخانه خمار بر بطو و بسیار

دکر مرا بغم روزکار بسیاری ببید چند مرا ده برای مستی که بس
کشتم ازین زیرکی و هوشیاری با تو کفتم اکرچه مخاطب توئی
اما مقصود فایده دیکران خواهند بود داشت از آن بزرک شنیده
که کفت سی سالست که با خدای تعالی سخن میکویم خلق می پندارند
که با ایشان میکویم ای عزیز معذور دار قاضی فضول همدانی
از کجا و این سخن اسرار را کجا کوینده نمیداند که چه میکوید شنونده
داند که چه می شنود بسیار سالها بود که بر قاضی امام سعد الدین
بغدادی و خواجه امام عز الدین و امام ضیاء الدین و خواجه
کامل الدولة و الدین نوشتم که مجلدات بود اما این ساعت مدتی
بود که نوشتن عزم نداشتم و تقصیر میبود و چنان قصد کرده
ماضی بود اتفاق نمی افتاد از بهر آنکه مدتی بود که در دل این
شیفته از زبان شنیدی که زبان قائل بود و دل مستمع در این
وقت عزم و قصد نوشتن بسیار می افتد اکنون مدتی آمد که
زبانم از دل می شنود و دل قائلست و زبان مستمع و این سخن ما
مدتها و وقتها می باشد اما سید ما صلی الله علیه و آله هر لحظه و هر لمحه
خود هر دو حال که کفته شده بودی قوله تعالی و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی خبر ده این معنیست چون خواستی که زبانش
از دل شنود کفتی ارحنا یا بلال مارا از خودی خود ساعتی
با حقیقت ده و چون خواستی که دل مستمع زبان باشد کفتی کلمینی
یا حمیرا ای عایشه از حقیقت با خود ده و مرا با خود دار تا جهانیان

فایده

فایده یابند و این عبارت میفرماید که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و
این خود رفت مقصود آنست که آنچه عزیزی برکوار سؤال
میکند بجواب آن دستوری بایستی از حقیقت خود بودم و حقیقت
و نهادم دستوری با دل بود و دلم با جان مصطفی صلعم بود
و روح مصطفی صلعم از حق تعالی دستوری یافت و حقیقتم از دل
دستوری یافت و زبانم از نهاد و حقیقت دستوری یافت
پس هرچه در مکتوبات و امالی املاء این بیچاره را خوانی از زبان
من شنیده باشی از روح مصطفی صلعم شنیده باشی و هرچه از روح
مصطفی صلعم شنیده باشی از خدای شنیده باشی و ما ینطق عن
الهوی بیان کرد من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبا
یعونک انما یبایعون الله همه این معنی دارد و یسئلونک عن
الروح قل الروح من امر ربی و ضع این همه شکسته ای عزیز
لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب اذنی و دستوری
داده است و سخن کفتن و واقعه نمودن پیران با مریدان و کلا نقص
علیک من انباء الرسل الایه کفت ما قصه انبیاء و رسول بر تو
میخوانیم و مقصود از آن همه آرام و آسایش دل تو میخواهیم چون
حال او چنین آمد که کفتیم من نیز چنانکه آید کویم و آنچه دهند
زبده بر سر خوان کتابت نهم و ترتیب نکاه نتوان داشت که سالک
رونده اکر متلون بود و در تلوین بماند متوقف شود سالکی
ماند و سخن حجاب را با او بلا باشد اما اکر کوید و اکر ننویسد خطر

باشد اما ترتیب و نظم و عبارت در کسوت دنیا نتواند آوردن
این هنوز نصیب خاص باشد من عرف الله کلّ لسانه همین معنی
باشد این سخن تحقیق و حکمت نباشد اما خاص الخاص و رسیده
خود آن باشد که با خود ندهند و اگر دهند روزگار خود بحساب
کذارند و خود بجای باز نماند که از اینجا وصف کند مقام بی
نهایت دارد اگر دستوری یابد از خدای تعالی با اهلا سخنها
چند از بهر اقتدا و اهتداء مریدان بگوید ترتیب نگاه نتوان
داشتن اما اصل سخن قوی و بر جای باشد اما هر کس خود فهم
نکند زیرا که در کسوتی و عبارتی باشد که عیان آن در عینی
هر کسی نیابد در اینمقام من عرف الله کلّ لسانه که چون خود را غایب
بینم آنچه گویم مرا خود اختیار نباشد و آنچه بوقت اختیار
دهند خود نوشته شود والله غالب علی امره یعنی علی امر عباده
یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید **تمهید اصل ثانی** بدان ای عزیز
بزرگوار که اول چیزی که از مرد طالب و بهترین مقصود از مرید صادق
طلبست و ارادت یعنی طلب حق و حقیقت و پیوسته در راه طالب
میباشد تا طلب روی با وی نماید که چون طلب نقاب عزت از روی
جمال خود بر گیرد و برقع طلعت بی علت بگشاید همگی مرد را بنفاذه
کران مرد طالب نماند که تمیز کند او طالب است یا مطلوب او را
قبول کند من طلب شیئا وجدّ وجد این حالت باشد ای عزیز طالبان
از روی صورت بود و قسمند طالبان و مطلوبان طالب آن باشد

که حقیقت

که حقیقت ویرا جوید تا بدانی که نبی باید انبیاء که جماعتی از سالکان طالب
خدا بودند سر ایشان ابرهیم خلیل و موسی کلیم صلوات الله علیهما
بودند نعت ایشان بشنو فلما جاء موسی لمیقاتنا طلب باشد و اتخذ الله
ابرهیم خلیلا ابرهیم را دوست گرفت در اصل دوست نبوده
باشد آنکس که دوستش گیرند چنان نباشد که خود در اصل دوست
باشد این طلب را فقر خوانند او لیس الفقر فخری باشد باصطلاح
دیگر فنا خوانند انتهاء او آن باشد که اذا تم الفقر فهو الله نقد وقت
او باشد اما گروهی از مطلوبان که سرور ایشان مصطفی صلعم آمد
و امت او بتبعیت او یحبهم و یحبونه بر اصل وجود ایشان او بود و دگر
تبع موسی را گفتند جاء آمد مصطفی را گفتند اسری او را بیاوردند
آمده چون آورده نباشد انبیاء بنامهای خدای تعالی سوگند خورند
و خدای تعالی بجان او و دل او و روی او و موی او سوگند یاد
میکند لعمرک والضحی واللیل موسی را گفت انظر الی الجبل بکوه
نگر مصطفی را گفت ما بتو نگرانیم تو نیز همگی نگران ما شو الم
تر الی ربک کیف مد الظل جماعت امت او را بیان کرد که من
تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقربت
الیه باعا و من اتانی یمشی اتیته هرولة اگر بگردش طالب بود
او کشش مطلوب را بود اما از اینجا که حقیقت است طالب خود
که اگر مجوینده نجوید و اگر آگاهش نکنند آگاه نشود با طایفه
مطلوبان خطاب اینست الا طال شوق الابرار الی لقائی و انا الیهم

لا اشد تشوقا شوق از حضور رؤیت باشد نه از غیبت و هجران
واشوقاه الی لقاء اخوانی گواه این است انی لاجد نفس الرحمان
من قبل الیمن جواب این همه شده است با اصطلاح این قوم این مقام را
بقا خوانند و سکنت اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی
فی زمرة المساکین علم این سخن آمده است اذا این ظاهر یفنی بعبارت
دیگر خبر داد ان لله عبادا یحییهم فی عافیة ویمیتهم فی عافیة ویحشرهم
یوم القیامة فی عافیة ویدخلهم الجنة فی عافیة دانی که کدام عافیت است
آنکه شب قدر درد عا کرد و درد عا میخواست اللهم انی اسئلک
العفو والعافیة اما ای عزیز شرطهای طالب بسیار است در راه صحت
که قبله محققان خود مجمل گفته اند اما یکی مفصلست و مفصل آنست
که جمله مذاهب هفتاد و دو ملت که معروفند اول در راه سالک
در دیده او یکی نماید و یکی بود و اگر فرق داند و یا کند فارق و فرق
کننده باشد نه طالب این فرق هنوز طالب را حجاب راه بود که
مقصود طالب از مذاهب آنست که باشد که مذهبی اختیار کند
که او را بمقصود رساند و هیچ مذهب بابتداء حال بهتر از ترک
عادت نداند چنانکه از جمله ایشان یکی گفته است بیت بالقادسیة
فتنة ما ان یرون العار عارا • لا مسلمون ولا مجوس ولا یهود و
نصارا • چون باخر طلب رسید هیچ مذهب جز مذهب مطلوب
ندارد و حسین منصور را پرسیدند که بر کدام مذهبی گفت انا
علی مذهب ربی من بر مذهب خدایم زیرا که هر که بر مذهبی بود

وان مذهب

وان مذهب پی روی باشد مختلط باشد و بزرگان طریقت را پیر خود
خدای تعالی بود پس بر مذهب خدای تعالی باشند نه مختلط اختلاط
توقف است و اخلاص ترقی و اخلاص خود در طلب شرط است من
اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه
او از مذهبها دور است و ایشان نیز از خود دور باشند چنانکه
گفته اند بیت آنکس که هر دو عالم از رنگ نگاشت • رنگ من و
تو کجا خردای باداشت • این رنگ همه هوس بود یا پنداشت • او
بی رنگست و رنگ او باید داشت • اگر مذهب مرد را بخدا رساند
آن مذهب اسلام است و اگر هیچ اسلام آگاهی ندهد طالب را از کفر
بیر باشد اسلام پیش روند کان آنست که مرد را بخدای تعالی رساند
و کفر آن بود که طالب را منع و تقصیری در آید که از مطلوب باز
ماند طالب را باشد ده مذهب کار است نه با مذاهب بیت
آتش بزنم بسوزم این مذهب خویش • عشقت بنهم بجای مذهب
در پیش • تا کی دارم عشق نهان در دل ریش • مقصود زره
تو ئی نه این مذهب و کیش چه دانی که چه میگویم که طالب خدا را
در بهشت و در دنیا و در آخرت نطلبند و در بهشت بجویند راه
طالب خود در اندرون اوست راه باید که در خود کند وفی
انفسکم افلا تبصرون همه موجودات طالب دل بوده اند
که هیچ راه بخدا نیست بهتر از راه دل قلب المؤمن بیت الله همین
معنی دارد بیت ای آنکه همیشه در جهان می پوئی • این سعی

ترا چه سود دارد کوی چیزی که تو جویای نشان اوی • با تست همی بجای دیگر جوئی • داود پیغمبر گفت الهی ترا کجا جویم و تو کجا باشی جواب داد که انا عند منکسرة قلوبهم لاجلی والمندرسة قبورهم لاجلی از برای آنست که هر چیزی را که دوست دارند ذکر او بسیار کنند انا جلیس من ذکرنی همین معنی دارد ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن آسمان با او چه معرفت دارد که موضع او را شاید قلبیست که هم موضع اسرار و هم موضع محب و هم اوست قلب المؤمن عرش الله هر که طواف قلب کند مقصود یافت و هر که راه دل غلط کرد و گم کرد چنان دور افتاد که هرگز خود را باز نیابد یکشب در ابتدای حالت شیخ بایزید بسطامی رحمة الله علیه گفت الهی راه بتو چگونه است گفت ارفع عن الطریق فقد وصلت گفت تو از راه دل برخیز که رسیدی چون بمطلوب رسید طلب نیز حجاب راه او بود ترک او واجب بود بیت گفتم ملکا ترا کجا جویم من • وز خلعت تو وصف کجا گویم من • گفتا که مرا مجو بعرش و بهشت نزد دل خود که نزد دل پویم من و تو ای عزیز باش تا از خود بدر آئی بدانی که راه کردن چه بود و لو اراد الخروج لاعد و له عدة زینهار تا نه پنداری که قاضی میگوید که کفر نیکست و اسلام نیک نیست مدح کفر میکند و قدح اسلام بدانکه ای عزیز هر که مرد را بخدا رساند اسلام است و هر چه مرد را از راه باز دارد کفر است و حقیقت آنست که مرد سالک کفر و اسلام را باز پس گذارد که کفر

والسلام

و اسلام دو حال است که ازآن لابد است ما دام که تو با خود باشی چون از خود خلاص یافتی کفر و اسلام اگر نیز ترا جویند در نیابند بیت در بتکده تا خیال معشوقهٔ ماست • رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست گر کعبه از او بوی ندارد کنشت • با بوی وصال او کنشت کعبهٔ ماست تا از خود نرسی فارغ نشوی خداپرست نتوانی بودن تا بندهٔ نشوی آزادی نیابی تا پشت برهر دو عالم نکنی بآدم و آدمیت نرسی و تا از خود نگریزی بخود در نرسی و تا خود را در راه خدای تعالی بنازی و فدا نکنی مقبول حضرت نشوی و تا همه برهم نزنی و پشت بر همه نکنی همه نشوی و بجمله راه نیابی و تا فقیر نشوی غنی نباشی و تا فانی نشوی بلقا نباشی بیت تا هر چه علایقست بر هم نزنی • در دایرهٔ محققان دم نزنی • تا آتش در عالم و آدم نزنی • یکروز میان کم زنان کم نزنی • ای عزیز آشنائی درون ترا اسبابست و پختگی او را اوقاتست چنانکه میوه را پختگی اسبابست یکی آنست که آفتاب در درون چنان بدید آید بوزکار چون پختگی در میوه و سپیدی در موی سیاه و طول و عرض در آدمی که بروزگار زیادت میشود و قوی میگردد و اما افزونی و زیادتی که بحس بصر و بچشم سر انرا ادراک نتوانی کرد الا بحس اندرون و بچشم دل و این زیادتی خفی التدریج بود در هر نفسی ترقی باشد چون بیاض در موی سیاه و پختگی در میوه و شیرینی در انگور اما بیکساعت پیدا نشود بلکه هر ساعتی از نو افزونی و زیادتی پذیرد اما پختگی که در میوه پدید

آید از اسباب خاک و آب و هوا و آتش و آفتاب و ماهتاب و از اختلاف
لیل و نهار بباید این همه اسباب ظاهر است اسباب دیگر بباید
چون زحل و مشتری و ستارگان ثوابت و هفت آسمان و بعضی
از عالم ملکوت بباید چون فرشتگان مثلا ملک الریح فرشته
باد و فرشته باران و فرشته آسمان و زمین و معبود این همه
بعد ما اگر نه او بودی همه وجود محو بودی و جمله معلومات
بتقدیر معدوم و جمله موجودات ناچیز بودی همچنانکه بختگی
میوه را اسباب است بعضی ملکی و بعضی ملکوتی هم چنین آشنائی
در رونده هم اسباب است ملکی و ملکوتی باید هرچه بظاهر و قالب
تعلق دارد چون نماز و روزه و خواندن قرآن و تسبیح و اذکار
و آنچه افعال قالب بود که ثواب بدان حاصل آید و هرچه بباطن
تعلق دارد بعضی ملکی و بعضی ملکوتی باشد چون خضوع و خشوع
محبت و شوق و نیت صادق هم چنین دل آدمی بروزگار
آشنائی گردد و این اسباب چنانکه باید دست فراندهد الا
بصحبت پیری پخته که من لا شیخ له لا دین له که پیر از صفت
یهدی من یشاء باشد و از صفت یضل من یشاء دور باشد
و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون تربیت و اذن
ایشانست اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم احوال پیران
و مریدانست دریغا این بیتها جمال خود بان نمودندی تا همه
از حقیقت خود آگاه شدندی بیت از آنکه دلیل ره رخ

رخ چون مه نیست او در خطر است و خلق از او و اگر نیست از خود
بخود آمدن ره کوتر نیست بیرون ز سر دو زلف شاهد ره نیست
ای عزیز چه دانی که این شاهد کدام است و شاهد چیست و زلف
و خد و خال کدام مقامست مرد رونده را مقامها و معنیهاست
که چون در عالم صورت و جسمانیست عرض میکند خیال و موی لس
و یاد کار میکنی چون در کسوه حروف و عبارت شاهد و خد
و خال و زلف میتوان گفت و نمود مگر این بیتها نشنیده
بیت خالیست سیه بران لبان یارم کرشاه حبش بجان
دهد زنهارم مهر چیست ز مشک بر شکر بنهادم من بشکنم
آن مهر و شکر بردارم چه میشنوی که خال سیاه مهر محمدست
میدان که بر چهره لا اله ختم و زینت شکلست خد شاهد هرگز
بی خال کمال ندارد و خد جمال لا اله الا الله بی خال محمد رسول الله
هرگز کمال نداشتی و خود متصور نبودی و صد هزار جان
عاشق در سر خال این شاهد رفته است و در میان این مرد
سالک و میان لقاء الله یک حجاب دیگر مانده باشد چون از این
درگذرد جز جمال لقاء الله دیگر نباشد و آن یک حجاب
کدامست بیرون ز سر دو زلف شاهد ره نیست اینمقامست
دریغا چه دانی که شاه حبش کیست پرده دار الا الله الا الله است
که او را ابلیس خوانی که اغوای بدش گرفته است و لعنت غذای
او آمد که فبعزتک لاغوینهم اجمعین چه گوئی شاهد بی زلف

زیبائی دارد یا نه اگر شاهد بی خد و خال صورت بندد و نه باشد
فیروزنده چون بدان مقام رسد او را دو حالت بود و دو نور
فرا پیش آید که عبارت از آن یکی خالست و یکی زلف و یکی نور
مصطفی ص و دیگری نور ابلیس و تا ابد بدین دو مقام کار آ
ای دوست ترا اینجا معلوم شود که نشان پیر راه رفته آن باشد
که جمله احوال و اقوال مرید از اول تا آخر داند و معلوم او باشد
زیرا که پیری که بلوغ نیافته باشد و تمام نرسیده باشد او
هنوز مرید و طالب باشد و پیری را نشاید و مریدی جان
پیر دیدن که در جان او خدا را بیند هم پیر از تمنای ارادت
مریدست آ ... اهر که بر راه و طریقت پیر رود مرید باشد پیر را
و هر که بر طریق و ارادت و مراد خود رود و مرید مراد خود
باشد و مریدی پیر پرستی باشد و زنار داشتن در راه
خدای تعالی و رسول وی اول مرید را در راه ارادت این باشد
که گفته شد اما مرید را ادبهاست یکی ادب آنست که از پیر
معصومی طاعت بجوید چنانکه دانستی دیگر بصورت معنی
و عبارت طلب نکند و او را بچشم سر نه بیند که آنگاه که قالب
مجرد بیند از گوشت و پوست بلکه حقیقت و علم و معرفت
او را بیند بچشم دل چگونه ابوجهل و ابولهب و عتبه مصطفی
ص ظاهر میدیدند بچشم سر همچنانکه علی ع ابوبکر و عثمان
و عمر اما دیده دل نداشتند تا قرآن بیان نادیدن ایشان کرد

وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون لیکن حقیقت مصطفی ع
بود نتوانستند دیدن مقصود آنست که از پیر حقیقت معنی
و رموز باید طلبیدن و دیدن نه قالب و صورت زیرا که مرید را
باشد که از مشاهده پیر صد هزاران فایده یابد ادب دیگر
آنست که احوال خود جمله با پیر بگوید تا پیر او را روز بروز
و ساعت بساعت تربیت کند و او را از خطرها و روشهای
مختلف آگاه میگرداند نحن نقص علیک احسن القصص علیک
ازین کلمه نشان دارد از بهر آنکه دلها بخدا راه و نشان دارد
و آنچه به پیر تعلق دارد آن باشد که مرید را راه نماید بخدای
تعالی و آنچه بمرید تعلق دارد آن باشد که واقعه خوب با پیر بگو ید
و زیادت و نقصان نگذارد و واقعه یوسف صدیق از قال
لابیه یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا واقعه گفتن بوده
آنست با پیران پس یعقوب ع گفت یا بنی لا تقصص رؤیاک
علی اخوتک اول وصیت که پیر مرید را کند آنست که گوید
واقعه خود با کس مگوی پس هرچه پیش مرید آید باید آنرا
احتمال کند و آنرا خود از راه مصلحت در راه مرید نهاده باشد
تا مرید را عجبی در نیاید پس چون مرید ازین همه فارغ گردد
پیر را با مرید نشان آن باشد که و کذلک یجتبیک ربک
و یعلمک من تاویل الاحادیث معنی و راه مقصود مرید را وی
نماید تا وی را نیز استادی در آموزد یعلمکم ما لم تکونوا تعلمو

چون تخلق با خلاق الشیخ حاصل اید کار بجائی رسد که ورفع ابوبکر
علی العرش وخرّوا له سجّدًا دیگر ادب انست که مرید مبتدی
حضور وغیبت پیر نگاه دارد در حضور صورت مؤدّب باشد
ودر غیبت مراقب باشد پیر را هم چنانکه بصورت حاضر
بیند اما مرید منتهی را حضور وغیبت یکسان باشد آن نشنیدهٔ
کران روزی که جان پاک مصطفی صلعم وعده در رسید که
پیش خدای تعالی بروند عبد الله انصاری را فرزندی بود نزد پدر
پدر رفت واز بیرون رفتن مصطفی صلعم از این جهان پدر را
خبر کرد پدر گفت نخواهم که پس از مصطفی صلعم این دیدهٔ من کسی را
بیند دعا کرد وگفت اللهم اعم عینی خداوندا چشم مرا نابینا
کردان حق تعالی دعای او را اجابت کرد فعمیت عیناه در ساعت
کور شد معلوم است که عشق علی عم وابوبکر وعمر وعثمان با مصطفی صلعم
هزاران چندان وبیشتر بود چو اینمعنی بر خاطر ایشان گذر
نکرد ای عزیز عبد الله زید قوت از ظاهر مصطفی صلعم میخورد
ومیچشید چون غیبت صورت آمد موت چشم حاصل آمد
وقوت وغذای ابوبکر ودیگر صحابه از دل وجان مصطفی صلعم
بود ما صبّ الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابوبکر
ابوبکر هم چنان غذای جان میدادند ومصطفی صلعم از وی
کر از دنیا بیرون میرفت اشارت لطیفه در اینمعنی گفت
الیوم تسدّ کلّ فرجة الا فرجة ابوبکر گفت همه روز نهار ابسته

کردند

کردند الاّ روز ابوبکر وابوبکر صفت انرا هم چنانکه بمن گشاده باشد
اویس قرنی چون مصطفی صلعم را بحقیقت میدید وقصد صورت او را
بصورت ننمود زیرا که مقصود از دیدن صورت معنی بود
چون دید معنی حاصل آمد صورت حجاب اید عالمان نارسیده
روزگار عذر حضور مادر در پیش نهند مادر بود اما مادر
اصلی که وعنده ام الکتاب او خود مادر اصلی بود چون مادر را
میدید صورت را که فرزند او باشد که محمد است صلعم هم طبع او
باشد مگر که از آن بزرگ نشنیدهٔ که مجنون را گفتند لیلی آمد
گفت من خود لیلی ام وسر بگریبان فرو برد یعنی لیلی با منست
ومن خود لیلی ام ای دوست بدانکه هر کار که پیر مرید را فرماید
خلعتی باشد الهی که بدو میدهد وهر جا که مرید باشد در
حمایت آن خلعت باشد که فرمان پیر فرمان خدای تعالی باشد
من یطع الرسول فقد اطاع الله همین تواند بود وجعلناهم
ائمّة یهدون بامرنا بیان این همه شده است این شیفته را مدتی
وحالتی ووقتی روی نمود که چند سال وچند مدّة نام خدای
تعالی بر زبان نتوانستم راندن تا جمال ن والقلم وما یسطرون
این بیچاره را بنواخت وقبول کرد وگفت بگوی قل هو الله
احد چه توانی دانستن که این در کدام مقام باشد ودر کدام حالت
شاید گفتن حقیقت آن باشد که خدای تعالی را بخدای تعالی خوانی
قدیم را بزبان محدث افریده خواندن حقیقی نمود از ان بزرگ

شنیده که من عرف الله ماقال الله ومن قال الله ماعرف الله کوش
دار تا بدانی چه میکوید کفت هر که خدا را شناسید هرکز نکوید
الله وهر که الله بکفت خدای تعالی را نشناخت ونشناسد چه دانی که
خدای تعالی را بخدا چه کونه توان خواندن تا نقطه نشوی الله نکفته
باشی از جمله انکه پیر مرید را فرماید که در اوراد یکی اینست
که کوید پیوسته میکوی لا اله الا الله چون از اینمقام در کذری
بکوی الله نفی فنای جمله را در لا بکذارد ورخت در خیمه الله
زند چو نقطه حرف هو شود در ان دو مقام که در میان دوم لا است
واپس کذارد که این دو مقام واین دو ولایت که مسکن ومعاد
جمله سالکان راه خدا ایست واپس کذاشته باشد ویرا فرماید
که پیوسته کوید هو هو هو در میان این دو مقام الله فرماید
که کفتن چون اعراض از همه باشد جز هو دکر هیچ نشاید کفتن
قل هو الله احد پس از این توحید بود خواندن باید که در ان
توحید ویکانکی باشد دریغا کوئی مستمع این رمزها وملک
این سخنها که خواهد بودی که فراکیرد وذوق این کرا چشانند
وفهم این خلعت در کدام قالب قلب مطالعه کننده پوشیده اند
اما فراکیر این وردها که این ضعیف بیچاره بسیار فتوح وخیرها
از این دیده است اکرچه اذکار و وردهای خدای خود همه مرتبه
بلند دارد اما این اذکار خصوصیت دیکر دارد که یاد کرده
میشود باید که پیوسته خوانند دعای مجرب است ومروی از ائمه

کتاب اسم الله

این ورق اول تا ... محمد
تا حمید

کتاب بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی محمد واله اجمعین اللهم انی ادعوک باسمک المکنون
المخزون السلام المؤمن المعز المقدس المنزل القدوس المطهر
الطاهر یا دهر یا دهار یا دیهار یا دیهور یا ازل یا من لم یزل
ولا یزال یا ابد یا من لم یلد ولم یولد یا هو یا هو یا هو یا من
لا اله الا هو یا من لا هو الا هو یا من لا یعلم ما هو الا هو
یا کاین یا کینان یا روح یا روح الروح یا نور یا نور النور
یا کائن قبل کل کون یا کائنا بعد کل کون یا مکونا لکل کون
اهیا شراهیا اذونی اصباؤث یا مجلی عظایم الامور سبحانک
علی حلمک بعد علمک سبحانک علی عفوک بعد قدرتک فان
تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش
العظیم لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر العلیم اللهم صل
علی محمد وال محمد بعدد کل شیء کما صلیت علی ابراهیم وعلی
ال ابراهیم وبارک علی محمد وعلی ال محمد کما بارکت علی
ابراهیم وعلی ال ابراهیم انک حمید مجید دریغ ندانم ای
عزیز که قدر این دعا دانی یا نه در این باب که این دعا بر صدر
لوح محفوظ نوشته است وقاری این دعا جز محمد رسول الله
نیست دیکران طفیل او باشد خدای تعالی ما را از ثواب این
اسماء محروم نکرداند بلطف وکرم خویش انه مجیب الدعوات
تمهید اصل ثالث ای عزیز بدان که خلق جهان بر سه قسمند

وخدای تعالی ایجاد ایشان برسر کون فطرت وخلقت آفریده قسم
اول بصورة وشکل آدمی دارند اما از حقیقت ومعانی آدمی خالی
باشند وقران در حق این طایفه خبر چنین میدهد که اولئک
کالانعام بل هم اضل چو اچنین اند زیرا که اولئک هم الغافلون
از این قوم ذکر وشرح کردن چیز مهم نیست ذکر ایشان در
قران که کرد برای دوستان کرد تا بدانند که با ایشان چه کرامت
کرده است بامصطفی علیه الصلوة والسلام کفتند ترا از بهر
سلمان وصهیب وابی کعب وبلال وهلال وانس فرستادیم نه
از برای ابوجهل وابولهب وعتبه وشیبه وعبد الله سلول
ودیکر ترا ای محمد با ایشان چه کار ذرهم یاکلوا ویتمتعوا و
یلههم الامل وجای دیکر کفت فذرهم یخوضوا ویلعبوا حتی
یلاقوا یومهم الذی یوعدون ای محمد با مدبران بکو یا ایها
الکافرون شکل آدم شمارا وحقیقت آدم مارا شما در عالم حیوانیت
می باشید فارغ وما در عالم الهی بی زحمت شما طلب ایشان مکن
که این خلعت نه از برای ایشان نهاده اند فان کذبوک فقل لی
عملی ولکم عملکم انتم بریئون مما اعمل وانا بریء مما تعملون که اکر خواهی
ما بودی جمله در فطرت یکسان بودندی ولو شاء الله لجمعکم
علی الهدی فلا تکونن من الجاهلین همین معنی دارد وتو این
معنی میدان وجای دیکر کفت ولو شاء ربک لامن فی الارض کلهم
جمیعا افانت تکره الناس حتی یکونوا مومنین ای محمد رسالت

توایشانرا

توایشانرا دباغت نتواند کرد که کیمیا کر ارادت ایشانرا از نبوت
تو محروم کرده است لیس لک من الامر شیء فلا یزالون مختلفین
که متفاوت اند در فطرت چه شاید کرد وکذلک خلقهم وتمت
کلمة ربک همین معنی دارد تو ایشانرا پند میده که وانذر عشیرتک
الاقربین که اکر پند دهی تو ایشانرا واکر ندهی که اهلیت دنیا بند
واهل آسمان وحقیقت نشوند سواء علیهم ءانذرتهم ام لم
تنذرهم لا یومنون زیرا که پردهٔ از غفلت وجهل بر دیدهٔ
دل ایشان فرو هشته است چه پند وجعلنا علی قلوبهم اکنة
ان یفقهوه وجاو دیکر کفت واذا قرات القران جعلنا بینک
وبین الذین لا یومنون بالاخرة حجابا مستورا این حجاب دنی
که چه باشد حجاب بعد است از قربت اولئک ینادون من مکان
بعید خود همین کواهی میدهد اما قسم دوم هم صورة وشکل
آدم دارند وهم بحقیقت از آدم آمدند وحقیقت آدم دارند
ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من
الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا تفضیل
که دارند نه از جهة زر وسیم دارند بلکه از جهة معنی دارند
که کوهر حقیقت ایشان در قیمت خود بنا بید چنانکه آدم را زین
کردند بروح قدس که ونفخت فیه من روحی که مسجود ملائکه اند
جاز هر یکی از ما از روح قدسی مملو کرده اند وایدناه بروح
القدس این طایفه اول در دنیا در دوزخ بودند کلا بل ران

على قلوبهم ما كانوا يكسبون كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون امروز
در حجاب معرفت باشند فردا از حضرت رؤیت ومشاهده هم
محروم باشند طایفهٔ دویم امروز با حقیقت ومعرفت باشند
ودر قیامت با رؤیت ووصلت باشند ودر هر دو جهان در نعمت
باشند ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم مقام ومقعد
این طایفه علیین باشد کلا ان کتاب الابرار لفی علیین وما ادریك
ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون قربت ومعرفت ورفعت
علو باشد که ان لله عبادا خلقهم لمنافع الناس این کروه
باشند که خاصان حضرت اند مقام شفاعت دارند ولا یشفعون
الا لمن ارتضى خلق از وجود ایشان بسیار بهره ومنفعت
دنیوی واخروی یابند اما قسم سیم طایفهٔ باشند که
که بلب دریای دین رسیده باشند وبحقیقت یقین رخت نهاده
ودر حمایت غیرت الهی شده اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری وبتمامی از اینطایفه حدیث کردن ممکن نیست زیراکه
خود عبارت از ان قاصر اید وافهام خلق انرا احتمال نکند
وجز در پرده ورمزی نتوان کفت ونصیب خلق از معرفت این
طایفه جز تمثیلی وتشبیهی نباشد وما یتبع اکثرهم الا ظنا وان
الظن لا یغنی من الحق شیئا در بیان ما هم در تشبیه خود کرفتار
ومشتبه والعنت میکنم فستذکرون ما اقول لکم وافوض امری
الى الله شمهٔ در قرآن ذکر اینطایفه چنین کرده اند رجال صدقوا

ما عاهدوا الله

ما عاهدوا الله علیه از ان عهد چه بیان توان کردن وچه نشان
توان دادن واکر کفته شود که فهم کند وجای دیکر کفته که ان
فی اختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب از همه جز ها
شرح توان کردن تا بلب رسد چون بلب رسید چه شاید
واز لب جز خاصیتی نتوان نمودن وبرمز با مصطفی علیه
الصلوة والسلام این خطاب کرده که سلام على ال یس برای
سید ما شد لولاك لما خلقت الکونین دادند اکر وجود
او با این طایفه نبودی همه موجودات ومخلوقات خود متصور
ومتبین نشدی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
لیتنی لقیت اخوانی این کروه باشند دیکر ارنا الاشیاء کما
هی از این جماعت پای در کفش پنهان دارند ومصطفی علیه الصلوة و
السلام از این طایفه چنین خبر داد که ان لله عبادا قلوبهم
انور من الشمس وفعلهم فعل الانبیاء وهم عند الله بمنزلة
الشهداء کفت که دل ایشان از افتاب منورتر باشد وهیچ
جای افتاب اما مثالی وتشبیهی که میتوان نمود نور دل در این عالم
چون افتابی نماید وافتاب دنیا را بنسبت با افتاب دل ایشان
بود که نور چراغ در جنب افتاب دنیا فعل ایشان فعل انبیاء
باشد وپیغمبر نباشند اما کرامات دارند که مناسب معجزات
باشد ودرجهٔ شهیدان دارند وشهید نباشند شهیدان را
مقام احیاء عند ربهم یرزقون دارند این جماعت یك لحظه

از مشاهده و حضور خالی نباشند مگر که حدیث دیگر نشنیده که
انی لاعرف اقواما هم بمنزلتی عند الله ما هم بانبیاء و شهداء
یغبطهم الانبیاء والشهداء لمکانهم عند الله هم المتحابون بروح
الله تعالی گفت جماعتی از امت من مرا معلوم کردند که منزلت
ایشان نزد خدای تعالی پیغمبران و شهیدان نباشند بلکه
انبیا و شهیدان را غبطه و آرزوی مقام و منزلات ایشان باشد
که از برای خدای تعالی با یکدیگر دوستی کنند دریغا اگر مقام
و منزلت محمد رسول الله بتوانی دانستن آنگاه ممکن باشد
که منزلت این طایفه بدانی و کجا هرگز در نتوانی یافتن اینجا
تو را در خاطر آید که مگر ولایت عالی تر و بهتر از نبوتست ای
عزیز در آن حضرت در جبر رسالت دیگرست و منقبت قربت
و ولایت دیگر اما رسالت را سه خاصیت هست اول آنکه بر
چیزی قادر باشد که دیگری نباشد چون شق قمر و احیاء موتی
و آب از انگشتان برآمدن و بهایم با ایشان بنطق آمدن
و معجزات بسیار که خواندی دویم آنست که احوال آخرت جمله
او را بطریق مشاهده و معاینه معلوم باشد چنانکه بهشت
و دوزخ و صراط و میزان و عذاب قبر و صورت ملائکه و
جمعیت ارواح سیم آنست که هر چه عموم عالمیان را مبتدی و لیست
در خواب از ادراک عالم غیب اما صریح و لما در خیال و او را
در بیداری آن ادراک دانستن حاصل باشد این هر سه خاصیت

انبیا و رسل

انبیا و رسل است اما اولیا را این هر سه خاصیت هست که کرامات خوانند
فتوح اول واقعه حالت ایشان باشد و اگر ولی و صاحب سلوک در این
سه خاصیت متوقف شود و ساکن بماند بیم آن باشد که از قربت
بیفتد و حجاب راه او شود بلکه ولی باید که از این خاصیتها درگذرد
از قربت تا رسالت چندانست که از عرش تا ثری دریغا که ابراهیم
و موسی که از اولوالعزم بودند یکی چرا گفت اجعل لی لسان صدق
فی الآخرین و دیگری گفت اجعلنی من امة محمد مگر از آن بزرگ
نشنیده که گفت رسولان در زیر سایه خدا باشند و خاصان امت
محمد در زیر سایه لطف و قربت و مشاهده خدای تعالی باشند دریغا
که مقام آدم بهشت آمد و مقام ادریس هم چنان و مقام موسی کوه طور
و مقام عیسی فلک چهارم و مقام و وطن خاصان فی مقعد صدق ق
عند ملیک مقتدر آمد معلوم شد که این بزرگ چه گفته است
یعنی انبیا و رسل بیرون پرده الهیت باشند فقرای امت محمد درون
پرده صمدیت باشند دریغا فضیل عیاض رحمة الله علیه از این
جنید که گفت که پیغمبر گفت ما من نبی الا وله نظیر فی امتی
گفت هیچ پیغمبر نباشد که چون خود نظیری در قوم خویش نبود
این نظیر پیغمبر در رسالت محالست اما اگر او را رسالت باشد
یکی از امت او را ولایت باشد و اگر او را علامت مشافهه باشد او را
امارت مخاطبت باشد و اگر او را رسول جبرئیل باشد او را یک جذبه
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باشد از و بگذر و سلسله

دیوانکان جبان دع الشریعة ولا یحولک المجانین ای عزیز کوش دار
آیة ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه
ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله فرق سه کانه و طایفه
کذشته را در این آیت خود بجمع یاد کرده است او را که نه کفر دارد و
نه اسلام ظالم خواند که همکی همت او جز دنیا نباشد و معبود او هوا
او باشد افرایت من اتخذ الهه هویه معبود از دنیا وجود اوست
آدمی پندارد که بندهٔ خدای است او محبان خود را بخود میخواند
که والله یدعوا الی دار السلام و این صد بر ظالم در تمنای انکم من نیز
میخواند و بر تمنا تکیه زده و با ایشان بزبان حال میکوید رباعی
من بو سر کوی آستین جنبانم تو پنداری که من ترا میخوانم رو رو
غلطی که من ترا کی خوانم خود رسم منست کاستین جنبانم اما
کافر را مقتصد میخواند در بخا چه فهم خواهی کرد کفر اول مرتبهٔ عبو دیت
است و اوسط طریق حالتی است آخر نسبتی هست با ضلالت با ضلالت
وضلالت هم چنین نیست با هدایت یضل من یشاء ویهدی من یشاء
شیخ ما مکو روزی نماز میکرد بوقت نیت کفت کافر شدم و زنار
بستم الله اکبر چون از نماز فارغ شد کفت ای محمد تو هنوز بمیان
عبودیت نرسیده و بر پردهٔ آن نور سیاه که پرده دار فبعزتک
لاغوینهم اجمعین است ترا راه نداده اند باش تا راه دهندت
بی دیده ره قلندری نتوان رفت دزدیده بکوی مدبری نتوان رفت
رفت کفر اندر خود قاعدهٔ ایمان است آسان آسان بکافری نتوان

ازکفرندانم

۱۸

از کفر ندانم تا چه فهم کردهٔ کفرها بسیار است زیرا که منزلها سالک بسیار است
کفر و ایمان هر ساعت در ونده را شرطی لازم بود چندانکه سالک
خبری دارد و هنوز خود را چیزی پندارد از راه زن ولا تخلص هم		دست ٤
خلاص نیابد چون خلاص یافت بسدرة المنتهی رسید و او را
در آن راه دادند اما که چون از ابتداء و انتهاء و وجود و عدم و امر
و نهی و آسمانها و زمینها و عرش و فرش و جمله موجودات و انس
کذاشتی و از بند رسیدن و نارسیدن خود برخواستی و از توقع
دیدن و نادیدن پاک شدی از همهٔ آفتها و بلاها برستی که هیچ
بلائی سخت تر از وجود تو در این راه نیست و هیچ زهر قاتل تر
در این راه از تمنای مریدان نیست از سر همه باید خواست
رباعی ما را خواهی تن بغمان اندر ده دل پر خون کن و بلا
کان اندر ده چون شیفتکان سر بجهان اندر ده و انکه زنی
دو دیده جان اندر ده ای عزیز اکر تمامتر از این که کفتم آن
این سه طایفه بیان و شرح خواهی کوش دار از محمد که کفت
الناس علی ثلاثة اقسام قسم یشبهون البهایم وقسم یشبهون الملائکة
وقسم یشبهون الانبیاء و کفت بنی آدم سه قسم اند قسمی مانند
بهایم باشند همه همت ایشان اکل و شرب و خواب باشد اولئک
کالانعام باشند و قسم دیکر مانند فرشتکان باشند همه همت		ابر قوم ع
ایشان تسبیح و تهلیل و نماز و روزه باشد و ایشان فرشته صفتان
باشند و قسمی مانند پیغمبران و شبه رسولان باشند و همت

ایشان هم عشق و محبت و شوق و رضا و تسلیم باشد و هم حدیث
جامع و منافع کروه سیم را کسی شناسد که این جمله را دیده باشد
وازهمه اعراض کرده تو هنوز یکمقام را ندیده این چگونه فهم توانی
کردن چون عنایت ازلی خواهد که سالک را معراج قلب دهد کار
آرد شعاعی از آتش عشق نار الله الموقدة شعله برزند شعاعی بر مرد
آید وی را از پوست بشریت و قشر آدمیت بدر آرد در این حالت
سالک را معلوم شود که کل نفس ذائقة الموت چه باشد در این
موت راه میکند تا کل من علیها فان روی نماید بجائی رسد
که یوم تبدل الارض غیر الارض باز کذارد تا بسر حد فنا رسد
راحت ممات را بروی عرض کنند از قطع کند و برزخ بی اختیاری
از جملهٔ خلق ببرد هرچه از وی بود مرده شود و هرچه از خدای
بود آن زنده شود من مات فقد قامت قیامته آنگاه احوال
قیامت بروی عرض کنند پس بدایت توحید مرد را پیدا آید
و وی از دایرهٔ این قوم بدر آید که ومن الناس من یقول آمنا
بالله وبالیوم الآخر وما هم بمؤمنین و نام وی در جریدهٔ انها
ثبت کنند که وبالآخرة هم یوقنون زیرا که از یؤمنون بالغیب
درگذشته باشند و بعالم یقینی رسیده یقین در مشاهده باشد
و ایمان در غیب و هجران باشد و از اینجا ترا معلوم شود که چوا
با مصطفی صلعم خطاب کردند که ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان
او را با کراه با عالم کتاب و ایمان کشیدند از بهر انتفاع خلق در رحمت

وایمان

وایمان خلق قبول کرد زیرا که صفت رحمانیه داشت وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین این معنی میدان که او خود را با کتاب و عنده
ام الکتاب داده بود و ایمان و اسلام را بخود راه داده نصیب
جهانیان را و اگر نه او آنجا و غیبت از آن حضور کجا و رسالت
وکتابت آنجا در بنا که سالک خود را در عالم یقین می بیند
و خدای را ماحی که یمحو الله ما یشاء و اپس کذاشته باشد و یثبت
اثبات کرده بقا را مقام وی سازند آنگاه اهل اثبات و محو
در اثبات او بر دیدهٔ وی عرض کنند مرد آنجا را اثباتی باشد
تو محوی اهل محو را پاپس پشت کذاشته باشد و در اینمقامات
درجات نامتناهی باشد تا خود هرکسی را در کدام مقام و درجه
فرود آرند وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس
بای ارض تموت بیان این میکنند در اینجا چه خوف دارد
این آیه با خود اگر خواهی روشن تر از این از مصطفی ص بشنو
که گفت ان فی قلب بنی آدم اودیة فی کل واد شعبة فمن اتبع
قلبه الشعب لم یبال الله فی ای واد اهلکه گفت در دل آدم
وادیهای فراوانست هر که متابع از وادیها و مغارها شد بیم
آن باشد که هلاک شود جای دیگر گفت که مثل القلب کمثل
ریشة بارض لا یقلبها الریاح ظهرا و بطنا یعنی باد رحمت عشق
لایزال دل را در ولایت خود میکرداند تا جائی ساکن شود
و سکون یابد و قلب خود منقلب است یعنی کردیده است او از کردیدن

تا نیست ای عزیز اما اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له فیها حاجة
یعنی چون خواهد که دل را در ولایتی متوقف کردانند و قبض
روح او کنند در آن مقام محتاج و مشتاق آن زمین تا سر بدان
فرود آرد و بدان قانع شود و در عالم فنا همه سالکان راهم طریق
او اند که کل من علیها فان اما خود تا بعالم کار رسانند و تا که
خود را باز بینند و تا هر کسی خود کجا فرود آید و یبقی وجه ربک
همین معنی دارد و ما منا الا له مقام معلوم عذر همه سالکان
بخواسته است و نهایت هر یکی بدید کرده ای عزیز من از ارض
چه فهم کرده و میکنی ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
این زمین خاک نباشد که زمین خاک فنا دارد خالق و باقی را
نشاید زمین بهشت زمین دل را میخواهد تا و را اکر بدین مقام رسی
بر تو لازم شود کفتن الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا
الارض نتبوأ من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین و جای
دیکر کفت و بیان کرد که و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان
الارض یرثها عبادی الصالحون چون زمین فنا و قالب تو زمین
بقای دل مبدل شد مرد را بجائی رساند که عرش مجید در خود
ذره بیند و در هر ذره عرش مجید بیند از آن بزرک شنیده
که کفت در هر ذره سیصد و شصت حکمت خدای تعالی فریده است
اما من میکویم در هر ذره صد هزار حکمت نامتناهی تعبیه است
و این ذره در موجودات نکنجد و جمله موجودات بنسبت با این

ذره

ذره ذره نماید و ان من شیء الا یسبح بحمده همین معنی دارد دیکر بغا
که مرد منتهی در هر ذره هفت زمین و هفت آسمان بیند زهی ذره
که آیینه کل موجودات است و مخلوقات آمده چون در هر ذره موجو دات را
بیند تمام از این موجودات چه بیند سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق لاجرم آن بزرک کفت ما
انظرت فی شیء الا و رایت الله تعالی فیه همین معنی باشد که همه
چیز آیینه معاینه او شود و از همه چیز فایده و معرفت یابد
یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض این همه بیان که کفته شد
بکرده است والله اعلم و احکم تمهید اصل چهارم ای عزیز
من کوش دار خبر من عرف نفسه فقد عرف ربه که پوسیده
احوال مختلف نمیکذارد که ترتیب کتاب حاصل آید والله غا لب
علی امره از معرفت نفس خود شنیده بعضی در تمهیدها کذشت
بعضی دیکر در تمهید دهم کفته شود بتمامی اما شمه و قدری
چنانکه دهند و چنانکه آید اینجا کفته شود ای عزیز چون
مرد بدان مقام رسد که از شربت معرفت مست شود چون
بکمال مستی برسد و بنهایت انتهاء خود رسد نفس محمد را که
لقد جاءکم رسول من انفسکم بر وی جلوه کند طوبی لمن رآنی
و آمن بی طراز روزکاری سازد دولتی یابد که آن دولتی دیکر
نباشد هر که معرفت نفس خود حاصل کرد معرفت نفس محمد را
حاصل کرد پای همت در معرفت ذات الله نهد من رآنی فقد رای

الحق همین باشد میکوید که هر که مرا دید خدا را دیده باشد و هر که
خود شناس نیست محمد شناس نیست عارف خدا خود چگونه
چون معرفة نور محمد حاصل امد و بیعت ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله بسته شود کار این سالک از دنیا و اخرة
تمام شد الیوم اکملت لکم دینکم باوی کوید نعمت و معرفت
تو کمالیت یافت برسیدن و حاصل امدن معرفة محمد که خاص
بر تو نیست عموم و شمول امده است لقد من الله علی المؤمنین
اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم بدین جهت سالک شکر و حمد
اید شکر نتواند کرد مکر انبه روی شکر کوید در اینجا معرفة
رب مرد را چندان معرفة خود دهد که در ان معرفت نه عارف
شناسند و نه معروف چنانکه ان بزرک کفته است که العجز
عن درک الادراک ادراک یعنی که معرفت و ادراک ان نباشد
که همکی عارف فرو بجوید تا عارف ادراک نتواند کرد که مدرکست تا
سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته
هیچ کس را راه نداد به معرفت ذات بیچون او جز هر که راه بنفس
او طلب کند حقیقت نفس خود را اینه سازد و در ان اینه
نکرد نفس محمد را بشناسد پس ازان نفس محمد را اینه سازد
رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة نشان این اینه امده است
و در این اینه معرفت وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة
می یابد و ندا در عالم میدهد که وما قدروا الله حق قدره ای

ما عرفوا الله

ما عرفوا الله حق معرفته و این مقام عالی و نادر است هر کسی اینجا
نرسد و ندانند ای عزیز معرفت خود را ساخته کن که معرفت
در دنیا تخم لقاء الله است در اخرة چه میشنوی میکویم هر که
امروز بامعرفت است فردا بارؤیت است از خدا بشنو که کفت من کان
فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا هر که در دنیا
نابینا است از معرفت خود در اخرة نابینا است از خدا از مصطفی
بشنو که کفت در قیامت یکی کوید که یا رب ندا اید که مرا بخوان
که در دنیا خود مرا نشناختی لانک لم تعرف فی الدنیا نسوا الله
فانسیهم انفسهم همین معنی دارد هر که نفس خود فراموش کند
او را فراموش کرده باشد و هر که نفس خود را یاد دارد
خدا را یاد اورده باشد من عجز عن معرفته فبالحری ان یعجز
عن معرفة ربه سعادت ابد در معرفت نفس می بسته اند
بقدر معرفت هر یکی را از سعادت نصیب خواهد بود و معرفة
خدای تعالی بر سه نوع است یکی معرفت ذات و یکی معرفة صفات
و یکی معرفت افعال و احکام خدای اما ای عزیز معرفة افعال
الله تعالی و احکام از معرفة نفس خود حاصل شود و فی انفسکم
افلا تبصرون هر کاه که در معرفت نفس خود کاملتر در معرفت
افعال خدای کاملتر و معرفت صفات خدای انکاه حاصل
شود که معرفت نفس محمد حاصل شود لقد جاءکم رسول من
انفسکم و معرفت ذات او تعالی کرا زهره باشد که خود کوید تفکروا

فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله جز برمزی معرفت خدای را مست
شرح کردن ای عزیز من بدانکه افعال خدای تعالی بر دو قسم است
ملکی و ملکوتی این جهان و هرچه در آن جهانست ملکوت خوانند
و هرچه جز این جهان و آن جهانست جبروت خوانند تا ملک را
نشناسی و باز پس نگذاری بملکوت نرسی و اگر ملکوت را نشناسی
و باز پس نگذاری بجبروت نرسی و خداوند تعالی را در هر عالمی
از این عالمها آیتی کانز خفی نهانست ولله خزائن السموات والارض
ولیکن هر کسی نداند ای عزیز بجلال و قدر لم یزل که چندان
سلوک می باید کرد که بملک رسی و از ملک بملکوت رسی و
از ملکوت اسفل چندان سلوک می باید کرد که تا بملکوت اعلی رسی
پس آنگاه سلوک می باید کرد تا جمال این آیه روی باز نماید
که سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون در این آیه
جمال خالق ملکوت را بیند عارف و بر او را روی نماید اما عارف
را بر هم تمام نباشد تا از پردهٔ ربوبیت بر پردهٔ الوهیت
نرسد و از پردهٔ الوهیت بر پردهٔ عزت نرسد و از پردهٔ عزت
بر پردهٔ عظمت نرسد و از پردهٔ عظمت بر پردهٔ کبریا نرسد
در پردهٔ کبریاء الله دنیا و آخرت را محو بیند کل من علیها فان
باشد گوینده انظر الی وجه الله الکریم ماند و یبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام باشد اینجا هیچ از عارف نمانده باشد
و معرفت نیز محو شده باشد و همه معروف باشد الا الی الله

نصیر الامور

نصیر الامور همین میگوید در اینمقام یحبهم و یحبونه یکی نماید
پس آن نقطه خود را بر صحراء ملکوت جلوه دهد پس حسین بن
منصور چرا انا الحق و بایزید چرا سبحانی نگویند اینجا سالک
هیچ نبود خالق سالک وراء اینمقام چه مقام باشد و بالاء این
دولت کدام دولت باشد و از برای عزیزی فدا در عالم ملک
و ملکوت دهند که و اذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا دریغا
چه میشنوی اگر بدانستی که هنوز زیر و زبر شدن بشریت
نیست و الا بیم آنست که حقیقت اینمعانی شریعت را مقلوب
کند دریغا شنیدی که این آیت را چه معنی دارد یکساعت مائل
باش دانی که تبدیل چه باشد نور الله باشد که بر نهاد بنده
آید هرچند که آید و رسد و تابد از مرهچندان بنماید که خود را
با خود بیند بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق
چه معنی بود زهی کیمیاگری از کجا تا بکجا فهو علی نور من ربه
نور با نور شود نار از میان برخیزد که چون شعاع آفتاب
بتابد محیط کواکب آید و کواکب را حکمی نماند اینجا سالک مراد
خود را بهمه مرادی در بازد و دیدهٔ خود را بهمه دیده در بازد
تا همه دیده شود و ابو العباس قصاب در سماع این بیتها
گفتی شعر در دیدهٔ دیده دیدهٔ بنهادیم و از ایمال خودخدا
میدیدیم تا که شرکوی کمال افتادیم شد دیدهٔ وی دید کنون
آزادیم ای عزیز مناظره قالب بین با قلبه که قالب با قلب چه میگوید

هو

از بهر آنکه قالب چه داند که قلب را چه افتاده است که بیشتر اینست
که قلب بر قالب بپوشاند و قلب قالب را چه جواب دهد
گوش دار رباعی ای دل بچه زهره خواستی یار ترا کو چون
تو هلاک کرد بسیار ترا دل گفت که تا شوم همی یکتائی این
خواستن از بهر چنین کار ترا این سخن خود در جهان که داند
مگر محرمان انس الهیت که از اوصاف بشریت باوصاف الهیت رسیده
باشد و حقیقت ایشان با بشریت این بیتها میگویند رباعی
در عشق حدیث آدم و حوا نیست وی هر که ز آدم است او از ما
نیست با ما گویند کاین سخن زیبا نیست خورشید نه مجرم
کور بینا نیست زیادت از این سعادت نمی توانم گفتن بعمل
که جمله تمهیدها خود بیان من عرف نفسه فقد عرف ربه آمده اند
نیک طلب و باز می یاب و نگاه میدار و از من شنیده مباش
تا دانی والسلام علی محمد و آله تمهید اصل اول ای عزیز
مصطفی صلعم میفرماید که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة
و جای دیگر گفت اطلبوا العلم ولو بالصین گفت طلب علم
فریضه است و طلب باید کردن اگر خود بچین و ماچین باید رفتن
از بهر علم ص محمد بمکه حین لا لیل ولا نهار کان عرشه الرحمن
در مکه اول ما خلق الله نوری تا دل تو از علایق شسته شود
که الم نشرح لک صدرک برا از علم و معرفتست که افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه نباشد علم چنین

علم ص والقرآن

علم ص والقرآن قرآن از ص و مکه آمد تو نیز یکی شو تا عربی باشی
من اسلم فهو عربی وقلب المسلم عربی اکنون ای عزیز علم بر دو نوع است
یکی آنست که بدانی که رضا و ارادت او در چه چیزهاست و سخط
وکراهیت او در کدام است آنچه مامور است در عمل آری و آنچه منهی
باشد ترک کنی پس هر علم که نه این صفت دارد حجاب باشد
میان مرد و میان معلوم زیرا که حد علم معرفة المعلوم علی ما هو به
باشد چه گوئی ذات و صفات خدای تعالی در علم آید یا نه بل
چون تخلق بعلم الهی حاصل آید که تخلقوا باخلاق الله نصیبی
از قطرهٔ قطرة فی فمی علمت بها الاولین والاخرین در دهن
دل او چکانند آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما
بدید آید ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله
این باشد و معلم این علم خدای تعالی باشد ادبنی ربی فاحسن
تادیبی و مشیر کتاب این علم الرحمن علم القرآنست ای عزیز بدانکه
مصطفی صلعم و آله وسلم میگوید که بنی الاسلام علی خمس مرا
پنج دیوار پدید کرده اند اسلام چیست ان الدین عند الله
الاسلام دین خود اسلام است و اسلام خود دین است اما
محل متفاوت میشود که واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة اسلام و
نعمت قالب و ظاهر است چون نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد
و ایمان نعمت باطن است چون ایمان بخدای تعالی و فرشتگان
و پیغامبران و روز قیامت و قضا و قدر و آنچه بدین ماند در

مکر ازینجا کفت من اسلم فهو منی کار دل مسلمان داد و در قیامت
که هیچ چیز بهتر از قلب سلیم نباشد که یوم لا ینفع مال ولا بنون
الا من اتی الله بقلب سلیم با ابرهیم خلیل همین خطابست که دل مسلمان
کن اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین کفته دل تسلیم
کردم در بیعا قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا
همه مؤمنان مسلمان باشند اما مسلمان باشد که مؤمن نباشد
ایمان کدامست و اسلام چیست فمن اسلم فاولئك تحروا رشدا
هرکه از مادون الله سلامت و رستکاری یافت مسلم باشد و هرکه
از همه مرادات و مقصودات خود ایمن کردید او در جهان امن و ایمان
یافت و او مؤمنست مکر نشنیدهٔ از ان بزرك که کفت جمله خلایق
بندهٔ ما آمدند مکر که بایزید فانه اخی او برادر ما آمده المؤمن
اخ المؤمن ای عزیز شمهٔ این باشد که خدا مؤمن و بنده مؤمن
در بیعا ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث
من الطیب کفت مؤمن نباشد تا خبیث را از طیب جدا نکند خبیث
جرم آدم و بشریت است و طیب جان و دلست که همه طهارة الله است
دانی که جمال اسلام چو انی بینیم از انکه بت پرستیم و از بن قوم شدایم
که هؤلاء قومنا اتخذوا من دونه الهة نفس اماره را ما معبود خود
ساخته ایم افرایت من اتخذ الهه هویه همین معنی دارد جمال اسلام
انکاه بینیم که رخت از خانه معبود هوا بمعبود خدای کشیم عابدت
پرستی را مسلمانی چه خوانی اسلام انست که خدا را منقاد باشی و اورا

پرستی

پرستی چون نفس و هوا پرستی بندهٔ او نباشی از مصطفی ص شنیدهٔ
که کفت الهواء ابغض اله عبد فی الارض کفت بدترین خدایرا
که در زمین پرستند هواء نفس ایشان باشد جای دیکر کفت
عبد الدراهم تعس عبد الدنیا والزوجة ابرهیم خلیل از بت پرستی
شکایت کرد و کفت که اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام که مبادا
که مشرك شوی کفت وما انا من المشرکین او را بری کرد از نفس
پرستی و هوا تا شکر کرد که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا مسلما چون مسلمان شد او را حنیفا درست
شد مکر که مصطفی ص از اینجا کفت که من اسلم فهو منی در بیعا
که خدای تعالی همهٔ اسلام را بخود میخواند که ومن احسن قولا ممن
دعا الی الله وعمل صالحا وقال اننی من المسلمین وجای دیکر
کفت یا ایها الذین امنوا ادخلوا فی السلم کافة و از جملهٔ مؤمنان
یکی حارثه است کوش دار روزی مصطفی ص حارثه را کفت کیف
اصبحت یا حارثه قال اصبحت مؤمنا حقا پیغمبر ص وی را امتحان
کرد و کفت انظر ما تقول ان لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانك
حارثه نشان قالب این جواب داد و کفت عرفت نفسی عن الدنیا
واسهرت لیلی واظمات نهاری واستوی عندی ذهبها ومدرها
وحجرها این نشان صورة بود از حقیقت خبر نشان جواب نیز
داد و کفت کانی انظر الی عرش ربی بارزا وانی انظر اهل الجنة
یتزاورون وان اهل النار یتعاوون مصطفی ص چون نشان ازاو

بشنید ندانست که مؤمن است گفت اصبحت فالزم سر نوبت بگفت محکم
دار وملازم این ایمان باش این هنوز خود مؤمن مبتدی باشد
مؤمن منتهی را از این ایمان بایمانی دیگر میخوانند که یا ایها الذین
آمنوا آمنوا بالله ورسوله مؤمن منتهی مغیبست که در عالم الغیب
می بود وبی سببی وحیلتی روزی بوی میرساند از مصطفی صلعم
بشنو که گفت المؤمن بمنزلة الطیور اذکارها والله یرزقها بلا
حیلة این ذوق چه باشد لقاء الله باشد که لا راحة للمؤمن
دون لقاء الله بانصدیق تو باش ای عزیز اقل درجات
این تصدیق توان باشد که باعث باشد مر اورا با امتثال اوامر
ونواهی چون این مایه از تصدیق تو حاصل آید مر اورا بدان رساند
که حرکات وسکنات وی جز بحکم شرع نبود ونکند چون در شرع
محکم وراسخ آمد اورا خود بخودی خود راه نماید که وان تطیعوه
تهتدوا از طاعت جز هدایت نخیزد والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا چون آن هدایت بدید آید تصدیق تو دل یقین گردد
امیر المؤمنین ع از این حال خبر چنین داد لو کشف الغطاء ما
ازددت یقینا این ترتیب ضرورت باشد اهل دین را در راه
دین واهل سلوک را در تصدیق تو چندان باعث باشد که عمل
صالح مؤثر آید چون عمل صالح مؤثر شد عمل خود مر اورا
بیقین رساند چون بیقین رسید یوم تبدل الارض غیر
الارض والسموات بر دیده او عرض کنند آخرة وعلوم آن بلا

اوراین ذوق

اورا بذوق معلوم گرداند اکنون در تشبیه فلا تعلم نفس ما اخفی
لهم من قرة اعین چون از شک وتشبیه فارغ گردد نفس اورا
برنگ دل گردانند از آن قوم شود که ابدانهم فی الدنیا وقلوبهم
فی العقبی نفس وقالبش در دنیا باشد ودلش بعقبی وآخرت
باشد بیقین پیش از دنیا که چون او از دنیا برفت علم الیقین
نور باشد هر چه در آینه ببیند علم الیقین باشد باش تا آخرت را
نیز گذاشته شود تا خود همه حق الیقین باشد وحق الیقین
کاری عظیمست ومرتبت بلند جمله علمها با حق الیقین همچنان
باشد که خیال تا خود که بواسطه آینه با عین بیند رباعی
در دیده رهی ز تو خیالی بنگاشت ؛ بر دیدن آن خیال عمری
بگذاشت ؛ چون طلعت خورشید عیان سر بر داشت ؛ در دیده
غلط بماند ودر دل پنداشت ؛ ای عزیز از این حدیث خبر
کرده که مصطفی ص گفت الایمان بضع وسبعون شعبة ادنا
ها
اماطة الاذی عن الطریق واعلاها شهادة گفت کمترین درجه
ایمان ترک کردن دنیا باشد وبلندترین آن گفتن لا اله الا الله
وبهترین
باشد در بیان مصطفی ص گفت وفرمود تا خلق ومردم را کشتند
تا کلمه توحید قبول کنند چون این کلمه بگفتند مال وخون
ایشان معصوم شد ای عزیز هر که بدنیا مشغول باشد واین کلمه
از سر زبان گوید فایده او از این کلمه جز نگاه داشت مال وتن
نبود از شمشیر در بیان حرام خوردن ودروغ گفتن شرط نیست

و دروغ خود بکلی حرام است هرجا که از دروغ عصمت مال و خون
مسلمانی حاصل شود و بطریق دیگر حاصل نشود آن دروغ واجب
باشد و دروغ نمیند در شرع که کلمهٔ توحید گفتن بزبان که دل
از آن خبر ندارد دروغ باشد و دروغ حرام باشد اما عصمت
مال و خون جز بدین کلمه حاصل نمی آید این دروغ مباح باشد
دریغا بنزد مختصر همتان و قاصر دیدگان مصوّر شده است
و این گفتن بزبان راست نباید گوش دار و بشنو نوذیل از ارباب
بصایر چه ذوق دارد و گفتن ایشان چگونه باشد ای عزیز
ندانم که تو از لا اله الا الله چه ذوق داری جهد کن تا لا اله الا الله
پس پشت کنی و بحقیقت الا الله رسی چون بدین مقام رسی امین
یابی و ایمن شوی که کلمه لا اله الا الله حصنی فمن دخله کان امنا
من عذابی ای عزیز چون نقطهٔ کبریاء الله از ذات احدیت قدم
در دو در لم یزل و لا یزال نهاد بر هیچ نزول نکرد تا صحراء همه
خود در عالم ذات بگسترانید و آن نیست مگر جمال و ما ارسلناك
الا رحمة للعالمین و جلال و ان علیك لعنتی الی یوم الدین
دریغا از دست خود نمیدانم که چه گفته میشود که لا اله عالم
عبودیت است و فطرة او و الا الله عالم الوهیت است و ولایت عزت
دریغا روش سالکان در دو ره لا اله باشد که ان الله خلق الخلق
فی ظلمة پس بدو ره الا الله رسند در دایرهٔ الا الله آیند ثم رش
علیهم من نوره این بود باوی بمناجات در آید لا دایرهٔ نفی است

اول قدم

اول قدم در این دایره باید نهاد لکن متوقف و ساکن نباید شد
در اینمقام سالکرا سکون و توقف افتد زنار و شرك روی
نماید و از الا الله چه خبر دارد و صد هزار سالك و طالب لا اله
یابی در دایرهٔ نفی لا قدم نهادند بطمع گوهر الا الله جوز بادیهٔ
ما دون الله بپایان بردند پاسبان حضرت الا الله ایشانرا
بداشت سرگردان و حیران که پاسبان حضرت کیست غلام همه
قهر است که مدالف دارد ابلیس در پیش راه آمد و باشد که راه
بر ایشان بزند تا ان بیچارگان در عالم نفی سرگردان لا بمانند
بت را پرستند و نفس پرست باشند افرایت من اتخذ الهه هویه
همین معنی دارد مگر این بیت نشنیده رباعی گر آب زنی بدیده
از میدانرا ؛ روبی بمژه درگه آن سلطانرا ۰ صد جان اوی برشوه
آن دربانرا ؛ گوید که خطر نباشد اینجا جانرا ؛ دریغا چه دانی
که دایرهٔ لا چه خطر دارد عالم را همه در دایرهٔ لا بداشته است
و صد هزار جانرا بیجان کرده است و بیجان شده اند این راه بجان
آن باشد که بر الا الله رسد آن جان که گذرش ندهند بالا الله
کالیت جان ندارد چون کشش جذبه در آید مرد از دست او
خلاص و نجات یابد و ان جندنا لهم الغالبون یاری دهنده
او شود توقیع نصر من الله و فتح قریب یاری دهند رباعی افکند
دلم رخت بمنزل گاهی ؛ کانجا نبرد بصد دلیلان راهی ؛ چون
مرد و هزار عاشق اندر ماهی ؛ می کشته شود که بر نیاید آهی ؛

دانی

سلطنت او با کاهلان و نااهلان باشد و اگر نه با مخلصان چه کار
دارد انما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم به مشرکون همین
معنی دارد بندگان مخلص آنگاه باشند که او برگزیند الا عبادك
منهم المخلصین و عبادت مخلص نیز از این گیر و ما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین حنفاء در اینجا سالك مخلص را بجائی رساند
که نور محمدی را بر وی عرض کند بداند که سالك در این نور لا اله الا الله
چه باشد عرف نفس محمد حاصل شود عرف دیگر نقد وقت گردد
در اینجا اگر نور محمد رسول الله بنور لا اله الا الله مقرون و متصل شود
و پندارد آن شرك باشد که لئن اشرکت لیحبطن عملك از شرك در
باید گذشتن اینجا ترا معلوم شود که مصطفی صلعم و آله چرا گفتی
که اعوذ بك من الشك والشرك در اینجا دانی که این شرك چه باشد
نور الله در پردهٔ نور محمد رسول الله دیدن باشد و رایت ربی
لیلة المعراج فی احسن صورة مبشر بر آن باشد که خود در پردهٔ
محمد رسول الله خدای را نتواند دیدن چون منتهی شود نور محمد
از میان برداشته شود و جهت وجهی نقد وقت شود و لاغوینهم
الا ایاه مخلصین قبلهٔ اخلاص او شود زیرا که نور محمد خود بهمه
و مقهور بیند در زیر نور الله در اینجا اگر چه فهم نخواهی کردن
اما سالك منتهی را دو مقام است مقام اول نور لا اله الا الله است
در پردهٔ نور محمد رسول الله همچنان بیند که نور ماهتاب با آفتاب
مقام دویم آن باشد که نور محمد را در نور الله چنان بیند که نور

کواکب

کواکب با نور ماهتاب در اینجا توانی لا اله الا الله حرفی گوئی یا شنوی
و بایزید از اینجا توبه کننده بود اینجا که گفت توبة الناس من
ذنوبهم و توبتی من قول لا اله الا الله در اینجا دانی که از گفتن
این کلمه چرا توبه میکند محمد صلعم از اینجا گفت افضل ما قلته انا
والنبیون من قبلی لا اله الا الله چه گوئی پیغمبران و اولیا این
گفتار زبان باشد و گفتار دل دیگر است و بودن دیگر
بعزت خدا که اگر جمال این کلمه ذرهٔ بر ملك و ملکوت تابد
بجلال و قدر لم یزل که همه نیست شود با شی با این کلمه را راه
رو شوی بعد از آن این کلمه را پیش نصب عین تو شده پس
تمام این کلمه شوی اولئك هم المؤمنون حقا چون این ساعت
باشد جذبهٔ جمال الله در رسد و از دایرهٔ ها بیرون آمدن
سهل باشد ای عزیز دانستن و گفتن و شنیدن این ورقها
کار هر کس نیست و نباشد زنهار تا نپنداری که بعضی ازین
کلمات خوانده است یا شنیده است اما از لوح دل که کتب فی
قلوبهم الایمان شنیده است ولکن از تعلیم خانه و لو علم الله
فیهم خیرا لاسمعهم اینجا ترا معلوم شود که من قال لا اله الا الله
دخل الجنة چه باشد مگر نشنیده که روح اعظم تا در وجود
آمده است الله آغاز کرده است و میگوید تا قیامت و قیامت
خبر ندهد هنوز بکنه و انتهاء آن نرسیده باشد هر چه در عالم
خدا است همه در طی عز الله است در اینجا که خلو لیس قاصر فهم و مختصر همت

امده اند وازحقیقت خود سخت غافل مانده اند وحقیقت اینان
ازایشان غافل نیست که وما کنا عن الخلق غافلین مرکز دین از
ارکان پنج گانهٔ اسلام یکی دیگر نماز است که حق تعالی شرح وبیان
ان میکند که حافظوا علی الصلوة والصلوة الوسطی وقوموا
لله قانتین ومصطفی صلعم نیز بیان کرده که الصلوة عماد الدین
من ترکها فقد هدم الدین ونیز گفت المصلی یناجی ربه اما
شرط صحت نماز تو موقوفست بطهارة که بی ان نماز حاصل
نیاید از مصطفی صلعم بشنو که گفت مفتاح الصلوة الطهور ودرجهٔ
اول طهارة پاک کردن اعضا واندام است از نجاست یا ناب
یا نجاک واین طهارة کوچکست ودرجهٔ دویم از طهارة پاکی
جستن اندرونست از خصال ذمیمه که ان حرص است وحسد وکبر
وبخل وبغض وکینه ومانند آن چون از این خصلتهای بد اندرون نیز
پاک کردی بتوبه وریاضت ومجاهدت تجدید وضو ترا حاصل
اید من جدد الوضوء جدد الله ایمانه از شبلی مگر نشنیده که گفت
الوضوء انفصال والصلوة اتصال فمن لم ینفصل لم یتصل
اگر انفصال ما دون الله در وضو حاصل نیاید اتصال الحق مع الله
وقت حاصل نیاید لا یمسه الا المطهرون خطاب باکسانی باشد
که جز طهارت صورت فهم نکنند ولا یقبل الله الصلوة بغیر طهور
هیچ نماز مقبول حضرت نیاید مگر با چنین طهارة که شنیدی
چون طهارت تمام شد نماز حاصل اید اقم الصلوة لدلوک

الشمس

الشمس ای عزیز نماز را شرایط بسیار است از آن جمله یکی قبله است
چه قبله قالب این امد که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک
قبلة ترضیها قبله جان نه این باشد لا اقسم بهذا البلد وانت
حل بهذا البلد بود گوئی این بلد مکه باشد یا مدینه هست ولکن
این مکه که صوفی مکه علیه عرش الرحمن لا لیل ولا نهار ولا ارض
ولا سماء دانم که ترا در خاطر اید که صلوة چه باشد اشتقاق
صلوة از صلیت است وتصلیه وسیصلون سعیرا دانی که صلوة
چه باشد مناجات وصلت سخن گفتن شده باشد با خدای تعالی
المصلی یناجی ربه این باشد الذین هم فی صلوتهم دائمون این نماز
باشد که از من و تو باشد از حرکات قیام وقعود ورکوع وسجود
از این نماز یناجی رحمه الله بنا میکند که استحلاء الطاعة ثمرة
الوحشة من الله تعالی حلاوة یافتن از طاعت ثمرهٔ وحشت باشد
وحلاوة از فرماینده طاعت یافتن نه از طاعت ور نه چه میشوی
فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون از مصطفی صلعم
بشنو که گفت یاتی علی الناس زمان یجتمعون فی المساجد یصلی
عند الله ولیس یصل فیما بینهم وبینکم این نماز کنند کان باشند
که شنیدی نماز آن باشد که ابراهیم خلیل طالب بود که رب
اجعلنی مقیم الصلوة ومن ذریتی ای عزیز صلوة خدا آنست
که با بنده مناجات کند وبا بنده بگوید وصلوة بنده آنست
که با حق تعالی گوید آن شب که مصطفی صلعم بمعراج بود ندا بجانی

واز ص

برسید که با او کفتند قف کفت چرا کفتند لان الله یصلی مصطفی
کفت ما صلوته نماز وی چکونه باشد کفتند صلوته الثناء علی
نفسه سبوح قدوس رب الملئکة والروح باش ای عزیز
تا این حدیث که الانبیاء یصلون فی قبورهم ترا روی نماید
انکاه بدانی که چرا صوت الدیک صلوة را امد وذکر اسم ربه
فصلی همین باشد از برای خدای که این کلمه را کوش دار روزی معزم
شبلی رحمة الله علیه برخاست تا نماز کند فبقی زمانا طویلا
ثم صلی فلما فرغ من صلوته قال ویلاه ان صلیت جحدت وان لم
اصل کفرت یعنی اکر نماز میکنم منکر باشم واکر نماز نکنم کافر
میشوم پنداری که شبلی ازین قوم نبود که الذین هم فی صلوتهم
دائمون صلت را شنیدی صلیت را نیز بشنو چون نماز کند
کوید الله اکبر بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو
زاهق او را نخورد صلیت خود را در اتش افکنده بود چکونه
در اتش فیدمغه هیچ باقی نماند کان رسول الله یصلی وفی
قلبه ازیز کازیز المرجل همین باشد حاشا وکلا که هیچ نماند
اکر از باطل هیچ نماند هم حق بماند ابی الله ان یکون لصاحب
النفس الیه سبیلا پروانه که عاشق اتش است قوة از اتش
خورد چون خود را بر میان زند اتش فیدمغه او را قبول
کند نفی غیریت دهد از هم اتش قوة خورد تا چنان شود
که قوة او از او باشد بلای زحمت غیری و وجود پروانه هم
خودم

عزیست

عزیست در ینجا که نمیدانم که چه میکویم اندرین مقام جهة برخیزد
هر چیزکه روی بدان اورد آن چیز قبلهٔ وی باشد که اینما تولوا
فثم وجه الله انجا نه شب باشد ونه روز پنج اوقات نماز چکونه
بود عند ربی لا اصباح ولا امساء همین در ینجا از دست
زنان عالمان با جهل و طفلان نارسیده که این راه را از نمط
وحیات حلول شمرده اند جانم فدای خاک قدم چنین حلولی
باد ای عزیز شرط دیکر نماز را نیت است که نماز بدان منعقد
شود و توجه نیت دانی چه باشد از سهل عبد الله تستری بشنو
که چه میکوید کفت النیة نور لان حرف النون اشارة الی
النور وحرف الیاء اشارة علی ید الله علی عبده وحرف الهاء
هدایة الله تعالی وان النیة نسیم الروح والریحان فروح وریحان
وجنة نعیم للاعمال بالنیات این معنی باشد نیة از عالم
کسب نباشد بلکه از عالم عطا وخلقت الهی باشد واز انجا بود
که ابن سیرین کفت که دیر بر جنازهٔ حسن بصری نماز نکرد کفتند
چرا کفت لم تحضرنی النیة یعنی نیت هنوز حاضر نامده بود
وطاوس را کفتند که از بهر ما دعائی کن فقال حتی اجد له نیة
کفت باشید تا نیت دعا کردن یابم ای عزیز ازین خبر چه فهم
کردهٔ که بین العبد والکفر ترک الصلوة نیت را شرح شنیدی
اکنون فاتحة الکتاب نیز کوش دار که مصطفی ص کفت که لا
صلوة الا بفاتحة الکتاب ای عزیز هر کز در الله اکبر که کفتی

وجود ملک و ملکوت محو دیدی هرگز در کبیرا اثبات بعد المحو دیدی
هرگز در سبحان الله منزهی او دیدی هرگز در بکرة بدایت اصباح
دیدی هرگز در اصیلا نهایت مردان دیدی فسبحان الله حین تمسون
وحین تصبحون با تو بگوید که یولج اللیل فی النهار و یولج النهار
فی اللیل چه معنی دارد هرگز بعد احرام گوفتی که وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض هرگز پای وجهی را دیدی در میان
دریای للذی غرق شده هرگز از فطر خود را گم دیدی هرگز
در السموات والارض دو مقام را دیدی فلا اقسم بما تبصرون
وما لا تبصرون این باشد هرگز در حنیفا ملت ابرهیم خلیل را
دیدی که گفت وما انا من المشرکین اینجا بدانی که با مصطفی
چرا گفتند اتبع ملة ابیکم ابرهیم هرگز در مسلمانی استغفار
از قول کردی هرگز در وما انا من المشرکین خود را دیدی
که دست بر تخته وجود تو زند تا فانی کردی از خود در آن حالت
پس در مشرکین صادقین شدی چون مرد در راه وما انا من
المشرکین نیست شد مشرک اینجا گنجد کل من علیها فان مشرک
کجا بود دیدی که ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی پس از این
ناطق وقت آمد و دل تو زبان او آمد پس زبان وقت گویا
آمد در گفتن لله رب العالمین روی تقلید دیدی که لا شریک
له معنی این حدیث خود با تو گوید اگر گوش داری تمامی این همه
از و بذلک امرت هرگز دیدی وانا من المسلمین ترا مسلمانی

آموخت

آموخت یا نه پس اعوذ بالله در این مقام درست باشد بدایت بسم الله
گفتن ضرورت باشد الرحمن الرحیم مهر صفات اوست که در ذات نهان
چون نقش که تو بود در گاه خود نهی او آن مهر بنهاد پس الحمد لله
شکر است ترتیب الرحمن الرحیم بعد از الله یعنی صفات ذات رب
العالمین مهری دیگر که بالله زیبا باشد چنانکه الرحمن الرحیم بالله
زیبا بود پس الله ولله یکی گردد الرحمن الرحیم اینجا مکرر او ضرورة
باشد در اینجا هیچ فهم خواهی کردن مالک یوم الدین دنیا را در آینه
آخرت ببیند آخرت را در دنیا جای نیست ای عزیز از سوره فاتحه شراب
طهور اگر نوش کردی از دست وسقیهم ربهم شرابا طهورا ممکن باشد
که بدانی که چه گفتم پس از آن مست شوی پس از آن هشیار گردی ایاک
نعبد را کمر بندگی بندی و اگر حال گذشته را یاد آری ایاک نستعین
بگفت در آید پس طمع ترا برباید جمال و فضل دیده باشی اهدنا الصراط
المستقیم بگوی آن رفیقان که با تو شراب ناب میخوردند یاد آری
و گویی صراط الذین انعمت علیهم پس محرومان و محجوبان را اینجا بر در
بمانده چون حلقه بر در و تو در خانه نشسته غیر المغضوب علیهم
بگویی پس معلوم تو شد که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب چه معنی دارد
نماز بی فاتحه درست نباشد و فاتحه اینست که شنیدی چرا با خود
لاف زنی که نماز میکنم هیهات که عمر خود را بباد بیگانگی دادی
اکنون آشنائی را ساخته گی رباعی بسته نیست آنچه نکو نبکه
شته ایم . بفکند نیست هر آنچه برداشته ایم . سودا بود است آنچه

پنداشته ایم در دل کر بعشوه عمر در باخته ایم دکر قسم زکوة است
که مصطفی ص بیان کرد وکفت که الزکوة قنطرة الاسلام از طایفه
که مال دارند که زکوة بدان واجب اید خود علم وکیفیت آن دانند
اما بدانم که انما الصدقات للفقراء والمساکین از ین هشت کروه
توچه فهم کردهٔ در عمری یکی بدست اید جماعت هشت کانه که علما
کویند دیکر باشند وان جماعت که محققان ایشانرا خواهند
دیکویند این جهانرا اکرچه از برای اولیاء خدای تعالی افریده اند
اما ایشان خود را با کسب وبا دنیا ننهند از زکوة خدا کرا کا
وفرع هر دو خود از بهر وجود ایشان ظاهر شد نصیبی بهر یکی باید
دادن تا مدار وقرار قالب ایشان باشد اما این کروه که مال
وزکوة دادن نعمت ایشان باشد ایشانرا علم اخرتی باشد که
لا کثیر انفع من العلم از ان کثیر وعلم ورزق که ایشانرا هند
وممن رزقناه منا رزقا حسنا هم قربنیان وهم صحبتان ومریدان را
نصیبی دهند که العلم لا یحل منعه آن برقدر وحوصله خلق
نثار کنند وانرا بت را کار بندند که ومما رزقناهم ینفقون
خلق را از معرفت کنج کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف نصیبه
دهند مرهم صحبتانرا اما عموم خلق را از دعای ایشان وبرکت او بلاها
ایشان خلاص دهند ور روز قیامت نیز زکوة رحمت خدای تعالی
نثار کنند هر یکی هفتاد هزار محجوب مستحق عقوبت را اهل بهشت
کردانند توچه دانی که زکوة کنت کنزا مخفیا چیست انج رحمت است

که کفت کنت

هد
که کفت کتب ربکم علی نفسه الرحمة پس زکوة این کنج کردانید ولکن خوا
ستدن دریغا وما ارسلناک الا رحمة للعالمین خود کواهی میدهد
این سخن را پس مصطفی ص آن رحمت قسمت کند بر خصوص امت هو
الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین با ایشان قسمت کنند
بر عموم خلق که شر الناس من اکل وحده تا هر کس که در عصر او
بود در دنیا واخرت از نصیب آن رحمت خالی نباشد پیش
از این زکوة این کلمات ان عزیز را نتوان دادن که دلها بر نتابد
وخاطرها در ورطهٔ هلاک افتد این هنوز یک از صد هزار
نصیب است نوش میکن وهل من مزید میطلب دکر چهارم
روزه است ای عزیز روزه در شرع عبارت است از امساک
طعام وشراب که روزهٔ قالب است اما در عالم حقیقت عبارت است
از خوردن طعام وشراب کدام طعام ابیت عند ربی یطعمنی و
یسقینی وشراب وکلم الله موسی تکلیما این هنوز معنوی باشد
وروزهٔ جان خوانند واین صوم خدا باشد که الصوم لی
که در این صوم جز خدا نباشد وانا اجزی به یعنی انا الجزاء
از ان بزرک نشنیده که کفت الصوم الغیبة عن رویة ما دون الله
تعالی لرویة الله تعالی صوم ما دون الله بیان میکند دویم میکوید
که انی نذرت للرحمن صوما که افطار آن جز لقاء الله نباشد کشنو
که مصطفی ص از اینجا کفت ان للصایم فرحتان فرحة عند افطاره
وفرحة عند لقاء ربه دریغا از ان صوم چه خبر داری وهر چه

خبر شاید دادن که ابتداء آن صوم از خدای باشد و اخر افطار آن
از خدای باشد الصّوم جُنّة سپر و سلاح صوم بر کیو کاهی صایم
باش و کاهی مفطر اکر همه صوم باشی محرومی باشد و اکر همه مفطر
باشی نیکو نکی بود مکر که مصطفی ص از اینجا کفت که صام الابد فلا
صام لا افطر صیام الابد یکی امد که الصّمد نعت او بود وهو یطعم
ولا یطعم خود این معنی بود صایم الدهر او بود جل جلاله دیکران را
فرموده است صوموا ساعة وافطروا ساعة تا خود صوم هر کسی
از چیست و افطار هر کسی بچیست شنید که صوم چه باشد
ذکر حج از ارکان خمسهٔ اسلام حج است ولله علی الناس
حج البیت من استطاع الیه سبیلا بدان ای عزیز که راه
خدا نه از جهة راست و نه از طرف چپ و نه بالا و نه زیر
و نه دور و نه نزدیک خدا در دل است و یکقدم است دع نفسک
وتعال مکر از مصطفی ص نشنیده که او را پرسیدند که این الله
یعنی خدا کجاست قال فی قلوب عباده المؤمنین کفت در دل بندکان
مؤمن قلب المؤمن بیت الله تعالی این باشد دل طلب کن که حج
حج دلست دانم که کوئی دل کجاست قال ع قلب المؤمن بین
اصبعین من اصابع الرحمن ای عزیز حج صورة همه کس را باشد
اما حج حقیقت نه کار هر کس باشد در راه حج زر و سیم فشانند
در راه حق جان و دل باید فشاندن این کار مسلم باشد آنرا
که از سر جان برخیزد من استطاع الیه سبیلا این باشد ای

عزیز

عزیز معنی کلمه را کوش دار عمر خطاب رضی عنه بوسه بر حجر الاسود
میداد و میکفت حجر الاسود لا یضر ولا ینفع ولولا انی رایت
رسول الله صلی الله علیه وسلم قبلک ما قبلتک کفت مصطفی ص دیدم
که بر تو بوسه میداد و اکر نه من ندادمی که هیچ منفعت از تو
حاصل نمیشود و از تو هیچ مضرت دفع نمیشود امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه کفت مهلا یا عمر بل هو یضر و ینفع یعنی مکو ای عمر
این سخن را که هم نفع و هم ضرر دارد آن عهدنامهٔ بندکان خدا
در میان شکم ویست که الا من اتخذ عند الرحمن عهدا آن بوسه
بر عهدنامه اول میدهند نه بر حجر در نبا الحجر الاسود یمین الله
فی ارضه او را دست خدای خوانند و تو او را سنک دانی ای
عزیز نه بینی که انچه موسی کلیم صلوات الله طالب کوه طور
سینا بود ان کوه منکر نبود حقیقت آن سنک بود و ان المساجد
لله فلا تدعوا مع الله احدا نه این دیوارها و سنکهاست که حاجیان
بینند جمال کعبه آن نور است که بصورت زیبا در قیامت
اید و شفاعت کند از بهر زایران خود ای عزیز هر کز در عمر
خود یک بار حج روح اعظم کردی که الجمعة حج المساکین مکو که
این نشنیده که شیخ بایزید بسطامی ره می امد شخصی او را دید
پرسید که بکجا میروی جواب داد که الی بیت الله تعالی بایزید کفت
چند درم داری کفت هفت درم دارم کفت با من ده و هفت
نوبت کرد من طواف کن که زیارت کعبه کردی چه میشنوی

کعبهٔ نور اوّل ما خلق الله نوری در قالب بایزید آمد زیارت کعبه
حاصل آمد رباعی خراب جهان جمال رخسارهٔ ماست سلطان
جهان در بیچارهٔ ماست شور و شر و شرک و کفر و توحید و یقین
در گوشهٔ دیدهٔ خون خوارهٔ ماست در هر فعلی و حرکتی در راه
حج سرّی و حقیقتی باشد اما کسی که بینا بود خود داند که طواف
و سعی و رمی حج و احلال و قارن و مفرد و متمتع و تجرید در همه
احوال‌هاست و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب هنوز
قالبها نبود و کعبه نبود که روحها بکعبه زیارت میکردند و
اذّن فی الناس بالحج یاتوک رجالا دریغا بشریت نمیگذارد که
بکعبهٔ ربوبیت رسیم و بشریت نمیگذارد که در ربوبیت رخت
بصحراء صورت نهد هر که بکعبهٔ گل رود خود را بیند و هر که
بکعبهٔ دل رود خدا را بیند انشاء الله تو که ره کار دریابی
که چه گفته می‌شود انشاء الله تعالی کرماً راجح و کعبهٔ حقیقت
روزی کناد بالنبی محمد و آله اجمعین تمهید اصل ششم
ای عزیز این حدیث را گوش دار که مصطفی صلعم گفت من عشق
فعفّ ثم کتم فمات مات شهیداً گفت هر که عاشق شود وانگاه
آن عشق را نهان دارد و در آن عشق بمیرد شهید باشد تمهید
عالم عشق خواهیم گسترانیدن هرچند که میگویم که از عشق در
گذرم عشق مرا شیفته و سرگردان میدارد با همه او غالب
می‌شود روی مغلوب ما با عشق کی تواند کوشید رباعی کار

ما بی یار

ما بی یار مشکل میرود ؛ نام و ننگم بر سر دل میرود ؛ جهد از کردم
که بگریزم ز عشق ؛ عشق پیش از ما بمنزل میرود ؛ عشق فرض
این راه است همه کس را دریغا اگر عشق خالق نداری باری عشق
مخلوق مهیّا کن تا قدر این کلمات ترا حاصل شود دریغا از عشق
چه توان گفت و از عشق چه نشان باز توان داد و بیان او چه
عبارت توان کرد در عشق قدم نهادن کسی را مسلّم شود که
با خود نباشد و ترک خود کند و خود را ایثار عشق کند عشق
آتش است هر جا که باشد جز وی دیگری رخت ننهد و هر چیز
که رسد بسوزد و برنگ خود گرداند ؛ در عشق کسی قدم نهد
کین جان نیست ؛ باجان بودن بعشق در سامان نیست ؛ و اندازه
عشق را از آن درمان نیست انگشت بهر چه بر نهد عشق آن
نیست ؛ ای عزیز بخدا رسیدن فرض است ولابد هر چه بسبب
آن بخدا رسند پس عشق از این معنی فرض راه آمد ای عزیز
مجنون صفتی باید تا در نام لیلی شنیدن جان تواند باختن فا
رغانرا از عشق لیلی چه باک و چه خبر و اما آنکه عاشق نباشد آنچه
فرض راه مجنون بود او را فرض نبود همه کس را دیدهٔ آن نباشد
که جمال لیلی بیند عاشق شود تا آن دیده باید که عاشق شود
امّا این عشق خود ضرورت باشد کار آن عاشق دارد که چون
نام لیلی شنود گرفتار عشق لیلی شود بمجرد اسم عشق عاشق
شدن کاری طرفه و عجب باشد رباعی نادیده هر آنکس که نام

توشنید؛ دل نام زد تو کرد و مهر تو گزید؛ چون حسن و ملاحت
کمال تو بدید؛ جان بر سر دل نهاد و پیش تو کشید؛ کار طالب
آنست که در خود جز عشق نطلبد و چون عاشق از عشق باشد
بی عشق زندگانی چگونه کند حیات از عشق می‌شناس و ممات
از عشق می یاب رباعی روزی دو که اندرین جهانم زنده
شرمم بادا اگر بجانم زنده؛ آن لحظه شوم زنده که پیشت میرم
وان دم میرم که بی تو مانم زنده؛ سودای عشق مختصر بزرگی
جهان پشتاره زد و چون عشق بر همه عقلها افزون آید هر که
عشق ندارد مجهول و بی حاصل است هر که عاشق نیست خودبین
و پرکین باشد و خودرا بود عاشق بیخودی و بی رائی باشد
دریغا همه جهان و جهانیان عاشق بودندی تا همه زنده و باددرد
بودندی؛ عاشق شدن آئین چو من سودائیست؛ در عالم پیر
هر کجا برنائیست؛ ای هر که نه عاشقست او خودرائیست؛
عاشق بادا که عشق خوش سودائیست؛ ای عزیز پروانه قوت
از عشق و آتش خورد که در آتش قرار ندارد و بی آتش وجود
ندارد تا آنکه که عشق آتش او را چنان کرداند که همه جهان آتش
بیند چون با آتش رسید خودرا بدان زند زیرا که نداند فرق
کردن میان آتش و غیر آتش و غیر آن چرا زیرا که عشق آتش است
اندر تن من جای نماند ای بت پیش؛ الا همه عشق تو گرفت از
سر و پیش؛ کوه ای کنم که برگشایم دل خویش؛ ترسم که بعشقت

اندر آید سر

اندر آید سر پیش؛ چون پروانه خودرا بر میان آتش زند سوخته
شود از خود چه خبر دارد تا با خود بود در خود عشق بیند عشق
تو [illegible] دارد که چون عشق سرایت کند بمعشوق و معشوق
همگی عاشق را بخورد و چون خودش کند باز عشق پروانه را
قوت میدهد و می پرورانند تا پروانه پندارد که آتش
عاشق پروانه است بدین طمع خودرا بر میان زند آتش شمع
که معشوق باشد با وی بسوختن در آید تا همه شمع آتش باشد
نه عشق و نه پروانه ماند و پروانه بی طاقت و بی قوت این بیند ید
رباعی ای بو العجب از آنکه تو ابو العجبیست؛ وهم همه عشاق
جهان از تو [illegible] غنیست؛ مشکل دل من ضعیف و عشق تو قویست
بیچاره ضعیف کش قوی باید زیست؛ بدایت عشق بکمال عاشق را
آن باشد که معشوق را فراموش کند که عاشق را حساب با کم(؟)
با معشوق چه کار دارد مقصود وی عشق است و حیات او
از عشق باشد و بی عشق بمیرد در این حالت وقت باشد که
خودرا نیز فراموش کند که عاشق وقت باشد که چندان درد
و غصه و حسرت بیند که نه در بند وصال باشد و نه در غم
هجران زیرا که نه از وصال یاد آید و نه از فراق او را از غم و رنج
ماند همه خودرا بعشق داده باشد رباعی چون از تو بجز
عشق نجوییم بجهان؛ هجران و وصال تو مرا شد یکسان؛ بی عشق
تو بودیم ندارد سامان؛ خواهی تو وصال جوی و خواهی هجران؛

ای عزیز ندانم که عشق خالق گوییم یا عشق خلق عشقها سه گونه اند
اما هر عشقی درجات مختلف دارد عشق صغیر عشق ماست با خدا
و عشق کبیر عشق خداست با بندگان عشق میانه خود دریغا
که نمی یارم گفتن که بس مختصر فهم آمده ایم اما ان شاء الله کرشمه
گفته شود ای عزیز معذوری که هرگز کهیعص با تو غمزه
نزده است تا قدر عشق عشقه حاصل آمدی ای عزیز آفتاب
که در کمال اشراق خود کند عاشق را از آن قوتی و حظی نباشد
و چون در سحاب خود را جلوه دهد قرار و سیری نیابد از مصطفی ص
بشنو که میگوید ان الله تعالی سبعین الف حجاب من نور و
ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرکه بصره این
حجابها از نور و ظلمت خاص را باشد اما خواص خواص را
حجابها صفاتهای خدای باشد عوام را اجزاء این حجابها فراد
حجاب بکر باشد بعضی ظلمانی و بعضی نورانی حجاب ظلمانی چون
شهوت و غضب و حقد و حسد و بخل و کبر و حب مال و جاه
و ریا و حرص و غفلت و مانند این از اخلاق ذمیمه و اما حجابهای
نورانی چون نماز و روزه و صدقه و تسبیح و اذکار و تمامی محل
اخلاق پسندیده دریغا ندانی که چه میگویم آفتاب الله نور
السموات والارض بی آینه محمد رسول الله دیدن دیده را
بسوزاند بواسطه ... آینه مطالعه جمال آفتاب توان
کردن علی الدوام چون بی آینه معشوق دیدن حجابست دریغا

دیدن

دیدن ضرورت باشد عاشق منتهی را بوده جز کبریا و عظمت خدای تعالی
دیگر نباشد از مصطفی ص بشنو که گفت ما بینهم و بین ان
ینظروا الی ربهم الا رداء الکبریاء علی وجهه دریغا گوئی مصطفی را
در عشق آینه چه بود لقد رای من آیات ربه الکبری یکی
از اصحاب پرسید که یا رسول الله آیة کبری چیست گفت
رایت ربی عز و جل لیس بینی و بینه حجاب الا حجاب من
یاقوتة بیضاء فی روضة خضراء جانم فدای آنکس باد که این
سخن را گوش دارد نشنیده که رسول ص جبرئیل را پرسید
که هل رایت الرب یعنی تو خدا را دیدی گفت بینی و بینه
سبعون حجابا من نور و ظلمة لو دنوت واحدا لاحترقت
گفت میان من که جبرئیلم و میان خدای تعالی هفتاد حجاب
از نور و ظلمت اگر از این حجب یکی را بنزدیک شوم البته سوخته
شوم ای عزیز ببین که با موسی ع چه میگویند که و قربناه
نجیا مجاهد در تفسیر این آیت میگوید که بالای عرش هفتاد حجاب است
از نور و ظلمت و موسی سلوک میکرد در حجابها تا جمله را از
پس گذاشت تا یک حجاب بماند میان موسی و خدای گفت رب
ارنی انظر الیک موسی آوازی شنید که نودی من شاطئ
الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله
رب العالمین این درخت نور محمدی میدان که کلام و رؤیت
بواسطه آن توان دید و شنید دریغا دانی که چرا این پرده‌ها

وحجابها در راه نهادند تا عاشق و زبون دیده وی پخته
شود تا طاقت بار کشیدن لقاء الله دارد بی حجاب ای عزیز
جمال لیلی را دانهٔ صیادان بر دامی نهاده چه دانی که دام چیست
صیاد ازل چون خواهد که از نهاد مجنون مرکبی سازد از
عشق خود که او را استعداد بان نبود که بدام جمال ازل
که نبا لشی اذا ان هلاک شود بفرمود تا عشق لیلی را یکچندی انگاه
از نهاد مجنون مرکبی ساختند تا پختهٔ عشق لیلی شود انگاه
بارکشیدن عشق الله را قبول تواند کرد ای عزیز آن ندیده
که چون مرکبی نیکو باشد چون سلطان را نشاید اول رائی باشد
که بر نشیند تا توسنی و هر کسی و بی آرامی و سکون بدل میکند
وانخود رفت مقصود انست که ذات آفتاب نوازنده است
وشعاع سوزنده این آن مقام دان که عاشق بی معشوق
نتواند زیستن و بیجمال وی طاقت وحیات ندارد و باوصال
وشوق معشوق هم بیقرار باشد و بار وصل معشوق کشیدن
نتواند نه طاقت فراق و هجران دارد و نه بار وصال تواند
کشیدن و نه او را تواند بجمال دیدن که جمال معشوق دیدهٔ
عاشق را بسوزاند تا بونک جمال معشوق کند چنانکه گویند
رباعی غمگین باشم چو روی تو کم بینم چون بینم روی تو بغم
بنشینم کس نیست بدین نشان که من مسکینم کز دیدن و نا
دیدن تو غمگینم ای عزیز یاد آر آن روز که جمال الست بربکم

بر توجلوه

بر توجلوه میکردند وسماع و ان احد من المشرکین استجارک فاجره
حتی یسمع کلام الله هیچ جان نبود که نه وی را ندید و هیچ گوش
نبود الا که از وی سماع قران نشنود اما حجابها برگماشت
تا بواسطهٔ آن حجابها بعضی را فراموش شد و بعضی راه ندهند خود
با مقام اول و کار بعضی موقوف ماند تا قیامت و جزاین نیکو بند
رباعی اول که بتم شراب صافی در ده . میداد ز من دلم برون
جمله ببرد انگاه مرا بدام هجران بسپرد باز ار چنین کنند
با عزجبر و کرد دریغا که شغلهای دینی و دنیوی نمیگذارد که
عشق لم یزل رخت بصحرای صورت آورد مگر که مصلحتی در ان
بود والا بیم سودای عظیم بودی و جنون مفرط غفلت دیگر است
و سهو و نسیان دیگر بیگانگان خود را برنا اهلان عشق را
حجاب غفلت و بعد در پیش نهاد تا دور افتادند لقد کنت
فی غفلة من هذا ازین جماعت جای دیگر شکایت میکند که
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الاخرة غافلون عشق
خود کاری معین است همه کس ندارند اما سهو کار معشوق خود
هیچ کس ندارد این غفلت نشان بدبختی است اما غفلتی که از
سعادت خیزد آن را سهو خوانند و در راه نهند این خود نوعی دیگر
باشد سهو در راه مصطفی نهادند که گفت انی لا اسهو ولکن
اسهی گفت مرا سهو نمی افتد ولکن سهو در راه من نهادند تا
یکی از اصحاب گفت لیتنی کنت ذلك السهو گفت ای کاش که من

ان سهو محمد بودی اکرچه سهو محو اند اما یقین جها نیا نست حب
الی من دنیاکم ثلاثا همین معنی دارد که اکرنماز وطیب وزنان
دنیارا محبوب اونکردندی ذرهٔ در دنیا قرار نکرفتی این
محبت سر کانرا بند قالب اوکردند تا شصت سال بزحمت
خلوا ختیار کرد واکرنه دنیا ازکجا واو ازکجا وخلوا ینجا وتو
ازکجا وهمت محمد یانرا ازکجا مالی وللدنیا وللدنیا ولی هرکسی را
بمقامی باز داشته اند وانمقام مقصود وقبلهٔ او کرده اند
وهرکسی را بدان راضی کرده اند چون وقت الناس نیام فاذا
ماتوا انتبهوا بکار درآید همه را خود ازین حقیقت اکاه کنند
انکاه خود بدانید که جز هیچ نبوده اند وجز سودا ودور
افتادکی وغفلتی نبوده است رباعی ان یکنظر نهان که مارا تو
دزدیدیم ؛ دور از تو هزار کونه محنت دیدیم ؛ در کوی هوس
بودهٔ خود بدر بدیدیم ؛ تو عشوه فروختی وما بخریدیم ؛ عاشق
مبتدی راکه دنیا حجاب آمد هنوز پخته نبود عشق ازلی در
میان جان ودل بنهاده بود چون که درین جهان محجوب آمد
راه باسر عشق نبرد وعشق خود او را شیفته ومدهوش میدا شد
واو خود میداند که او را چه بوده است وپیوسته با خون میباشد
ای عزیز این مثال کوش دار کودکی ده ساله زنان را دوست
دارد اما هنوز اهلیت فراش ندارد تا وقت بلوغ چون بالغ
شود قصد مراد خود کند اکر مرادش حاصل آمد فهو المطلوب

واکرنشود

واکر نشود آن حب واقتضاء بلوغ سر از درون برکند ودر طلب
قوه ومقصود خود آید وبعضی باشند که درانمقام عجز انگاری
وشکیبائی حاصل ایشان نباشد ونداند که او را چیست
اول مقام مرد رونده این باشد که درمانده ومتحیر باشد
داند که او را حالت الست بربکم بوده است اما جز خیالی از آن
با او نمانده باشد در آن خیال متحیر وشیفته مانده باشد
رباعی یکروز کذر کردم در کوی تو من ، ناکاه شدم شیفتهٔ
روی تو من . بنوازمرا که بی بوی تو من ، مانده شب وروز
در تکاپوی تو من . طالب کوید که ای کاشکی بار دیکر برسر آن
حالت افتادمی تا نشان راه خود بادست آوردمی که راه ما
چنان نباشد که راه عیان وان راه که از سر فراغت وبخود کنند
چنان نباشد که بمعشوق وعشق کنند اکر همه فطرتی از راه
صورة وحجابی از راه بشریت دامن کیر شود این راه خود همه را
بود با خود کوید که این نوبت با سر خود آیم عهدی بکنند که دیکر
بجز از عشق ومعشوق پروای دیکر کس ندارم وبعد از این
جان فدا کنم ، آیا بود انکه باز بینم رویت ، در دیده کشم
چو سرمه خاک کویت ، کر قدر تو دی نداشته همی امروز همه
جهان وتاری مویت ، ای عزیز دانی که جمال لیلی با عشق شیفتهٔ
مجنون چه کوید میکوید که ای مجنون اکر غمزه بزنم اکر صد هزار
مجنون صفت باشد که همه از پای درآیند وافتادهٔ غمزهٔ ما شوند

حقیقت

کوش دار که مجنون چه میکوید میکوید که فارغ باش که اگر غمزهٔ تو
بفنا دهد مجنون را وصال لطف تو به بقا دهد هر مجنون عاشق
اگرچه فنا از معشوق باشد اما بقا هم از معشوق یابد دل
فارغ دار رباعی کو رنگ رخت بباد بر داده شود ÷ باد
از طرب رنگ رخت باده شود ÷ ور تو بمثل بکوه بر بوسه دهی
کوه از لب تو عقیق بیجاده شود ÷ محرمان عشق خود دانند
که عشق چه حالتست اما نامردان و مخنثان را از عشق جز علامتی
و ملامتی نباشد خلعت عشق خود هر کسی را ندهند و هر کسی
خود لایق این نباشد هر که لایق عشق باشد خدای را شاید
و هر که عشق را نشاید خدای را نشاید که از عشق با عشق توان
کفت و مدعی عشق خود عاشق داند فارغ از عشق جز افسانه
نداند او را نام عشق بردن و دعوی عشق کردن خود حرام
باشد رباعی آن ره که من آمدم کدام است ای دل جان ÷ تا باز
روم که کار خام است ای دل جان ÷ در هر نفسی هزار دام است
ای دل جان ÷ نامرد را عشق حرام است ای دل جان علیکم بدین
العجایز سخت خوب کفت که ای عاجز تو سر و طاقت عشق نداری
ابلهی اختیار کن که اکثر اهل الجنة البله و المجالسة قوم آخرون
هر که بهشت خرید او را ابله خوانند جهان خلق طالب بهشت
شده اند و یکی طالب عشق نیامده از بهر آنکه بهشت نصیب نفس
و تن باشد و عشق نصیب دل و جان و حقیقت هزار کس طالب

مهر باشد که یکی طالب در و جوهر نباشد آنکس که بجان بجان قدم در
دایرهٔ عشق نهد چونکه بمیان دایرهٔ عشق رسد کوید میدانستم
که قدم در نمی بایست نهادن لاجرم بباید کشید خود را بزور و کرا بیت
در راه عشق دیر اویزد اما عشق را نشاید و آنکس که طاقت کشیدن
بار عشق ندارد کوید این بیتها را بشنو رباعی با دل کفتم که ای
دل زرق فروش ÷ کم کرد بکرد عشق و با عشق مکوش ÷ نشنید
نصیحتم بزد بر دو کوش ÷ تا لاجرم هنوز مانده می مالد کوش ÷ دریغا
مکر که کوهر جانت را عشق عرض است و هیچ جوهر نیست که از عرضی
خالی باشد و بی عرض تواند بود نه جوهر عز تو را عرض عشق است این
حدیث را کوش دار که محمد ص کفت اذا احب الله عبدا عشقه
و عشق علیه فیقول انت عاشقی و محبی و انا عاشق لک و محب لک
ان اردت و ان لم ترد کفت او بندهٔ خود را عاشق خود کند
آنکاه بر بنده عاشق شود و کوید بنده را اگر تو عاشق و محبوب
مائی و ما معشوق و محب توایم قال الله تعالی ان لکم شئتم ام ا نیتم
اکر تو خواهی و اکر نه دانستی که جوهر عزت ذات عشق یکانه را
عرض جز عشق نیست دریغا هرکز نتوانی کردن که چه کفته میشود
عشق خدای تعالی جوهر جانت آمد و عشق با جوهر وجود او را
عرض است عشق او ما را عرض و عشق او جان ما را جوهر اگر
چنانچه جوهر بی عرض متصور باشد عاشق بی معشوق و عشق
ممکن نباشد و هرگز خود متصور هم ممکن نباشد عشق و عاشق

ومعشوق در این جانب قایم بیکدیکر باشند ومیان ایشان غیریت نشاید
جستن مکو که این بیتها نشنیده رباعی چون حاصل اصل ما مضمحل
کردند. جانرا عرض وعشق جوهر کردند. تقدیر قضا چو می قلم تو
کردند. عشق تو وعمرها برابر کردند. اکرچنانچه مردی وعشق
مردان این سر نوع عشق را کرم بوم کفته شد در این بیتها کر خواهی
کفتن بازیاب که قطعه سخت با معنی آمده است در بعینا مطرب
شاهد بایستی وسماع تا این بیتها بر نمط الست بر بکم بکفتمی و
من وآن عزیز حاضر بی زحمت دیکری انکاه آن عزیز را از سماع
ودر سماع معلوم شدی که عشق چیست وشاهد بازی چه بود
وهم پیشه تو شدی وبت پرستی ترا قبول کردی وبدمستی
از تو صادر شدی کون ومکان ترا خادم آمدی انکاه در بسم الله
بر تو کشاده شدی پس ترا نقطه باء بسم الله کردندی در اینمقام
شبلی را معذور داری انجاکه کفت انا نقطه باء بسم الله وی را
کفتند تو کیستی که بکوئی من نقطه باء بسم الله ام نقطه باء از
اصل بسم الله نیست وغیر بسم الله نیست اصل بسم را نقطه با
حاجت باشد که اظهار بسم الله بران باشد اما ان نقطه با کر با
وسین باشد این بیتها بخوان رباعی بر سین سر بر سر بناه آمد
عشق بر کاف کلاه کل کلاه آمد عشق؛ بر میم ملوک ملک ما
آمد عشق؛ با این همه یکقدم ز راه آمد عشق؛ ای عزیز دانی که
شاهد ما کیست وما شاهد که آمدیم شرح کنم ومیان را کوش دار

شاهد

شاهد ومشهود بیان این هر دو شاهد ها شده است امیانه تمیز
فرق یا فتن است میان شاهد ومشهود اما نهایت عشق آن
باشد که فرق نتواند کردن میان ایشان اما چون عاشق منتهی
عشق شود چون عاشق شاهد ومشهود یکی شود شاهد
مشهود باشد ومشهود شاهد تو این نمط را از حلول شماری
واین حلول نباشد بلکه کمال اتحاد ویکانکی باشد ودر مذهب
محققان جز این دیکر نباشد مکو که بیتها نشنیده رباعی
انواکم حیا تو آن بت شاهد نیست؛ در مذهب کفر عابد وزاهد
نیست؛ کفر آن باشد که تو شاهد باشی؛ چون کفر همین است
کسی واحد نیست؛ تمامی شرح شاهد ومشهود در تمهید دهم
کفته شود اما در اوراق اول کفتم که مذهب وملت محبان
خدا کدام است وچیست ایشان بر مذهب شافعی وبو حنیفه
وغیرهما نباشند ایشان بر مذهب عشق وملت خدا باشند چون
خدا را بینند لقاء خدا مذهب ودین ایشان باشد چون محمد را
بینند لقاء محمد ایمان ایشان باشد چون ابلیس را بینند
این دیدن ابلیس نزد ایشان کفر باشد معلوم شد که ایمان
ومذهب این جماعت چیست وکفر ایشان از چیست اکنون هر یکی را
از این مذهبها در این ابیات بازیاب نظم دین ما روی
جمال آن بت یکانه است؛ کفر ما آن زلف وابروی سیه ترکانه است؛
از جمال خد وخالش عقل ما دیوانه است؛ وز شراب عشقش این هر دو جهان

میخانه است روی ما خود از اوست و قلب ما بتخانه است . هر کرا ملت نه اینست
او از ما بیگانه است . شاهد را شنیدی که کیست خد و خال و
زلف و ابروی شاهد را گوش دار . ای عزیز چه دانی که خد و
خال و زلف و ابروی معشوق با عاشق چه میکند تا نرسی ندانی
که خد و خال معشوق جز چهره نور محمد مدان که اول ما خلق الله
نوری نور احمد خد و خال شده است بر جمال نور احمد اگر
باورت نیست بگو لا اله الا الله محمد رسول الله دریغا
اگر دل گم نیستی در میان خد و خال این شاهد دل نگفتی
که خد و خال معشوق با عاشق چه سرها اما دل که خال باشد
و در میان خد و خال متواری و گریخته باشد این دل را کی باز
یابد و اگر بدست آید گوید لخته گفتنی نیست رباعی آن است
کرم را داد بهجران مالش ؛ دل گم کردم میان زلف و خالش ؛
پرسند رفیقان من از حال دلم ؛ آن دل که مرا نیست چه دانم
حالش ؛ ای عزیز اگر بدین مقام برسی کافری بجان بخری
که خد و خال معشوق جز کفر و زنار دیگر چه فایده دارد باش
تا برسی و بینی آنگاه این بیچاره را عاشق و معشوق دانی و معذور
داری که در گفتن این کلمات هر که مسلمان کافر از حسن و جمال
محمد رسول الله جمله مؤمنان کافر شدند و هیچ کس را خبر نیست
چون ببر حد ایمان رسی بت و بت پرستی را بینی بر درگاه بارگاه
لا اله الا الله محمد رسول الله نقش شده تمام این وقت باشد

وکال

وکمال دین و ملت در این حالت این بیتها را بخوان که گفته اند رباعی
معشوقه من حسن و جمالی دارد ؛ بر چهره خوب خط و خالی دارد ؛
کافر شود آنکه خط و خالش بیند ؛ کافر باشد هر آنکه حالی دارد ؛
خد و خال این شاهد شنیدی زلف و چشم و ابروی این شاهد دانی
که چیست دریغا مگر که نور سیاه بر بالای عرش بر تو عرض نکرده اند
آن نور ابلیس است که از آن زلف شاهد عبارت کرده اند بنسبت
با نور الهی ظلمت خوانند دریغا مگر ابو الحسن بستی رحمة الله علیه با تو
نگفته است و تو این بیتها از او نشنیده رباعی دیدیم نشان کوچه
واصل جهان ؛ وز علت و عار بر گذشتیم آسان ؛ این خال سیه زلاله
نقطه بر تو دان ؛ زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن ؛ دانی که این
خال سیاه چیست و کان من الکافرین خلعت او آمده است تیغ
فبعزتک لاغوینهم اجمعین بر کشیده در تاریکی ظلمات البر و البحر
فضولی و خود رائی اختیار کرده است پاسبان عزت آمده است در بالای
حضرت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم شده است دریغا از دست
کسی که شاهد بیند با چنین خد و خال و زلف و ابرو و منصور
وار انا الحق نگوید باش تا بایزید بسطامی رحمة الله علیه این معنی
با تو در میان نهد و ترا از حقیقت این کار آگاه کند این بیتها را
گوش دار شعر از آنکه حیوة ترا آن دل دلبر نیست ؛ و از خال و
خد و آن لب چون شکر نیست ؛ از کفر بکفر رفتنت باور نیست
زیرا که از و جز او در خور نیست ؛ جان و دل او در ابرو و زلفش نیست

در هر دو جهان چو مشرک و کافر نیست ٭ قومی بهر لحظه در خرابات خانه

فالهمها فجورها شربت قهر و کفر میدهند و قومی را در کعبهٔ انا مدینة

العلم و علی بابها شربت ابیت عند ربی میدهند و تقویها این

حالت باشد هر دو شربتها پیوسته در کار است و هر دو طایفه هل

من مزید جویان مستان او در کعبهٔ عند ملیک مقتدر از شربت

و سقیهم ربهم شرابا طهورا مستی کنند و طایفهٔ دیگر در خرابات

فالهمها فجورها و تقویها بی عقل کنند مکر مرکب یوسوس فی صدور

الناس با تو حرب نکرده است این نشنوا من مینها رباعی

زلف بت من هزار شور انگیزد ٭ روزی نه که از بهر بلا بر خیزد

آن روز که رنگ عاشقی امیزد ٭ دل در زد و جان رباید و خون

ریزد ٭ خلا یو از ابلیس نامی شنیده اند نمیدانند که او را چندان

ناز در سر است که پروای هیچ کس ندارد دریغا چرا ناز در سر دارم

از بهر انکه هم قرین حضرت آمده است با خد و خال چگویم هرگز

خد و خال بی زلف و موی کمال دارد لا والله که کمال ندارد و در

نماز اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفتن واجب آمد از برای

این معنی ناز و غنج در سر گرفته است و او از متکبران و خود بینان است

خلقتنی من نار و خلقته من طین خود همین ناز است این بیتها

بشنو رباعی گوئی ز دو زلف یارم در سر چه ناز دارد ٭ کز

دلبر کشی کاری دراز دارد ٭ با کل حدیث گوید بالا لربای گوید

با ماه خشم کرد باز هم سا دارد ٭ اگر باورت نیست از خدای بشنو

الحمد لله

الحمد لله الذی خلق السموات والارض و جعل الظلمات والنور دریغا

سیاهی بی سفیدی و سفیدی بی سیاهی چه کمال دارد هیچ کمال ندارد

حکمت الهی اقتضاء چنین حکمت کرد حکیم دانست بحکمت خود که چنین

باید و چنین شاید و بر این درگاه جمله در کار است اگر ذره از

آفرینش در باید نقصان و بخل حکیم بود و منافی عقل و حکمت باشد

مخلوقات و موجودات در نور ها مزین و مشرف امده اند رباعی

ابروی تو را چشم تو ام پهلو به ٭ همسایهٔ طرار و یکی جادو به

از خد تو آنگاه گیسو به ٭ داند همه کس که پاسبان هندو به

ای عزیز این دو نور کو اگوش دار که چه گفتند مر این دو مقام را

کہ ان للکفر والایمان مقامان من وراء العرش حجابان بین الله

و بین العبد گفتند کفر و ایمان دو مقام اند بالاء عرش و دو

حجاب شده اند میان خدا و بنده زیرا که مرد باید که نه کافر

باشد و نه مسلمان که اگر هنوز با کفر باشد و یا با ایمان در این

دو حجاب باشد و سالک منتهی جز در حجاب کبریاء الله تعالی

و ذات نباشد شنیدی که مصطفی صلعم گفت لی مع الله وقت لا

یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل خود گواهی میدهد و اسرار

این مقامها تا ابد الابدین و دهر الداهرین خواهد جستن

از عشق نشان دل و جان بلخشی است ٭ این کون و مکان هرد و برانداختن است

کر کافر و مؤمن شدن ای جان و جهان ٭ با این دو مقام تا ابد ساختن است

تو چه دانی که چه گفته میشود دریغا از عشق الله که عشق الکبر است

در چیزها

لحظه
هیچ کس نشان دادن که پسنده در آن باقی بماند اما آن چیز که در هر
جمالی خوب تر و زیباتر می نماید عالم تمثیل را بکار دارد هیچ نشان
و عبارت نتوان دادن و گفتن جز لیس کمثله شیء وهو السمیع
البصیر دیگر عبارت و شرح لا احصی ثناء علیك انت كما اثنیت
علی نفسك چون عذر بی ادراکی و بی نهایتی بخواسته است
دیگران چه بیان کنند بیان اینجا قاصر اید فهم اینجا که اختر شود
مرد اینجا از خود فانی شود در اینجا این بیتها بشنو ؛ این عشق
تو بی نشان کمالی دارد ؛ در اصل وجود خود جمالی دارد ؛
هر لحظه تمثل و خیالی دارد ؛ این عشق دریغا که چه حالی دارد
اگر حیلهٔ تمثل نداشتی همه رونده کان راه کافر شدندی از بهر
انکه هر چیز که او را در اوقات بسیار بر یکحال و یک شکل بینند
از دیدن او وقت وقت ملالت ابتدا اما چون هر لحظه و هر روزی
در جمالی زیادت و شکلی از و بهتر بینند عشق زیادت شود و
ارادت دیدن مشتاق زیادت تر بچهتم هر لحظه مثلی دارد
مر محبوب را و محبوب هم چنین تمثلی دارد مر محبتم را پس در انیقا
عاشق هر لحظه معشوق را بجمالی دیگر بیند و تعشق بکمالی تمام تر
رباعی هر روز ز عشق تو بحالی دگرم ؛ و ز حسن تو در بند جمالی
دگرم ؛ تو ایت حسن و اجمال دگری ؛ من ایت عشق و اکمال
دگرم ؛ هر کز دانی که قوة و حظ معشوق از چیست و عاشق
نصیب از چه یابد و عشق خود بچه زنده است و از عشق نیز

خود بیان نتوان کردن جز برمز تمثیلی که از عشق گفته شود و اگر
نه از عشق چگونه گویند و چه شاید گفتن اگر عشق نیز در زیر عبارت
آمدی فارغان روزگار از صورت و معنی عشق فارغ نشدندی
و محروم نبودندی و اما اگر باور نداری این بیتها که گفته اند
بشنو رباعی ای عشق دریغا که بیان از تو محال است ؛ حظ
تو بخود باشد و حظ از تو محالست ؛ اثر تو با بر و بیرون زلف
سیاه است ؛ قوة تو ز خداست و حیات تو ز خالست ؛ اسم تو ز عشق
نهاد تو بشاتست ؛ جان و دل ما تو بی درگه او بالست ؛ ای
عزیز هرگز دانسته که معشوق چون سوگند خورد بچه یاد کند
بد انکه چون عاشق با معشوق خود غمزه و رزد سوگند یاد
کند باشد که گوید که بجان من که چنین کن فورب السماء
والارض بدین مانده باشد که چون معشوق با عاشق خود سوگند
یاد کند گوید بروی و موی من مکرکه والشمس وضحیها والقمر
اذا تلیها والنهار اذا جلیها والليل اذا یغشیها والسماء وما
بنیها والارض وما طحیها ونفس وما سویها همین معنی دارد
دانی که این افتاب چیست نور محمد باشد که از شرف ازل بیرون
اید و ماهتاب دانی که کدام است نور سیاه عزازیلی که از مغرب
ابد بیرون رود رب المشرقین ورب المغربین این سخن را
بغایت رسانیده است و بیان این شده هرگز تا این سوگندها
روی نموده است والطور والتین والضحی والليل این همه بدان ماند

که کوید بجمال تو و بروی زیبای تو و بجبر توکه لعمرک بجان پاک تو و بقد
و بالای تو و چون کوید واللیل بدان ماند که کوید بزلف عنبر
بوی تو و بکیسوی چون هندوی تو دریغا که این شیوه را یکمقام
داشتی عین جهل و محض ضلالت بود این مقامها بسیار است تمامی
عشق در تمهید دیکر کفته شود انشاء الله که عاشق را هنوز
حجاب راه باشد و عشق حجابست میان عاشق و معشوق البته
عشق باید که عاشق را چنان بخورد و چنان فارغ کرداند که
جز این بیتها حالت او نیاید رباعی چندان غم عشق ماه رویی
خوردیم. کوره ایمان اندهیش کم کردیم. اکنون ز فراق روی کش
فردیم. کو عشق و چه معشوق کو ا... و رهیم. پس از عشق عالم
محبت پیش خواهد آمدن و روی خواهد نمودن ای عزیز یحبهم
و یحبونه را کوش دار یحبونه آنکاه درست آید که همکی خود
و وی را در یحبهم آرد آنکاه او را برسد که کوید یحبهم بهمه
اندر وی شد آفتاب همه جهان را تواند بودن که هر روی او فرا خست
اما در سرای تو تا همکی خود روی بآفتاب در نیارد از آفتاب هیچ
شعاع نصیب او نتواند بودن و من آیاته الشمس خود کواهی
میدهد که یحبهم چکونه صفت و معیت دارد و همه کس را
نتواند بودن اما یحبونه تا همکی او را نباشد اندر شعاع نیاید
یحبهم در خلوتخانهٔ یحبونه میکوید که محبت چیست و محبوب
کیست دریغا هرکز در خلوتخانهٔ کهیعص هم سخن فاوحی الی

عبده

عبده ما اوحی بودی و دیدی و هرکز این بیتها را بزبان حال کفته
رباعی دوش آن بت من دست در آغوشم کرد. بکرفت بقهر و
حلقه در کوشم کرد. کفتم صنما ز عشق تو بخروشم. لب بر لب من
نهاد و خاموشم کرد تخلقوا باخلاق الله در بین خلوت حاصل
آید دریغا او لیس قوتی را بین که از فاوحی الی عبده ما اوحی
چه خبر دهد که اذا تمت العبودیة العبد یکون عیشه کعیش الله
کفت چون بندکی بنده تمام شود عیش بنده هم چون عیش
معبود شود هرچه او را باشد که خداوندست نصیب
تخلق بنده را نیز باشد از صفات او چون سمع و بصر و قدرت
و ارادت و حیوة و کلام و بقا ازلی او قدیم و از جهة بنده
باقی و دایم باشد دریغا از دست کلمهٔ دیکر که ابوالحسن
خرقانی رحمة الله علیه کفته که انا اقل من ربی بسنتین میکوید
او از من بدو سال بیش بوده است و بر پیش افتاده است یعنی
که من بدو سال از وی کمتر و کهتر باشم و ذکر اسم با ایام الله لیس
سالهاء خدای باشد هر ساعتی روزی باشد و هر روزی
هزار سال باشد وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون
دریغا که در ینمقام حسین منصور را معذور باید داشتن
لا فرق بینی و بین ربی الا صفتان صفة ذاتیة وصفة قا
قیامنا به وصفاتنا منه کفت هیچ فرق میان من و میان پرور دکار
من نیست مکر بدو صفت یکی ذات که وجود ذات ما از وی آمد

وحاصل ما از او وحاصل آمد وقوام ما از اوست وبدو نسبت خوب
بیان کرده است مکر استاد ابو بکر از اینجا جنید وکفت الفقیر
الفقیر هو الذی لا یفتقر الی نفسه ولا الی ربه کفت فقیر آنست
که نه محتاج خود باشد ونه محتاج خدای خود زیرا که احتیاج
هنوز ضعف ونقصان باشد فقیری که بکمال خود رسیده باشد
آنست که اذا تم الفقر فهو الله او را نقد وقت باشد تخلقوا
باخلاق الله سرمایه او آمده بود دریغا این مرتبه بلند است
هر کس را آن توفیق ندهند که ادراک این تواند کرد اما تا بهم
می باید شناخت ای دوست دانی که قصه یوسف چرا احسن
القصص آمد زیرا که نشان یحبهم ویحبونه دارد از سر یحبهم
ویحبونه آنکاه خبردار شوی که آیت وما کان لبشر ان یکلمه الله
الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما
یشاء ترا روی نماید وبیان این جمله با تو بکوید ویا در نقطه
چه جمله ترا بنماید ودر بینی وبدانی که یحبهم ویحبونه چیست
وکیست انکبین وشکر بزبان کفتن دیکر باشد وبچشم دیدن
دیکر وچشیدن وخوردن دیکر دریغا عاشق لیلی بودن دیکر است
ونام لیلی بزبان بردن دیکر وقصه مجنون خواندن دیکر است
وغصه مجنون چشیدن دیکر جوانمردا یحبهم ویحبونه در خلوة
خانه هم سر شده است ولا رهبانیة فی الدین با من بمان رسول
باید یا تو تنها نه هم خلوت من وتنها تو خورشید نخواهم که برآید

باتو آ

باتو أنّی بو من سایه نباید باتو یحبهم ویحبونه سودای خود
بایکدیکر کویند چنانکه لا یطلع علیک علیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل یعنی نه ملک ونه نبی ازان آکاه نباشند وخبر ندا رند
که من کان لله کان الله این نعمت دارد دریغا آفتاب هیچ خلقرا
نتواند بود ودر هیچ خانه نکنجد آفتاب صد وشصت
چند آنست که از مشرق تا بمغرب در خانه پیره زنان کجا کنجد
اما ترا با جملکی آفتاب چه شمار حظ تو از آفتاب آن بود که
خانه را همکی روشن کند ازین آیت چه فهم کرده که فی مقعد
صدق چه باشد مقعد صدق سریر عشق است که محبان
خود را بدین سریر نشاند از مصطفی صلعم بشنو که با جابر جرا
کفت آنروز که پدرش عبد الله در واحد در کذشته بود و
کشته شده روز احد وشهید کشت خدای تعالی پدر ترا زنده
کرد واو را با موسی کلیم صلوات الله بر عرش مجید نشاند
ومقام کرد دریغا از حق تعالی درجات ن والقلم صد و
چهارده هزار بار کلام وکلم الله موسی تکلیما شنیده بود
یکبار در درون کهیعص وحی خدای که فاوحی الی عبده
ما اوحی او را از سر کفتن با محبان خود وامتان محمد آکاه
کردند که میکفت یا احباء من امت محمد ویا مساکین امت محمد
یا فقراء امت محمد از لذت استماع این ندا که با ایشان میکرد
با آنکه همه کلام از او شنیده بود او را بیهوش کرد وخود موسی

صعقا از اینجا افتاد چون او را با خود آوردند دعا کرد و گفت
اللهم اجعلنی من امة محمد مغز و مطرب اینجاعت که عجبان خلد
خود او باشد که فهم فی روضة یحبرون بیان سماع میکند که او
با بندکان خود باشد سخن و کلام با هر کس بکوید اما سر
خود و دوستان و با محبان الله و کدایان امت محمد نکوید از سر وحی
تا کلام بسی مراتب و درجاتست در پیغام اعلی است شب معراج
با محمد کفتند ای محمد وقتهای دیکر قائل من بودم و سامع تو
و نماینده من بودم و بیننده تو امشب کوینده تو باشی که
محمدی و شنونده من و نماینده تو باشی و بیننده من در اینجا
در اینمقام مکو که معشوق مصطفی بود و عاشق او که عاشق
کلام معشوق را دوست دارند نشنیده که مجنون چون
لیلی را دیدی از خود برفتی و چون سخن لیلی شنیدی با خود
آمدی این مقام بزرک خود محمد را عجب نیست ابوالحسن خرقانی
رحمة الله علیه از اینمقام نشان باز میدهد و میکوید که مرا
وقتی باز دید آید که در آنوقت کویم ای من معشوق تو و وقتی
دیکر کویم ای خدا مرا از تو دردی باز دید آمده است
و از تو دردی دارم که تا خداوندی تو برجای باشد این درد
من برجای باشد و خداوندی تو همیشه باشد پس این درد
همیشه خواهد بود و از حالت فاوحی الی عبده ما اوحی یاد
میکنم جای دیکر بیان میکند کفت جان فدای او باد که حال

بنودم الی

بنودم انجا که فاوحی الی عبده ما اوحی رفت پس چه عتبه و شبیه
یعنی کافرم اگر انجا حاضر نبودم ای عزیز از اسرار وحی خبر
نتوان داد زیرا که ان مقامی باشد که مرد را بغیر اظهار رسانند
که در انمقام و از انمقام سؤال کردن حرام باشد مثلا چون
مکان او جستن و هم سری و مقصود او طلبیدن و مانند این
وانچه بدین تعلق دارد کفتن و پرسیدن حرام باشد و خطری
تمام با خود دارد در اینمقام اگر انچه او نداند معلوم او
کنند ببیند و بداند و اگر نکنند سؤال کردن او را قطیعت
و فرقت آرد اگر سلطان اسرار مملکت خود را با یکی بکوید زهی
عالی باشد اما نشاید که کسی از سلطان این اسرار پرسد بهیچ
حال اگر سلطان کوید که ملک و پادشاهی من بتو است هیچ تهمت
نباشد و اگر کوید که قیام و پادشاهی تو بمنست و از منست
کار بر خطر باشد والمخلصون علی خطر عظیم همین معنی باشد | سلطان اما
در اینجا مکو به بهشت نرسیده وجوه یومئذ ناضرة الی ربها
ناظرة با تو عمره نزده است آن بهشت اگر عام را وعده کرده اند
زندان خواص است چنانچه دنیا زندان مؤمنانست مگر یحیی
معاذ رازی رحمة الله علیه از اینجا کفت که الجنة سجن العارفین
کما ان الدنیا سجن المؤمنین خواص با خدا باشند چه کوئی
خدای در بهشت باشد یا نه بلی در بهشت باشد و لی در بهشت
خود باشد در ان بهشت که شبلی رحمة الله علیه کفت که ما فی

الجنة احد سوی الله در بهشت جز خدای دیگری نیست و نباشد
اگر خواهی از مصطفی ص بشنو که چه گفت ان لله تعالی جنة ما
فیها الصور لیس فیها حور ولا قصور ولا لبن ولا عسل در این
بهشت دانی که چه باشد ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا
خطر علی قلب بشر کسی را که بهشت این بود او را بهشت عوام
طلب کردن خطا باشد که این طایفه را بزنجیرهای نور و لطف
ربانی به بهشت کشند و نروند و قبول نکنند که یا عجبا الاقوام
یقادون الی الجنة بالسلاسل وهم کارهون همت عالی چنان
باید که زن فرعون آسیه را بود که در دعا میخواست که رب
ابن لی عندک بیتا فی الجنة این لفظ عندک جز بهشت خواص
نباشد دریغا از فی عیشة راضیة فی جنة عالیة قطوفها
دانیة تا چه فهم کرده اگر خواهی که بدانی در نقطه سبحان الذی
اسری بعبده عبودیت خود درست کن تا این خطاب نیز با تو
باشد که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی گفت در دل بند کان من
درای تا در بهشت من توانی آمدن بونزکیرا پرسیدند بعد از وفات
وی در خواب که ما فعل الله بک قال ادخلنی ربی فی الجنة الفردوس
یخاطبنی بذاته ویکاشفنی بصفاته گفت مرا در بهشت قرین
خود کردانید گاهی مکاشفه صفات میکنم و گاهی مخاطبه ذات
میشنوم فی عیشة راضیة فی جنة عالیة این مقام بود قطوفها

دانیة

دانیة رزق باشد در این بهشت که جز از رزق معده رزقهای
دیگر هست که رزق قالبست و رزق روح است رزق قالب همه
کس را دهند اما رزق روح هر کس را ندهند هو الذی یرزقکم
من فی السماء والارض اما رزق دل و جان ومن رزقناه
رزقا حسنا هر چند که بیشتر مینویسیم بیشتر می آید و افزون
تر میشود اما ای دوست این سعادت از محبت خیزد و از
محبت رؤیت خیزد ندانم که هر که از این محبت علامتی دیده یا
علامت محبت آن باشد که یاد محبوب بسیار کند که من احب
شیئا اکثر ذکره دریغا والذین آمنوا اشد حبا لله محکها
بسیار ماخوذ دارد علامت محبت خدای تعالی ان باشد که محبوبهای
دیگر در بازد و دیگر محبتها را ترک کند و محبت خدای اختیار
کند اگر نکند هنوز محبت خدای غالب نباشد از زن و فرزند
و مال و جاه و حیوة و وطن همه از جمله محبوبات است اگر حب
این محبوبات غالب باشد نشان آن باشد که نگذارد که زکوة
و حج و صدقه از تو در وجود آید هر یک خود محکیست باخود
که بزیارت خانه خدای و رسول او اختیار کند ماکولات و
مشروبات همچنین محبوبست بامساک این محبوبات را بالکلیه
ترک کند و زکوة و صوم و حج اختیار کند همچنین علامات
یک یک می شمارد اگر چنانچه حب این محبوبات غالب آید بر حب
خدای تعالی بدانکه او را با خدای هیچ حالی نیست از جمله اشیاء

قل ان کان اباؤکم وابناؤکم واخوانکم وازواجکم وعشیرتکم الایه
دریغا که این ایت همه را از خدای دور داشته است تا اینجا
در خواطر اید که مصطفا صلعم گفت حبّب الیّ من دنیاکم ثلاث
الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة وبا عایشه گفت حبک
فی قلبی کالعقدة علی الحبل وجای دیگر گفت اولادنا اکبادنا
امد بدانکه این محبت اصلی نبود بلکه مصلحتی باشد که در راه
نهاده هم تا کید محبت خدایرا اما محبوبات دیگر که اصلی بود ترک
آن واجب و محبت خدا بران غالب باشد مگر نشنیده که پیغمبر
صلعم گفت که لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا یعنی
اگر دوست گرفتمی ابابکر را دوست گرفتمی دوستی خدای نمیگذارد
که مرا بانکه ابابکر را دوست گیرم اما ای عزیز اینجا دقیقه
بدان چیزی را دوست داشتن بتبعیت در کمال عشق و محبت
قدح ونقص نیاورد مگر که این بیتها نشنیده ۰ احب هواها
تبعات نجد ۰ وماشغفی بها لولا هواها ۰ وما حب الدیار
شغفن قلبی ۰ ولکن حب من سکن الدیارا ۰ اکنون مجنون را
با سگ کوی لیلی محبتی و عشقی بوده ان محبت نه سگ را بایه
همه عشق لیلی را باشد بشنو رباعی مجنون روزی سگی
بدید اندر دشت ۰ مجنون همگی بر سر سگ شادان گشت ۰
گفتند بمجنون که بر سگ شادی چیست ۰ گفتا روزی بکوی
لیلی بگذشت ۰ هر محبت که تعلق بمحبوب دارد آن شرک نباشد

که آن نیز

که آن نیز همی اثار حب محبوب دارد مثلا اگر عالم الجبر و ملا دوست
نتوان گفت که همگی عاشق علم نیست محبوب لذاته یکی باشد که
باشد اما چیزهای دیگر اگر محبوب باشد از بهر محبوب اصلی
زیان ندارد مثلا هر که خدایرا دوست دارد لابد باشد
که رسول او را دوست دارد و شیخ خود دوست دارد و عم خود را
دوست دارد از بهر طاعت ونان و اب دوست دارد که سبب بقای
او باشد زر و سیم را دوست دارد برای تحصیل اب و نان
لابد سرما و گرما و برف و باران و اسمان و زمین دوست
دارد باینمعنی که اگر اسمان و زمین نباشد گندم از سنگ
نروید و برزگر را هم چنین دوست دارد و اسمان و زمین را
هم چنین دوست دارد که فعل و صنع خدایست که ولله ملک
السموات والارض وما بینهما و این چنان بود که عاشق فعل و
خط معشوق را دوست دارد همه موجودات فعل و صنع اوست
تعالی و تقدس بتبع محبت او دوست داشتن شرک نباشد
اما اصل و حقیقت کردن انبیا علیهم السلم شرک نباشد و حجاب
راه محبان محبوب اصلی نباشد گوش دار که چه گفته میشود
والله اعلم تمهید اصل سیم ای عزیز گوش دار سؤالی
خود را اگر پرسیده از این ایت که ویسئلونک عن الروح قل الروح
من امر ربی وما اوتیتم من العلم الا قلیلا اما ندانم که جمله
چیزها که در باطن تو پوشیده است دانسته یا نه انگاه پر از معرفت

این همه طالب حقیقت روح باشی دانم که تو گوئی که من بجز از قالب
و روح چیزی دیگر باشم اکنون گوش دار که بدانجا رسی که صفتی
از صفات تو بر تو عرض کنند چون انجا رسی هفتاد هزار صورة
بر تو عرض کنند هر صورتی را بر شکل و صورة خود بینی گوئی
من یک شخصم هفتاد هزار یکی بودن چون باشد و چگونه صورت
بندد این معنی چنان بود که هفتاد هزار خاصیت و صفت
در هر یکی از آدمی ممکن است و متمکن و در همه اندرونها تعبیه
هر خاصیتی و صفتی شخصی دیگر شود مرد چون این صفاترا
بیند پندارد که خود اوست و او خود نباشد ولیکن از وی باشد
بعضی صفات محموده که خیر باشد و بعضی صفات مذمومه
که شر باشد و این تمام نتوان عدد و شرح کردن این بود و نه کار
در توان یافتن اما در قالب تو چون تو تعبیه کرده اند و تو
بحقیقت آن لطیفه که حامل قلب آمده است دریغا هرگز ندانسته
که قلب لطیفست و از عالم علویت و قالب کثیف است و از عالم
سفلیت خود هیچ الفت و مناسبت میان ایشان نبود و نباشد
و واسطه میان قلب و قالب برگماشته اند که ان الله یحول بین
المرء و قلبه تا ترجمان قلب و قالب باشد و این نصیب دل
باشد دل بان لطیفه بگوید و آن لطیفه با قالب بگوید دریغا
الم نشرح لک صدرک چه فهم کرده اگر قلب را مجرد در قالب
تعبیه کردندی قلب با قالب انسی و قراری نگرفتی و قالب با جلال

قلب طاقت

قلب طاقت نداشتی و گداخته شدی این لطیفه را که حقیقت آدمی است
واسطه و حامل کردند میان قلب و قالب دریغا این قدر ندانی
که قلب ملکوتیست و قالب ملکی ملک که زبان ملکوت ندانند
اگر زبان جبروتی نداند لیکن اگر خواهی مثالی بشنو عجمی زبان
عربی فهم نکند مگر بواسطه ترجمانی که هم عربیت داند و هم عجمیت
آنگه معلوم شود که جز این پنج حواس صورتی پنج حواس معنوی
و باطنی هست این همه در نهاد تو تعبیه است دریغا تو قالبی و این
نهاد لطیف که گفته شد و نفسی و قلبی و روحی و جز آن روح
اگر چیزی دیگر هستی چون انجا رسی خود بینی مصطفی صلعم که
حاذق بود مصالح و مفاسد نگاه داشتن او را ضرورة بود
زیرا که افشا کردن و ظاهر گفتن این اسرار بسیاری خلق و
مفاسد گروهی را حاصل شدی و بیشتر خلق فهم نکردندی که
کلموا الناس علی قدر عقولهم بکار در اوردی تا همه را بر جای خود
بداشتی دریغا ابن عباس رض در تفسیر این آیت میگوید که
ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم گفت سکینة آنست که
در میان تابوت بود که دل انبیا در آنجا بود و در آنجا نبشته
باش تا این حدیث ترا روی نماید که یوم یکون الناس کالفراش
المبثوث و جای دیگر گفت کانهم جراد منتشر این بود و اینها
و این طبع که از گور برآیند خود سیرت و حقیقت تو باشد
چنانکه امروز صورتست فردا سیرت باشد برنگ صورت این همه

نهادها خلق باشد مصطفی ص ازینجا کفت الارواح جنود
مجندة من جنود الله تعالی لیسوا بملائکة لهم رؤس وایدی وارجل
یاکلون الطعام هرکز شنیده که دست دارد وسر میخورد لعله
اکران عزیز میخواهد که تمام بداند از مجاهد بشنو که کفت ان
فی جسد ابن ادم خلقا من خلق الله تعالی کهیئة الناس لیسوا بناس
یعنی در تن ادمی خلقی وصورتی باشد هم چون ادمی وصورت
مردم دارد اما ادمی نباشد واز عالم قالب وبشریت نیز نباشد
از عالم تبارک الله احسن الخالقین درینجای دیکر از مصطفی ص
بشنو که کفت ان فی جسد ابن ادم مضغة اذا صلحت صلح الجسد
کله واذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب یعنی در تن ادمی
مضغه باشد که چون آن بصلاح باشد قالب بصلاح باشد
وچون تباه شود قالب نیز تباه شود وان نیست مکر دل
قالب را شرح شنیدی ونهاد ولطیفه خود را بدانستی نفسها
سرکش را اکر اماره است وملهمه ومطمئنه در این مقامها خود
با تو نمایند وچون بدان جایکه رسی که شنیدی ترا معلوم شود
وشمه در تمهید دیکر از نفسها کفته شود دریغا ای عزیز که
قلب نداری اکر داشتی خود قلب بکفتی که چیست کار دل دارد
دل را طلب کن ویادست او ره دانی که دل کجاست بین اصبعین
من اصابع الرحمن حجاب کبریا برداشتی هر دلها شغایا فتندی
دل داند که دل چیست وکیست وازکجاست منظور نظر الهی

درآمد

درامد وخود لا ینظر او بود که ان الله لا ینظر الی صورکم واعمالکم
ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم ای دوست دل نظرکاه خداست
چون قالب رنک دل کیرد وهم رنک دل شود قالب نیز منظور
دریغا نداتم که فایده وحظ ازین سخنها که بر خواهد داشت
جانم فدای او باد معذورم دارید مثل القلب کریشة بارض
فلاة یقلبها الریاح ظهرا لبطن دلها باد رحمت الهی در عالمها
خود میکرداند ودلها در عالم دو انکشت الهی جولان میکند
از اصبعین جز این دو مقام که مسکن سالکان باشد فهم
بکن این کدام باد است که دلها را میکرداند از مصطفی ص بشنو
که کفت لا تسبوا الریح فانها هی نفس الرحمن این وادی
قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن باشد این رحمن
کدام است الرحمن علی العرش استوی این رحمن جز اجمال
با خلق ننمود تا بدانستندی که قلب المومن عرش الله چه باشد
زهی دل که صفت وسعت داری مکر سهل عبد الله تستری
رحمه الله ازینجا کفت که القلب هو العرش والصدر
هو الکرسی یعنی دل عرش باشد وصدر کرسی دریغا بل هو
قران مجید فی لوح محفوظ ابن عباس رض کفت این لوح
محفوظ دل مؤمنست مکر مصطفی ص ازینجا کفت که ان العرش
ینال الجمیع ما خلق الله تعالی یعنی که عرش مجید محیط جمله مخلو
قات
الملکه باش تا بدانی که لا یسعنی ارضی ولا سمائی ووسعنی قلب

عبدی المؤمن زمین مرا بر نتابد و آسمان خود طاقت ما ندارد
عرش در خور ما نیاید دل مؤمن مرا قبول کرد نخست ما او را
قبول کردیم روزی یکی از اصحاب پرسید از مصطفی صلعم که
این الله تعالی قال فی قلوب عباده یعنی خدای کجاست گفت
در دل بندگان مؤمن خود و از اینجا باید جستن وهو معکم
اینما کنتم اینمعنی باشد چون دل ترا حاصل آمد و دل باز
یافتی روح خود جمال عزت با تو نماید دریغا اگر شریعت
بند دیوانگی آمده نیستی بگفتمی که روح چیست اما غیرت بنودی
الهیت نگذارد که گفته شود عیسی عم کمال و رفعتی که داشت
از آن بود که او را حقیقت روح القدس در پوشیده بودند
و او را همه روح کرده که وایدناه بروح القدس و آدم صلعم
که کرامت و فضیلت یافتند بر دیگران بروح یافتند که و
ایدناه بروح منه روح را از عالم خدا و بقاء ابد فرستاده اند
که و نفخت فیه من روحی این بود باش تا این آیت که و کذلک
اوحینا الیک روحا من امرنا روی نماید آنگاه ترا بگوید
که الروح من امر ربی چه معنی دارد دریغا از دست غیرت
الله که ان الله غیور و من غیرته حرم الفواحش او غیور است
و از غیرت او همه مخلوقات را حرام کرد و شرح جان نیز کردن
از غیرت حرام کرد رباعی ای دریغا جان قدسی در درون
دو جهان: کس ندید ستش عیان و کس نداند ستش نشان:

کرکسی

کو کسی کوید که دیدم در مکان و لامکان: بود در تخت غیرت او نهفته شد
بیش از آن • شب قدر که منزلت یافت از روح و ملائکه یافت
که تنزل الملائکة و الروح فیها جمال روح چون جلوه کند
هر جا که پرتو جمال او برسد آن چیز را قدر دهد و آن چیز
قدر یابد ای عزیز قل الروح من امر ربی خود شرح تمام است
ولیکن اهل معرفت را زیرا که روح از امر باشد و امر خدا
ارادت و قدرة است از آیت انما امره اذا اراد شیئا ان
یقول له کن فیکون چه فهم کرده بشنو دریغا مگر مقاتل از بهر
این معنی گفت که من امر ربی ای من نور ربی دریغا مگر امام
ابو بکر از اینجا گفت که الروح لا یدخل تحت ذل کن یعنی
روح در ذل کن در نیاید چون در کن و مکان نباشد از عالم
آفریده نباشد بلکه از عالم آفریدگار باشد نعت قدم از لیت
دارد دریغا چون امر فرماینده و پدید کننده اشیا و مخلوقات
آمد روح از جمله امر باشد لیس امر باشد نه مأمور فاعل
باشد نه مفعول قاهر باشد نه مقهور عالم باشد نه معلوم
از بهر خدا این خبر نیز گوش دار که یکی از اصحاب روایت میکند
که مصطفی صلعم گفت که ملائکه گفتند بار خدایا بنی آدم را
مسکن و وطن در دنیا کردی که در وی میخورند و می آشامند
چون دنیا نصیب ایشان کردی آخرت سرای ما گردان فاوحی
الله تعالی انی لا افعل و لا اجعل من ذریة من خلقت بیدی کمن قلت له

کن فکان کفتای فرشتکان از کسی کراو را امید قدرت خود پدید
کرده باشم کران کس که کفته باشم او را اکر بیاشو بباشد یعنی
خلقت بیدی مخلوقات یدی الله چنان نباشد که مخلوقات
فعل الله وصنع الله دانم که تورا در خاطر اید که ان الله خلق
الارواح قبل الاجساد بالفی سنة نزدیک محققان انست که
این خلق وخلقیت روح اظهار وغرض امد مر صفت واراده
فطرت را بصفت قدرت وخلقت والفی سنة هر سالی خود
دانی که چند باشد روزی هزار سال باشد انکاه او را در
عالم قدرت وکمیت وکیفیت بداشت اسمان کجا بود وزمین
خود نبود است شب وروز کجا باشد که الف سنة بدید باشد
جان را چنان مپندار که مخلوقات دیکر را جان عزتی ولطافت
دارد دیکو مکو استاد ابو علی دقاق این ابیات جهت این معنیها
کفته باشد نظم نقد دل وجان زنشان پیوست ؛ و
هر چه مثل زنی ازان پیوست ؛ این وا زنهان نه از نهان بیرون نیست ؛
یعنی که خدا ازد وجهان پیوست ؛ ان با که چو نقطه است و
نقطه زان پیوست ؛
ود و روح که هستند اطبا وحکما یکی را حیوانی ومتحرک خوانند
وان دیکو را روحانی و بروحانی ان خواهند که با قالب انوا
اضافت نکنند واضافت کردن این روح روحانی با قالب بدن وجه
باشد اول انست که چنین توان دانستن که جان ادمی نفس

آدمی باشد

آدمی باشد وانزاد وحال باشد در حالی متصرف باشند ودر حالی
دیکو نباشند واین جان در تن وتصرف او در قالب چنان
دان که تصرف من در این قلم اکر خواهم ساکن دارم واکر خواهم
متحرک دارم اکنون متصرف بودن را در تن وقالب حیوة
خوانند واین تصرف منقطع شدن را موت خوانند وباز
دادن این تصرف را بعد انقطاع احیا خوانند وبعث واین
انقطاع یا جزوی باشد که نوم خوانند یا کلی بود که مرک
خوانند وباز دادن روح همچنین جزوی باشد انتباه کویند
یا کلی باشد که بعث وقیامت خوانند وهو الذی یتوفیکم
باللیل انقطاع جزوی میدان ثم یبعثکم فیه امدن جزوی
می یاب تا چه بود لیقضی اجل مسمی تا مدة بود او در قالب
برامدن ووقت بودن او در دنیا منقضی شود در بنا الله
یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها اکر مدت
بودن در قالب با خر رسیده باشد چون تصرف بیکبارکی
منقطع شود ودیکر تصرف نکند واز خواب باز نیاید
فیمسک التی قضی علیها الموت واکر از اجل مسمی وعمر پدید
کرده چیزی مانده بود دیکر باره از خواب بتصرف باز اید
ویرسل الاخری الی اجل مسمی ومصطفی در وقت خواب
این معنی در دعا کفتی اللهم هذه نفسی انت توفیها لک محیاها
ومماتها فان امسکتها فانت مالکها فاغفر لها وان ارسلتها

فاعصمها بما یعصمك به عبادك الصالحون اگر از عزیزی منیع
که جمال یلقی الروح من امره علی من عباده ترا جلوه کند از کون
و مکان درگذرند چون از هر دو جهان درگذشتی از خود نیز
درگذر تا روح را بینی بر عرش مستوی شده که الرحمن علی العرش
استوی پس از عرش درگذر تا رفیع الدرجات ذو العرش یلقی
الروح من امره بینی در عالم وما قدروا الله حق قدره پس در
اینمقام تو خود کلید و مقالید آسمان و زمین شوی که له مقالید
السموات والارض از ابو سعید بن ابی الخیر رحمة الله علیه
بشنو رباعی ای در ره جان قدسی کو هم پوشیده است ؛ پس
که دیده است روی و نام او کی شنیده است ؛ هر که بیند در زمان
آن حسن او کافر شود ؛ ای دریغا کین شریعت گفت ما بربده است ؛
کون و کان بر هم زند و ز خود برون شو یکی ؛ کین چنین حاصل
خدا از دو جهان بگزیده است ؛ تو هنوز دل خود را ندیده جان کی
دیده باشی و چون جان ندیده باشی خدا را چگونه دیده باشی
چون وقت آید ترا خود در عالم الرحمن علم القرآن آرند و جمله
اسرار الهی در دایره با بسم الله یا در میم بسم الله بتو نمایند
پس علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم معلوم تو شود این همه
در دل تو متیقن شود دل تو لوح محفوظ شود بل هو قرآن
مجید فی لوح محفوظ ترا خود گوید آنچه با روح امین گفت پس
قطره از علم لدنی در دهان تو چکاند علم الاولین والآخرین بر تو

روشن

روشن و پیدا گردد قطرة فی فمی علمت بها علم الاولین والآخرین
اینمقام باشد چنانکه انبیا و رسل را پیک نزل به الروح
الامین علی قلبك بر کار بود ترا نیز جذبة من جذبات
الحق در پیغام و راه باشد دریغا ندانم که چه فهم خواهی
کردن میگویم که چون محبت یحبهم تاختن بارادت بامر که
انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون آمد این امر
کدام است قل الروح من امر ربی گواهی میدهد که امر کیست
و چیست پس امر کیمیاگری کند با نقطه عبودیت که آنرا
قالب خوانی پس قالب را چون پروانه بر آتش عشق و محبت
مستغرق کند تا همگی تو چنان شود که این بیتها با تو گوید
که ترا از این واقعه بوده است نیکو بشنو رباعی گر عشق
همی موشی و هم خانه ماست ؛ غمها همه یکجرعه و پیمانه ماست ؛
از عقل فراگذر که در عالم عشق ؛ او نیز غلام دل دیوانه
ماست ؛ قلم الله خود با لوح دل تو بگوید آنچه گفتنی باشد
و دل تو با خود گوید آنچه باشد این جمله آنگاه باشد
که تو مرید و خادم دل باشی چون دل پیر باشد و تو مرید
دل مخدوم باشد و تو خادم و دل امر باشد و تو مامور
باشی آنگاه که این همه اهلیت در تو پدید آید دل ترا قبول
کند و ترا تربیت دهد تا کار تو بجایی رسد که مرد خدمت
تو هر روز بتو رساند و تو با خود این بیتها میخوانی و میگوی

رباعی بستم کمر عشق بنام دل خویش ٭ بردم برد لبرم پیام دل خویش
حاصل کردم کام و مراد دل خویش ٭ ای من ز میان جان غلام دل
خویش ٭ باش تا بدانی که جان را با قالب چه نسبت است در
درون با بیرون پس بدانی که خدا را چه نسبت است با عالم
در اینجا روح هم داخل است در عالم و هم خارج است او نیز هم
داخل ست و هم خارج نه داخل است و نه خارج او نیز با عالم
نه داخل است و نه خارج در اینجا فهم کن که چه گفته میشود
روح با قالب نه متصل است و نه منفصل خدا با عالم نه متصل
نیست و منفصل نیز نیست این دقیقها را گوش دار تا بدانی
رباعی چون جان اندر نهان و جان بدل اندر نهان ٭ ای نهان
اندر نهان اندر نهان اندر نهان ٭ این چنین رمزی عیان خود
با نشانست و بیان ٭ ای جهان اندر جهان اندر جهان اندر جهان
وجه دویم اضافت این جان با قالب چنان باشد که اطلاق
و اضافت لفظ انسان با دمی چون لفظ اطلاق کنند قومی
از عوام پندارند که مفهوم ازین لفظ جز قالب نیست اما
اهل حقیقت دانند که مقصود ازین خطاب و اطلاق جز
جان و حقیقت مراد نباشد چنانچه گویند فلان عالم و
جاهل و قادر و عاجز و سخی و بخیل و مومن و کافر است این
همه اوصاف جانست و نعت او و نشاید که قالب بچیزی
موصوف باشد ازین صفات بهیچ حال اما بر قالب نیز

من طریق

من طریق المجاز هم اطلاق کنند اعنی لفظ آدمی و انسان چنانکه زید
قصیر و طویل و عریض و اعمی و اصم و گنگ و کافر و مسلمان و سخاوت
و بخیل و علم و جهل این جمله مخصوص بجان باشد بی نصیب قالب
اما کوتاهی و درازی و کوری و کری و مانند این نصیب قالب
باشد جان را ازان هیچ نصیب نباشد پس فرق باشد میان
اطلاق مجازی و قالب و میان اطلاق حقیقی بر جان و دل در
این معنی خلق سه گروه اند گروهی از عوام چنین پندارند که
آدمی جز قالب چنانکه قرآن بیان میکند که انا خلقنا الا
نسان من نطفة امشاج نبتلیه و جای دیگر گفت انا خلقناهم
من طین لازب و گروهی دیگر از علما هم جان فهم کنند و هم
قالب چنانکه قرآن گفت که وصورکم فاحسن صورکم یعنی
صورکم بالقالب فاحسن صورکم بالروح اما گروه خواص
انسان و آدمی جز بر جان نکنند و جز این جان را ندانند و قالب را
از ذات انسان نشمرند بهیچ حال بلکه قالب را مرکب دانند
و آدمی که جانست راکب هرگز مرکب از ذات راکب اگر کسی بر اسب
نشیند او دیگر باشد و اسب دیگر قفس دیگر باشد و مرغ
دیگر نابینا چون قفس بیند گوید این مرغ قفس است اما
بینا چون در نگرد مرغ را در میان قفس ببیند داند که تما
از برای مرغ است قفس محتاج مرغ باشد و از برای مرغ
بکار دارند اما چون مرغ خلاص شد قفس کجا برد در اینجا

انچه بصفات بشریت وقالب تعلق دارد چون اکل وشرب وجماع
ونوم طایفهٔ خواص این مقامات را باطلاق از خود نفی کنند
نکویند که خوردیم وخفتیم بلکه کویند خورده وخفت وکرده
وکشته است ارباب بصایر این احوال جان بطریق مشاهده
معلوم شده است وبدانسته اند که جان چون راکبست وقالب
چون مرکوب چون کسی اسب را علف دهد واو علف خورد
هرکز اضافت خوردن اسب با خود نکند همچنین این قوم
روا ندارند که اضافت خوردن وخفتن با خود کنند بعد ما
که حقیقت ذات انسان چیزی دیکر باشد وانچه خورد وخسبد
چیزی دیکر اما هر که کوید که ادمی مجرد قالبست وبریزد وبه
پوسد در کور وجان را عرض خوانند وجز عرض ندانند
چنانچه اعتقاد بعض متکلمانست وکویند روز قیامت باز
افرینند واعادت معهود این شیوه دانند این اعتقاد با کفر
برابر باشد اکر ادمی بمرک فانی شود پس مصطفی ص در وقت
مرک چرا کفت که الرفیق الاعلی والعیش الاصفی والکاس الاوفی
وانکه کفت القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر
النیران وانچه با دختر خود کفت ووی بخندید که اسرع
لحاقا بی دریغا چرا بلال حبشی در وقت مرک کفت که غدا
یلقی الجنة محمدا وحزبه وتمامی این سخن از خدا بشنو ولا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون

وجای دیکر

وجای دیکر مصطفی ص کفت المومن حی فی الدارین وجای
دیکر کفت المومنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار
این همه بیان انست که اکر قالب بمیرد جان زنده وباقی بماند
واکر قالب را بمنزل کور برند جان را بمقعد صدق رسانند
اما انچه فهم نتوانند کردن واعتقاد عوام را نشاید آن است
که قالب مسخر ومطیع روح است وروح فرمان ده قالب اما
کاه باشد که اضافت ونسبت با روح باشد چنانکه ان الانسان
لظلوم کفار ظلومی وکفر صفت جان باشد نه قالب انچه که
مصطفی را ص کفتند که قل انما انا بشر مثلکم این اشارت با قالب
واینکه دیکر ولا اقول لکم عندی خزاین الله ولا اعلم الغیب ولا
اقول لکم انی ملک این نیز اشاره بقالب باشد واما انچه کفت
انا سید ولد ادم وانچه کفت لست کاحدکم این خطاب با جان است
واین حدیث که مصطفی ص کفت که انا اعز عند الله من ان
یدعنی فی التراب اکثر من ثلاث لیال این اشاره نیز با جان
پاک اوست که در خاک نکذارند اما انچه کفت انا ابن امراة
کانت تاکل القدید فی الجاهلیة این اشاره با قالب شریف
او باشد دریغا کنت نبیا وادم بین الماء والطین هم اشارة
با جان اوست اخر پوشیده نیست که قالب این معنی معزول
بود اما بمجاز قالب را جان شاید خواندن که قالب در حکم
جان است وعتاب وعقاب وخطاب وثواب جمله با او بود

از مصطفی ص بشنو که کفت یحشر الناس یوم القیمة علی نیاتهم و دیکر
کفت اذا بعثر ما فی القبور وحصل ما فی الصدور و دیکر کفت
یوم تبلی السرائر اکر سواری اید روا بود که کویند اسپی می اید
و روا بود که بکفتندی مردی می اید بمجاز و روا بود که کو
یند سواری می اید اما حقیقت بود نه مجاز از مصطفی ص
بشنو که کفت ان فی جوف ابن ادم مضغة اذا صلحت صلح الجسد
کله و اذا فسدت فسد الجسد کله اکر خواهی تمام تر بشنو نظر
حق تعالی و محبت وی هرکز بر قالب نباشد بلکه بر جان
و دل افتد دل بنیابت خدا مدتی نظر مجازی با قالب کند
و یکچندی در دنیا باشد تا وقت مرک چون مرک در اید اکر قالب
منظور دل بوده باشد مرک نیاید فلنحیینه حیوة طیبة و اکر
قالب منظور دل نبوده باشد مرک کلی باشد اموات غیر احیاء
این معنی دارد در یغا هر که جان پاک مصطفی علیه الصلوة والسلام را
بشر خواند کافر است از خدا بشنو و قالوا ابشر یهدوننا فکفروا
جای دیکر کفت ابشرا منا واحدا نتبعه انا اذا لفی ضلال و سعر
این جان باشد که از بشریت صافی باشد و از این جهان بری
و پاک باشد انما انا بشر مثلکم قالب باشد که قالب از ان
جهان نباشد دریغا ترسایان و جهودان کفتند نحن ابناء
الله و احباؤه ما دوستان و پسران خدائیم جواب امد
ایشان را که فلم یعذبکم بذنوبکم بل انتم بشر ممن خلق شما هنوز

در کسوت

در کسوت بشریت مقیم شده اید دوست ما چکونه باشید دوستان
خدا بشر نباشند کلیة شما هم بشریت باشی تا از صورت هیچ
دسی بدانی که اصل حقیقت است نه صورت چکونه شریعت
تو همچون حقیقت محققانست باش ای عزیز تا انجا رسی که
حقیقت عناصر و ارکان و طبایع بر تو جلوه کند چنانکه این
چهار عناصر و چهار طبع صورتی چون اب و خاک و باد
و اتش و چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست این
جمله نسبت دارد بعالم دنیا و مدار دنیا بدین امده است
پس بجائی رسانند ترا که حقیقت این چهار کانه بر تو روی
نماید زنده شوی حقیقت عیش و عیش حقیقی ترا حاصل
اید والشمس وضحها والنجوم مسخرات بامره انجا بیان
این همه میکند الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض
مثلهن یتنزل الامر بینهن این معنی بود که کفته شد و ان
الی ربک المنتهی ترا بنهایت رساند دریغا که جز این اب
ابی دیکر جوئی وجعلنا من الماء کل شیء حی کجا طلب این اب
کنی وکان عرشه علی الماء دلیل شده است بر طلب این اب
و بر این اب سوکند خورده است که والبحر المسجور علی مرتضی ع
فرمود که این بحر مسجور بالای عرش است و جز این باد که بینی
بادی دیکر هست و این باد انست که مصطفی ص کفت لا تسبوا
الریح فانها من نفس الرحمن جز این اتش اتشی دیکر است که اتش

کرا در شوقت وانوار در دل خود تاب ده که نار الله الموقدة التی
تطلع علی الافئدة دریغا از مصطفی ص بشنو که گفت
خلق الله الارواح والملائکة من نور العزة وخلق الجان
من نار العزة ای عزیز باش تا بدانجا رسی که در عالم جان
جولان کنی وجان را ببینی و بدانی وجز این طبایع و عناصر
وارکان این جهانی ببینی و بدانی وچنانکه این ارکان و
عناصر و طبایع بند وقید این جهانی شده است از آن آن
جهان نیز هم چنین خواجه ابو علی سینا رحمة الله علیه معنی ور
داری اینجا که گفت العناصر الاربعة قدیمة بدان عناصر
اربعه که قدیم میخوانند عناصر حقیقی وارکان بهشت میخواهد
نه عناصر کون و فساد وارکان دنیا دریغا که خلق مختصر
فهم افتاده اند و از ارکان حقیقت بسیار دور مانده اند
و از اسرار معانی و مبانی همچنین واپس شده اند والصلوة والسلم
علی محمد وآله اجمعین **تمهید اصل ششم** در بیان قرآن
واسرار آن ای عزیز از این آیت چه فهم کرده که لو انزلنا هذا
القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله و مصطفی
ص گفت القرآن غنی لا فقر بعده ولا غنی دونه ای عزیز چون
قرآن نقاب عزت از روی خود بر گیرد و برقع عظمت بردارد
همه بیمار از قرآن لقاء الله شفا دهد وجمله از درد خود نجات
یابند از مصطفی ص بشنو که گفت القرآن هو الدواء حجابی

لطالب

که طالب را میکشد تا نزد مطلوب قرآن را بدین عالم فرستادند
در کسوت حروف و در هر حرفی صد هزار دل با جان فدا تعبیه
کردند انگاه این ندا در دادند که وذکر فان الذکری تنفع المؤ منین
گفت تو دام رسالت بنه که انکس که صید ماست دام را خود
داند که در بیگانگان مرا خود هیچ طمع نیست ان الذین کفروا
سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون هرچه بود و هست
وخواهد بود جمله در قرآن هست ولا رطب ولا یابس الا فی
کتاب مبین اما تو قرآن را کجا بینی هیهات قرآن در چندین پرده ست
و تو محرم نیستی اگر در درون ترا راه بودی این معنی که میرود
بر تو جلوه کردی دریغا انا نحن نزلنا الذکر قرآن خطاب لم یز لست
با دوستان او و بیگانه را خود از این هیچ بهره نیست جز حروف
وکلمات که بظاهر شنوند زیرا که سمع باطن ندارند انهم عن
السمع لمعزولون وجای دیگر گفت ولو علم الله فیهم خیرا
لاسمعهم اگر ما را انستی که ایشان را سمع باید داد خود داده
بودمی و هر که از بیگانگی خلاص نبودی چه گویی ابو جهل و ابو
لهب قرآن دانستندی یا ندانستندی اما از جهت عربیت و
حروف اما از حقیقت او کور بودند و قرآن از ایشان خبر
داد که صم بکم عمی ای عزیز بدانکه قرآن مشترک الدلالة واللفظ است
وقت باشد که لفظ قرآن اطلاق کنند و مقصود از آن حروف
وکلمات وی باشد و این اطلاق مجازی بود و در این مقام قرآن

چنین گوید که کافران قرآن نشنوند وان احد من المشرکین استجارک
فاجره حتی یسمع کلام الله اما حقیقت آن باشد که چون لفظ
قرآن اطلاق کنند جز بر حقیقت نیفتد واین اطلاق بود ودرین
مقام گوید که کافران نمیشنوند انک لا تسمع الموتی ولا تسمع
الصم الدعاء وجای دیگر گفت وجعلنا علی قلوبهم اکنة ان
یفقهوه وفی آذانهم وقرا ابی لهب جز از تبت یدا ابی لهب چیزی
دیگر نشنود وابوجهل از قل یا ایها الکافرون چیزی دیگر فهم کرد
ودیگر از اصحاب از همین آیات چیزی دیگر شنیدندی کودک
شیر وکرک وما رحرف بیند اما عاقل ازین الفاظ معنی بیند
انچه ابوجهل وابولهب از قرآن شنیدندی دیگران شنیدندی
اما انچه دیگران را فهم وحقایق معانی از قرآن دادند ابوجهل
وابولهب را راه ندادند وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن
خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون
وجای دیگر گفت واذا قرأت القرآن جعلنا بینک وبین
الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا این حجاب بیگانگی
نمیگذارد که ایشان جمال قرآن را ببینند دریغا یکی از اصحاب
ازینجا گفت که لیس فی القرآن ذکر الاعداء ولا خطاب مع الکفار
یعنی نام بیگانگان در قرآن نیست وبا کافران خطاب نباشد
ای دوست نام ایشان در قرآن از بهر دوستان یاد کرده تا ایشان
بدانند که کرم خدای تعالی با ایشان وخطاب با ایشان از بهر

دوستان

دوستانست واگر نه نام ابوجهل وابولهب وفرعون برای عبرت
ونکال در قرآن چه فایده دهد دریغا در راه سالک مقامی
باشد که چون بدانجا رسند بدانند که همه قرآن در نقطه باء
بسم الله است ویا در نقطه میم بسم الله وهمه موجودات را
در نقطه باء بسم الله بینند مثال شرا گوش دار که اگر گوئی لله
ما فی السموات وما فی الارض انچه در آسمانها و زمینست همه
بگفته باشی اما اگر هرچه در آسمان و زمینست یکان یکان
مفرد نامش بر شماری روزگار بی نهایت بکار باید باش تا
دولتی دست دهد خود را بینی در نقطه والله بکل شیء محیط
محاط او ومحیط بنده باشد تا وجود خود را بینی در نقطه
که در زیر حرف ب است وحالات باء بسم الله بینی که خود را
بر مجرمان درگاه جلوه میدهد این نقطه ب اما این هنوز
نامحرمی باشد اگر جمال سین یا میم بینی آنگاه بدانی که محبت
چه باشد دریغا ما از قرآن جز حروف سیاه وسفید بر کاغذ
نمی بینیم چون در وجود صورت باشی جز سواد نتوانی دیدن
چون از وجود بدر آمدی کلام الله در وجود خود محو کنی
آنگاه ترا از محو با ثبات رساند دیگر سواد نه بینی همه بیاض
بینی بر خوانی که وعنده ام الکتاب چه آنرا قرآن در چندین
هزار حجاب بخلوت رسانیدند اگر جلالت نقطه باء بسم الله
بر عرش آمدی یا بر آسمان و زمین در حالت نیست وگداخته

شدی لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا
من خشیة الله همین باشد نوش بادی انکس را که بیان این همه کرد
وگفت کل حرف فی لوح المحفوظ اعظم من جبل قاف یعنی هر
حرفی از قران در لوح محفوظ بزرگتر از کوه قافست این لوح
دانی که چیست لوح محفوظ بود واین قاف دانی که چیست
قاف والقران المجید است دربینجا هر عالمی از عالم خدا قرآن را
بنامی خوانند بل هو قران مجید در پرده دیگر مبین خوانند
که وکتاب مبین در پرده دیگر عظیم خوانند که والقران
العظیم ودر پرده دیگر عزیز خوانند که انه لکتاب عزیز
در عالمی دیگر کریم خوانند که انه لقران کریم ودر جائی دیگر
حکیم خوانند که والقران الحکیم قرآن را هزار هزار نام است
بسمع ظاهر نتوانی شنیدن اگر سمع درونی داری در عالم عشق
این نامهای پوشیده با تو بر صحرا نهند دربینجا مگر مصطفی ص
ازاینجا گفت که اقرؤا القرآن والتمسوا غرایبه غرایب قرآن
جستن کار هر کسی نباشد ای دوست باش تا کتاب خانه
اول ما خلق الله نوری بر سر انکه ایشان ادبنی ربی فاحسن
تادیبی قرآن را بی واسطه بر لوح دل تو نویسند که وربک
الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم در این کتاب
خانه بدانی که نون والقلم چیست چون او خواست که محبان را
از اسرار ملک وملکوت خبر دهد در کسوه حروف تا نامحرمان

بران مطلع

بران مطلع نشوند گوید الم المص الر کهیعص طه
طسم طس یس ص حمعسق المص ق ن دربینجا
مگر این خبر از مصطفی صلعم نشنیده که ان لکل شیء قلبا
وان قلب القرآن یس این جمله نشان سر احد است با احمد
که کسی بران اسرار جز ایشان واقف نشوند بشنو رباعی
که سرو سهی ماه تمامت خوانم ؛ هم آهوی افتاده بدامت خوانم
این هر سه بگو تا بکدامت خوانم ؛ کز رشک نخواهم که بنامت خوانم
این جمله حروف را در عالم سر مجمل خوانند وحروف ابجد خوانند
ای عزیز در این عالم گفتیم حروف متصل جمله منفصل
گردد که انجا خلق خوانند یحبهم ویحبونه پندارند که متصل است
چون خود را از پرده بدر آرد وجمال خود در حروف متصل
بر دیده او عرض کند هم چنین باشد ی ح ب ه م اگر
مبتدی باشد پاره پاره شد حروف همه نقطه گردد ای عزیز
تو هنوز بدان نرسیده که ترا ابجد عشق نویسند نشان
ابجد نوشتن آن باشد که حروف متصل منفصل گردد ولقد
وصلنا لهم القول این معنی بود پس فصلنا الایات نشان
این همه است این جمله را ابجد عشق نبشتن خوانند در طریقت
بر لوح دل سالک باش تا جمال آن بیتها ترا روی نماید
کتب فی قلوبهم الایمان تا همه قران با معنی بر تو آسان شود
ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر جمال قرآن آنگاه بینی

نویسند

کر از عادت پوستی دست بداری تا اهل قرآن شوی که اهل القرآن
اهل الله وخاصته این اهلان آن قوم باشند که بحقیقت عین
کلام رسیده باشند افلا یتدبرون القرآن از این نشان حاصل
آمده باشد زیرا که قرآن ایشانرا قبول کرده بود وکانوا احق
بها واهلها این معنی باشد نه تنها همان نبری که قرآن هیچ
نامحرمی را هرگز قبول کند وبا وی سخن گوید قرآن غمزهٔ جمال
خود بادلی زند که اهل آن باشد ان فی ذلک لذکری لمن کان
له قلب گواهی میدهد دریغا کمتر مقامی که مرد از قرآن اگه
شود آن باشد که باخرة رسد زیرا هر که باخرة نرسید
قرآن نشنید من مات فقد قامت قیامته در آن باشد
که در خود تو قیامتی بر انگیزد ای عزیز بدایت قرآن
مرد آن باشد که این حروف مقطع با ایشان حدیث کند و جمال
خود بر دیدهٔ ایشان عرض دهد هرچه فهم کند از قرآن
پس از آن حروف متصل باشد دریغا خلقان بظاهر قرآن
قناعت کردند وهمه از وی بینند باش تا مغز او خورند که
القرآن مایدة الله فی ارضه مصطفی ببین که از ین قوم
چگونه شکایت میکند وقال الرسول یا رب ان قومی اتخذوا
هذا القرآن مهجورا مگر حسن بصری رحمة الله علیه از اینجا گفت
انزل القرآن لیعمل به فاتخذوا درسته عملا یعنی قرآن را برای
عمل فرستاده اند پس خواندن او را عمل میسازند دریغا اصم

گوش ندارند

گوش ندارند چون شنوند بکم گنگ آمده اند قرآن چون خوانند
عمی دیده ندارد جمال آیات چون بینند هرگز ابوجهل با فصاحت
او از قرآن حرفی نشنید زیرا که من عرف نفسه باید تا عرفت ربه
یابد او را معرفت خود نیست معرفت خدا چون باشد ایشان
بیگانه اند اگر تو گوئی که فرعون وهامان وقارون این
نامها در قرآنست من گویم که نام خود ابوجهل در قرآن دید
اما قرآن نشنید دوستان خدا از قرآن چیزی دیگر شنیدند
زیرا هر عاشق که ملاحظهٔ لطف معشوق بیند وملاحظهٔ
قهر آن عاشق هنوز خام بود او عاشق لطف باشد نه
عاشق قهر وعاشق معشوق دریغا گوی را با چوگان چه کار
باشد که سلطان او را بچوگان لطف دهد یا بچوگان قهر و
گوی را با ارادت چه کار باشد وجعلناهم فی البر والبحر همین
باشد چه دانی که این بحر وبر کدام است ومن یتق الله یجعل
له مخرجا آینهٔ این هر دو شده است یعنی اخرجه من الذنبیه
واوصله بالربوبیة بر عبودیت باشد وبجر و بوبیت ورز
قناهم من الطیبات ایشانرا غذا میدهد که ویرزقه من حیث
لا یحتسب ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی بر این مقام گواهی
میدهد چون بدین مقام رسد از وی گوئی سازند که عجم
بچوگان عشق او را در میدان الهیت زنند پس با او هر ساعتی این
ندا کنند رباعی فرمان بری و زلف بمیدان بری چوگان کنی و

کوی زشاهان ببری ؛ چوکان زلفا اکر تو فرمان نبری
چیزی کر بکفتم بپایان نبری ؛ ای عزیز فرق فرستادن
رسولان سبب عنایت و شفقت و رحمت و نعمت الهی بود
بر خلق جهان کهیعص خود کواهی میدهد ذکر رحمت ربک
عبده زکریا و فرستادن پیغامبر را برحمت کواهی میدهد
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وجای دیکر کوید لولاک
لما خلقت الکونین اکر نه از برای وجود تو بودی بودن
کونین و عالمیان محو و عدم بودی و وجود عالم از بهر تو
آشکارا کردیم و ترا ای محمد از بهر خود کزیدیم در بیان
از بهر خود محمد آفرید تا مونس و همسر او باشد خلقت
العالم لکم وخلقتکم لاجلی در بیان جملهٔ عالم غذاء باز آمد
و باز غذاء تماشاء سلطان آمد کنجشک از برای باز و
باز از برای صید سلطان باز صید خود را جز بتحفت
سلطان نکیرد چه میشنوی محمد باز الهیت آمد و جملهٔ موجو
دات کنجشک و صید محمد آمده اند مقصود همهٔ کون وجود
اوست و این خلق طفیل او ایمان موحدان از روی چون
ماه اوست کفر کافران از زلف سیاه اوست که واللیل اذا
یغشی والنهار اذا تجلی ای عزیز چون جوهر اصطفا الله
مصدر الموجودات است بارادت و محبت در فعل آمد کیمیا
کری او جز این نیامد که هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم

مؤمن

مؤمن اختلاف الوان موجودات با آنک کاری نیامده است
اختلاف صور خلایق از آیتی و آن از آیات خدا که واختلاف
السنتکم والوانکم در بیان السعید من سعد فی بطن امه
والشقی من شقی فی بطن امه هر که از ارادت خدا سعید آمد
از شکم مادر در دنیا سعید آمد و هر که از ارادت خدا شقی
آمد از شکم مادر شقی آمد و از برای این معنی بود که افعال
خلق بود و قسم آمد قسمی سبب قربت بخدا آمد الیه یصعد
الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه وقسمی سبب بعد بخدا
آمد وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا
آفریننده ما و عمل ما اوست والله خلقکم وما تعملون
لق چنانکه میخواهد در راه بنده می نهد و میکوید هل من خالق
غیر الله پس شریعت را نصیب کردند و پیغمبران را فرستادند
وسعادت و شقاوة آدمی در آخرت بافعال او باز بستند
اقتضاء کرم بی علت و رحمت بی نهایت آن بود که او را اعلام
کنند که سعادة از کدام حرکت و شقاوة از کجا بود پس
انبیا را بدین عالم فرستادند و جملهٔ اعمال و احوال ایشان را
که در آخرة باشد بدین اعمال و افعال دنیوی باز بستند
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک کواهی میدهد
بعد ما که فرستادن انبیا جز مؤمنان را فایده نه دهد که
مؤمن را جز عمل اهل سعادت در وجود نیاید و کافر را جز

جز عمل اهل شقاوت در وجود نیاید نیز فرستادن پیغمبران
بخلق مؤمنان را رحمت آمد و اهل کفر را زحمت آمد لقد منّ الله
علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا منهم انفسهم خدا منّت
نهاد بر مؤمنان بفرستادن محمّد از نزد خود تا پیغمبران
چه کنند و چه گویند یتلوا علیهم آیاته احوال آخرة بیان
کند ایشان را همه و شرح طاعت و معصیت بتمامی بکند و بیان
حلال و حرام بکند و یکی را واجب کند و یکی را مندوب کردند
مبشرین و منذرین بالسعادة والشقاوة و جای دیگر گفت
که وما نرسل المرسلین الا مبشرین ومنذرین اما یزکیهم آن
باشد دلهای عالمیان را از جنابت معصیت و رذایل صفات
ذمیمه پاک کند که جملهٔ آن صفات ذمیمه سبب شقاوت
آخرت و یعلمهم الکتاب والحکمة آنست که همهٔ اوصاف حمیده را
بیان میکند تا عموم عالمیان بدانند و کسب کنند و باراه
سعادت روند اما منّت نهادن مصطفی را صلعم بر امت نیز
اینهم این معنی بود که گفته شد بلکه اینهم آن بود که لقد جاءکم
رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم یعنی امّت از نفس محمّد
آمد زیرا که اگر از نفس محمّد نبودندی این کمالیت نداشتندی
دریغا باش تا عربی شوی تا زبان محمّد بدانی که من اسلم
فهو عربی و قلب المؤمن عربی باش تا قرشی شوی که نسبت
با محمّد درست کرده باشی که العلماء ورثة الانبیاء چون

هاشمی

هاشمی و مطلبی شدی واشوقا الی لقاء اخوانی در حق تو درست
آید و یزکیهم خود در این مقام بدانی که چه بود و یعلمهم الکتاب
والحکمة امت خود را کتاب در آموزد یعنی قرآن و حکمت این
حکمت آن باشد که آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا
علما و با ایشان بگوید آنچه گفتنی باشد و من یؤت الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا این جمله را گواهی میدهد که یا محمّد ما ترا
در آموختیم آنچه نمی دانستی و انزل الله علیک الکتاب والحکمة
وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما ای
محمّد تخلّق کن باخلاق ما که از فضل اخلاق ما که
بتو داده باشیم تو نیز جرعهٔ به بیچارگان ریز تا هر که ترا
ببیند ما را دیده باشد و هر که مطیع تو باشد مطیع ما باشد
من یطع الرسول فقد اطاع الله و یعلمکم ما لم تکونوا تعلمون
این معنی باشد پس چون ثابت آمد بعثت محمّد مؤمنان را
کافران را از آن چه سود سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یؤمنون ابوجهل و ابولهب را از وما ارسلناک الا
رحمة للعالمین چه سود دیده آن ندیده که آفتاب راحت
همهٔ جهان باشد و راحت جملهٔ عالمیان اند اما اگر بر گلخن
تابد بوهای کریه از آن برآید و پیدا شود و اگر بر گلشن
تابد بوهای خوش از آنجا باز پدید آید و این تفاوت و آن
خلل نه از آفتاب بود بلکه از اصل و جرم آن چیز و آن جای بود

وبدیدآید ندیدهٔ کہ آفتاب چون بروی ما تابد سیاه شود
وچون برجامہ تابد جرم جامہ را سفید کند ای عزیز آب
سبب موت بعضی باشد وسبب حیات بعضی انجا تو ا...
شود کہ وتمت کلمت ربك صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته
چہ باشد اکنون اینجا بدانی کہ آفتاب نور الله چرا کوهر
مصطفی را ص سبب منوری ونوری آمد وکوهر ابلیس را
چرا سبب ضلالت وظلمت ومظلمی آمد کہ تا از نور محمد ص علیه وسلم
ایمان خیزد واز نور ابلیس کفر وظلمت وخذلان خیزد این
معنی از مصطفی ص بشنو کہ کفت بعثت داعیا ولیس الی
من الهدایة شئ وخلق ابلیس مضلا ولیس الیه من الضلالة
شئ دریغا چه توان کفت لا مبدل لکلماته ولن تجد لسنة الله
تبدیلا این معنی دارد من یضلل الله فلا هادی له ومن
یهد الله فلا مضل له دریغا از این چه فهم کردهٔ مکر کہ
یس ص والقرآن الحکیم بیان این با تو نکرده است ای عزیز
حکمت آن بود کہ هرچه بود ... وهست وخواهد بود
شایستی کہ برخلاف آن بودی سفیدی هرکز بی سیاهی
نشایستی ونشایستی آسمان بی زمین بودن وجوهر بی عرض
متصور نشدی محمد ص بی ابلیس ممکن نیامدی طاعت بی
عصیان وکفر بی ایمان صورت نبستی وهم چنین جمله اضداد
کہ وبضدها تتبین الاشیاء این بود ایمان محمد ص با کفر

ابلیس

ابلیس تواند اکر ممکن بود کہ هو الله الخالق الباری المصور نباشد
ممکن باشد کہ ایمان محمد نباشد واکر الجبار القهار المتکبر
صورت بندد کہ نباشد صورت نتوان بست کہ ابلیس وکفر
او نباشد پس پدید آمد کہ سعادت محمد ص بی شقاوت ابلیس
علی وسلمان بی ابی جهل وابی لهب نباشد ما من نبی الا وله
نظیر فی امته این باشد هیچ صاحب دلی نباشد الا کہ فاسقی
ملازم روزکار او بود نبی هرکز بی عاقل نباشد صادق هرکز
بی فاسق نباشد مصطفی ص وسلم سبب رحمة عالمیان بود دیگر
خود ابوجهل سبب آن بود کہ تا کمال شقاوت کوهر او از او
پیدا شود هرکز شنیدهٔ کہ نور سیاه ابلیس وابوجهل از سر
تا قدم با نور سفید احمد چه میکوید این بیتها را کوش دار
ونیکو فهم کن رباعی ای نوش لبان چو زهر نابی بر من
ای رحمت دیکران عذابی بر من دستم نکری ودست یابی بر من
خورشید جهانی وبتابی بر من ای عزیز هر کاری کہ با غیر
منسوب باشد بجز از خدای تعالی از مجازی دان فاعل حقیقی
خدا را می دان قل یتوفکم ملك الموت این را مجازی میدان
حقیقتش آن میدان کہ الله یتوفی الانفس حین موتها راه بودن
محمد ص مجازی میدان وکمراه بودن ابلیس هم چنین مجازی میدان
یضل من یشاء ویهدی من یشاء حقیقت می شناس کیوم کہ
ابلیس خط کمراه ابلیس کند ابلیس را بدین صفت کہ آفرید مکو

موسی از بهر این کفت ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء و
تهدی من تشاء دریغا کناه خود هم او راست این چه کناه
باشد مکر این بیتها را نشنیده نظم کناه مر ازین بلغاریانست ؛
که مادام همی باید کشیدن ؛ کنه بلغاریان را نیز هم نیست ؛ بکویم
کر تو بتوانی شنیدن ؛ خدایا این بلا و فتنه از تست ؛ ولیکن
کس نمی یارد چخیدن ؛ همی آرند ترکان از بلغار ؛ برای پردهٔ
مردم دریدن ؛ لب و دندان این ترکان چون ماه ؛ بدین خوبی
چرا بایست آفریدن ؛ که از بهر لب و دندان ایشان ؛ بدندان
لب همی باید کزیدن ؛ خلق را هدایت با احمد حوالت کنند و
ضلالت با ابلیس لیکن خدا در حق ابوطالب عم او با او خطاب
کند که انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من تشاء
ای عزیز هر چه در ملک و ملکوتست هر یک مسخر یک کار
معین اند اما آدمی مسخر یک کار معین نیست بلکه مسخر
مختار است چنانکه حرق در آتش اختیار در آدمی بستند که
آتش را جز سوختن صفت هست آدمی را جز مختاری کار
نیست و صفت دیکر نه پس چون محل اختیار آمد است بواسطهٔ
اختیار از وی کارهای مختلف در وجود آید چنانچه اکر خواهد
حرکت از جانب راست کند و اکر خواهد از جانب چپ و اکر
خواهد ساکن باشد و اکر خواهد متحرک و انبیا این کار او را
بدین عالم ابتلا و امتحان فرستادند که لیبلوکم ایکم احسن

عملاً

عملاً اکر خواهد مختار بود و اکر خواهد نبود پس مختاری در آدمی
چون مطبوعی در آب و آتش و نان و کوشت در ترتیب و احراق
و سیری و غذا دادن بعد ما که هر کس را برای سعادة آفریدند جز
مختار حرکات اهل سعادت نباشد و اکر از برای شقاوت
آفریدند جز مختار احوال اهل شقاوة نباشند اهل ایمان را بیان
میکند که اما الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات المأوی
نزلا بما کانوا یعملون و اهل کفر را قدح کرد و وعید آتش
فرمود و اما الذین فسقوا فمأویهم النار کلما ارادوا ان
یخرجوا منها اعیدوا فیها اما شیوهٔ ارادة در شرع مقبول
نیست شرع میکوید اعملوا فکل میسر لما خلق له اینجا دائم
که ترا بخاطر آید که پس دعوة انبیا و بعثت رسل را چه فایده
دارد ای عزیز دعوة و بعثت انبیا و رسل نیز یکی آمد
از اسباب حصول علم بسعادة و شقاوة و مثال این چنان
باشد که عسل در پیش کسی بنهند و او را آرزوی عسل
بود و در آن عسل زهر است اکر مخبری آنجا نبود جهل مرد
بزهر آمیختن انکبین و از خوردن آن جز هلاک حاصل اورا
نباشد اکنون اکر مردی او را کوید که این عسل آمیخته است
بزهر و او این مرد را دروغ زن نداند لابد بترک کردن عسل
او را ضرورت باشد و این اخبار سبب حیوة او باشد اکنون
بدان ای عزیز که ضرب الله مثلاً دنیا و شهوة دنیا چون عسل

دان که کفتیم وخلق همه عاشق دنیا شده اند دیو اکر نزد ایشان
آن شهوات دنیا لذیذ است در حال اینهمه لذة یکساعة بسیاری
عذاب آخرت حاصل می آید که رب شهوة ساعة ورثت
حزنا طویلا پیغمبران مخبران وآکاه کننده کان آمدند مردم
دنیارا کفتند دنیا ماریست که زهر دارد اکر از زهر احتراز
کنند سود دارد ایشانرا مصطفی ص کفت الدنیا حیة قاتلة
وجای دیکر در قرآن میکوید اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب
ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد
اینجا خلق سه کروه آمدند کروهی ایشانرا صادق داشتند
وترک بکفتند دنیارا وهمکی باخرة مشغول شدند تا فلاح
وسعادت ابد یافتند وکروهی دیکر وعظ وپند انبیا و
رسل فراموش کردند واز پی شهوة برفتند نریدون
ان تصدونا عما کان یعبد اباؤنا در اینجا بدانم که از عطا
این کلمه شنیده یا نه که ان الله یعامل العباد فی الابد علی
ما عاملهم فی الازل کفت در ابد با بندکان خود ان کند که
در ازل کرده باشد این کلمه از اینجا کفت که کل مولود یولد
علی الفطرة فان ابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه یعنی هر که
در ... فطرة سعید آمد در آخرة سعید باشد وهر که از وطن
شقی آمد در آخرة شقی باشد از خدا بشنو فطرة الله التی
فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم

همه بیانها

همه بیانها از این حاصل شده ای عزیز اینجا سری عجیب بدان
دنیارا محک آخرة کردند وقوالب را محک جان کردند
صبغة الله ومن احسن من الله صبغة بیان شافی کافی با
دارد کوش دار از مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو الدنیا مزرعة
الآخرة میکوید دنیا خنبیست میان ازل وابد نهاده
ودر این خنب جمله رنکها پیدا آید سعادت از دنیا وقالب
ظاهر شد وشقاوت همچنین واکر نه در فطرة یکسان بودند
تفاوت از خلقت نیامد ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
بلکه از قوالب وقوابل آمد اکر دنیا وقالب ضرورة نبودی
چرا مصطفی صلی الله علیه وسلم بدان حال باز کذاشتندی که بکاء
وتضرع لیت رب محمد لم یخلق محمدا کوید بایکی وبا دیکری
کوید لیتنی کنت طیرا طیرا بادیکری کوید لیتنی کنت
شجرة تعضد در یغا این فریاد از دنیا وقالب برمی آید
واکر نه این سخن را وشکایت نبی وولی را با حقیقت چه کار
معنی سخن این سر بزرک که مصطفی ص با آن سر بزرک
کفت ای کاشکی مارا در عالم فطرة وحقیقت بکذاشتندی
وهرکز مارا بعالم حکم وتکلیف نفرستادندی ای عزیز
آدمی یکصفت ندارد ودیکر صفات بسیار دارد در هر کسی
از بنی آدم دو باعث است یکی رحمانی ویکی شیطانی قالب و
نفس شیطانی جان ودل رحمانی اول چیزی که در قالب آمد

نفس آمد واکر سبق قلب یافتی هرکز نفس را در عالم نکذاشتی
قالب کثافتی دارد ونفس صفت ظلمت دارد وقالب
نیز از خاکست وظلمت دارد بایکدیکر الفت کرفته اند نفس
پهلوی چپ وطن آمد وقلب را وطن صدر نفس را هر
لحظه مزید هوی وضلالت میدهد وقلب را هر ساعتی
بنور معرفت مزین میکند افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه پس درین معنی خلق سه کروه آمدند
کروهی را توفیق دادند تا روح نفسانی نفس را مقهور
کردند سعادت یافتند وان جندنا لهم الغالبون این
معنی باشد کروهی دیکر را شقاوة در راه نهادند تا نفس
ایشان روح را غلبه کرد وشقاوة یافتند اولئک حزب
الشیطان این باشد کروهی دیکر موقوف بماندند تا وقت
مرک اکر هنکام مرک جان او رنک نفس کیرد شقاوت
پدید آید واکر نفس رنک روح کیرد سعادت پیدا شود
واکر موقوف ماند اهل اعراف باشد وعلی الاعراف رجال
یعرفون کلا بسیماهم از مصطفی صلعم وسلم بشنو درین معنی
که کفت انما الاعمال بالخواتیم دریغا هرچند بیش میکویم
اشکال بیش می آید دریغا تو هنوز در نفس اماره مقیم
ماندهٔ این اسرار چون کوش قالب نتوانی شنیدن باش تا
نفس تو مسلمان شود که اسلم شیطانی علی یدی ورنک دل

کیرد که دل

کیرد که دل انچه بزبان قال نتواند کفت بزبان حال بکوید آنکاه
ازین کلمه آکاه شوی که لسان الحال انطق من لسان القال
هرچه میشنوی اکر ندانی عذری پیش آور وانرا وجهی بنه
واکر دانی مبارکت باد صفت مسلمانی چه آمد برخوان آیت واکر — این ص
الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه هرچه دادند
وهرچه ندادند عذری بنهادند دریغا مکر مصطفی صلعم وسلم
ازینجا کفت که المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده وقران
از منکران چنین شکایت میکند که واذ لم یهتدوا به فسیقولون
هذا افک قدیم چون بسخن راه نبردند کفتند دروغ است
که هرکز این از پدران نشنیده ایم ما سمعنا بهذا فی آبائنا
الاولین جواب ایشان باز دادند که انتم وآباؤکم فی ضلال
مبین ظاهریان کویند ما این کلمات از شافعی وحنفی نشنید — ایم
ان دیکر کوید که علی مرتضی ع چنین کفت دیکری کفت ابن
عباس چنین کفت دریغا این قدر نمیدانی که مصطفی صلعم چرا با معاذ
جبل رض کفت قس الامور برایها کفت هرچه بر تو مشکل
شود فتوی از دل رجوع کن ویجوز ولا یجوز از مفتی
دل قبول کن دل میکویم نه نفس اماره را چون مفتی ما نفس
اماره بود ومابی او کیریم لاجرم حال ما ازین که هست بدتر
بود مارا مخالفت نفس واجب وفریضه است مکو که این کلمه نشنیده
که چرا با داود پیغمبر ع کفت تقرب الی بعداوة نفسک با من

دوستی کن بدشمنی نفس امّاره کافر و از بهر من با وی جنگ کن
اما چه گویم که در این معنی علما جاهلند از جاهلان شده اند
که العلم علمان علم بالقلب و علم باللسان بعلم زبان قناعت
کرده اند و علم قلب را فراموش دریغا از دست ره زنان
و طفلان نا رسیده علماء روزگار ای عزیز اگر این شافعی
و حنفی که مقتدای امّت بودند اگر در این روزگار بودندی
بجد همه بسی فواید علوم ربّانی و آثار کلمات روحانی بیافتندی
و بیکبارگی روی بدین کلمات آوردندی و جز بدین علوم
الهی مشغول نشدندی و جز این نگفتندی دریغا مگر بینائی
ناظر ندارید تو پنداری که لیت محمد لم یخلق محمداً برای
این همه بود که گفت بلکه از بهر ظاهر بینان گفت ای عزیز
چگوئی در اینمسئله که بلبل را چه بهتر بود آن به بود که
او بر گل بود و ورا از خود با گل گوید که مقصود و معبود او گلست
یا آنکه او را در قفص کنی تا دیگر از شکل او و از او و نغمات
وی خوش شود و بهره برگیرند حقیقت این گفتار مصطفی
که لیت رب محمد لم یخلق محمدا آنست که میگوید کاشکی این قالب
نبودی تا در بستان الهی بر شاخسار کبریائی سرائیدی
و ثناء لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک کردمی
دریغا مگر اینحدیث نشنیده از محمد مصطفی که گفت جل
در زمین محمد خوانند و در آسمان احمد گویند دریغا همینه

که در عالم

که در عالم الوهیت او را ابجد نام خوانند گفت کاشکی محمد نبودی
که محمد را با دنیا و خلق چه کار و از عالم قالب است مگر که این آیه
نخوانده که و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان
مات او قتل انقلبتم چگوئی موت و قتل بر جان محمد آید
یا بر حقیقت وی اگر محمد نام قالب نبودی موت ابد و نسبت
نکردندی زیرا که ممکن بر حقیقت او روا نباشد ای عزیز
چندانکه قالب شریف او عزت داشت جان عزیز او را بهمین نسبت
مرتبه دادند جمال قالب از قوالب انسان در حسن و خوبی برتر
آمد بر جان نیز از جمله ارواح ملکی و بشری در اوصاف و اخلاق
و علوم و کمال و جلال برسر آمد لاجرم قالب او را دادند از کرامت
و عزت امّت او را ابدا دادند که ما کان محمد ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله و خاتم النبیین همین معنی دارد دریغا
وقت دیگر گفت لی خمسة اسما و انا محمد و انا احمد و انا الماحی
و انا العاقب و انا الحاشر تو خود بیان این نامها نخوانده
از لوح محفوظ دل نامی دیگرش چه دانی شب معراج او را
نبی خواندند که ایها النبی جای دیگر گفت یا ایها النبی اتق الله
او خود را سیّد میخواند که انا سیّد ولد آدم یس و القرآن
الحکیم همین معنی دارد یعنی یا سیّد المرسلین اگر خواهی که نام
روح او بدانی از اصحاب او شو اصحابی کالنجوم و طریق آنکه
از اصحاب او شوی آنست که اصحاب او را بد نشوی و بدایشان

تشبّه کنی در اخلاق و صفات که من تشبّه بقوم فهو منهم مرد
از متابعت و محبّت اولیا و اصحاب پیغمبران با پیغمبر شود که
المرء مع من احبّ چون محبت ایشان درست کشت در اینمقام
اخوانیت با تمام اصحابه درست کشت و او را بدین عالم رویت
راه دهند که رای قلبی ربی از خدا بشنو که نام روح محمّد
صم چیست تا بدانی که رای قلبی ربی چه بود این آیه برخوان
یا ایها النبی انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا
الی الله باذنه و سراجا منیرا این همه هفت نام محمّد آمد نبی و رسول
و شاهد و مبشر و منذر و سراج و طراز علم بر سر این نامها
که باذنه و سراجا منیرا مرتدّ است اکر از خوانده یا شنیده
میکوید مکر از دیده میکوید اما از دیدن خدا که الم تر الی
ربك ولی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك و لا نبی مرسل
از شنیدن خود که کوید والله یدعوا الی دار السلام خدا را
جل جلاله این همه که میکویم و صد هزار چندین مرا داده است
در مکتب کتب فی قلوبهم الایمان بزبان علم و علم آدم الاسماء
کلها در مدرسه علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم معلوم
من کرده است دریغا عاشق را بلائی سخت تر و عظیم تر از آن
نباشد که از روی معشوق دور افتد و بهجران مبتلا شود
پس آنکاه با نا اهلان کرفتار شود آن زمان دو بلا باشد
یکی فراق معشوق و یکی دیکر وصال نا اهلان مکر که مصطفی صلعم

ازاینجا

ازاینجا کفت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت هیچ بلائی و رنجی بر هیچ
پیغمبری چون بلا و رنج من نبوده لاجرم این دولتی او را بود
و هیچکس را نبود غیرت الهی مستولی شده است نمیکذارد که بیشتر
ازین کفته شود ما نیز نوعی دیکر از کلام آغاز کنیم والله
اعلم بالصواب تمهید اصل نهم این آیه را کوش دار که
و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون میکوید که بیشتر
مؤمنان مشرکان باشند ای عجب مکو که مصطفی ص ازاینجا
کفت که کاد الفقر ان یکون کفرا دریغا کوش دار ای دوست
هرکز دیده که دیوانکان را بند بر نهند کروهی از سالکان
دیوانه حقیقت آمدند شریعت بنور نبوّة دانست که دیوانکان را
بند بر باید نهادن شریعت را بند ایشان کردند مکر از آن
بزرك نشنیده که مرید خود را کفت که با خدا دیوانه باش
و با مصطفی ص هشیار دریغا سوختکان عشق سودائی
باشند و سودا نسبتی دارد با جنون و جنون راه با کفر دارد
باش تا شاهد ما را ببینی آنکاه بدانی که چرا دیوانه باید شد
هرکز دیده که کسی از دست بت دیوانه شود این بیتها بشنو
رباعی در مذهب شرع کفر سودا آمد ÷ زیرا که جنون عشق
سودا آمد ÷ هرکس که بکفر عشق بینا آمد ÷ از دست بت شاهد
یکتا آمد ÷ سالکان حضرت الهیّت بر فنون و تفاوت اند بعضی
ازیشان بینا دین شدند و آکاه خود و حقیقت کار آمدند

باطن خود را دیدند که زنار داشت پس خواستند که ظاهر ایشان
موافق باطن باشد زناری نیز بر ظاهر بستند وگفتند که اگر
باطن که مسکن ربوبیت است آکنده بکفر و ضلالت بود واز
زنار خالی نبود اگر ظاهر که تجلی نظر خلق است زنار دارد باکی
نیست دریغا هم خواهی کردن یا نه چه دانی که چه گفته می شود
گروهی دیگر مست آمدند و زنار نیز بربستند و سخنان مستانه
آغاز کردند بعضی را بکشتند و بعضی را مبتلاء غیرت او کردند
چنانکه این بیچاره را خواهد بود ندانم که کی خواهد بود نزدیک
دور است و بعضی را بر دیوانگی حمل کردند و مقصود ایشان
آن بود تا رسته شوند از گفت و زحمت قالب نام دیوانگی
بر خود نهادند که صداع و زحمت خلق باری گرانست از عقل
دیوانگی اختیار کردند و از زحمت خلق و دنیا نجات یافتند
چنانکه رونده گفته است رباعی هر زمانم جان و دل
نزدیک دلبر میشود ٭ وز جمال حسن رویش هر دو کافر می‌شود ٭
گر میان جان و دل این قالبم زحمت شکست ٭ بی من و قالب
مراد من خود میسر میشود ٭ دریغا که خلق ندانند که آن کفر
و زنار مقصود ایشان چیست وان فی الخمر معنی لیس فی العنب
کفر و معنی ایشان از راه خدا باشد و پیشه کار و طریقه
ایشان باشد گفتند هلاک بر بود که زند کافی با اغیار کردن
بیت در کوی تو کشته به که از روی تو دور ٭ تا خلق نگذ[ری]

بخالق نرسی ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه
الموت فقد وقع اجره علی الله این معنی باشد که جائی دیگر این بود
عشق را ندیده که هم چون بلبل که از هجر گل زاری کند و بلکه فریاد
دارد و چون گل را ببیند از شوق هزار چندان کند و روز کاری
بدین شیفته میگذرد که از وجود خودم تنگ می آیم و جز خون
جگر و سوختن سودی نی و چون با او باشم از شوق و بیم آنکه
مبادا که دیگر باره فراق در میان آید با ناله و درد میباشم تو نیز
از بهر من موافقت کن و این بیتها از سر درد میگوی و میگوی
تا معلوم کنی رباعی معشوق منی بی تو نمیدانم زیست ٭ در ما
وصال تو نمیدانم چیست ٭ تا عشق و فراق کرد دیوانه دلم کس
نیست درین جهان که بر من نگریست ٭ ای عزیز نشنیده از کفر
گفتن فرو دشت بدانکه کفرها بر اقسام است و خلق همه کفرها یکی
دانسته اند اینجا هنوز سخن هشیاران باید گفت ای عزیز
گروهی دیگر از سالکان حضرت ربوبیت و روندگان بعالم
قدس الوهیت ایشان را مدتی با خود دادند و هشیاری اختیار
کردند و گفتند که عصمت شریعت برای عصمت قالب بشر است
روزی چند صبر کردند تا بمقصود رسیدند دریغا باش
تا بدان مقام رسی آنگاه بدانی که زنار داری و بت پرستی و
آتش پرستی چه باشد هشیار انرا علم و عقل نگذارد که نظر
بیگانگان بر جنون و سودای ایشان آید گفتند مصرع

سک داند وگفتش که در ایمان چیست؛ گفتم کفرها بر اقسام است
گوش دار و آن بر سه گونه است اول کفر ظاهر است دویم کفر
نفس است وسیم کفر قلب است اما کفر ظاهر نسبت با نفس است
ودیگر کفر قلب است نسبت با محمد دارد ودیگر کفر حقیقت است
نسبت با خدا دارد بعد از این خود جمله ایمان باشد در اینجا
از دست خود که گستاخی میکنم بگفتن این سخنان که نه در این
جهان ونه در آن جهان نگنجد اما بگوییم هرچه بادا باد اکنون
گوش دار اما کفر اول که ظاهر است خود عموم خلق را معلوم
باشد که کسانی که علامتی از علامت شرع رد کنند یا تکذیب
کند کافر باشد این کفر ظاهر است اما کفر دویم که بنفس
تعلق دارد ونفس بت باشد که النفس هی الصنم الاکبر
وبت را خدا کند که افرایت من اتخذ الهه هویه این باشد
مگر ابراهیم ع از اینجا گفت که اجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام
این کفر بنفس تعلق دارد که خدای هوا پرستان باشد بعد ما
که همه گرفتار این شده ایم هنوز در کون ومکان باشد
انکس که رخت از این سرای برگرفت اول مقامی که بروی عرض
کنند مقامی باشد که چون این مقام ببیند پندارد مگر
که صانع است واگر در اینمقام باز ماند وتوقف کند از این
قوم باشد که انما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم به
مشرکون هر روز صد هزار سالک بدینمقام رسند واندر اینجا

بمانند

بمانند وکان من الکافرین خود گواهی میدهد اینمقام را در اینجا
هرکونه در کفر جمع شده تا در این مقام کفر بکمال رسیده ویافته
باشی تا همگی تو این بیتها بگوید بشنو رباعی ای کفر مغان
از تو جمالی دارند؛ وز حسن تو بی نشان کمالی دارند؛ کافر
نشوند که کفر راهی دور است؛ از کفر در اینجا که خیالی دارند
در اینمقام ابلیس را بدانی وبدانی که ابلیس کیست ای دوست
فریاد از حسن بصری که اینمقام را چگونه شرح میدهد که
گفت ان ابلیس من نار العزة لقوله تعالی خلقتنی من نار
پس از این گفت ولو اظهر نوره لعبد والها یعنی اگر ابلیس
نور خود را تجلی نماید البته او را بخدائی پرستند نمطی
از این بیت بشنو افرایت من اتخذ الهه هویه چون نور او
از نار عزت باشد چنین تواند بود مقام دیگر که ما بکفر
حقیقت نسبت کردیم بروی عرض کنند در اینجا بت پرستی
واتش پرستی وکفر وزنار همه در اینمقام باشد ابو سعید بن
ابی الخیر مگر از اینجا گفته بیت هر که حسن تو بیند تواند زمان کافر
شود؛ ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام همگی او جنابه
بجود کشد که در سعادت بسجود شود چگونه سجود کردن
محمد را کفر نباشد کفر محمدی اینمقام باشد سالکی را در اینجا
که مصطفی عم از اینجا گفت من رآنی فقد رای الحق یعنی
هر که مرا بیند پس بدرستی که خدا را دیده است چندانکه در این

مقابا شی مشرک وکافر باشی چون از اینجا بیرون در گذری خداوند
این دو مقام را ببینی خجل و شرمسار کردی توحید و ایمان
آغاز کنی و همگی این گوئی که وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض اگر باورت نیست از قرآن بشنو وکذلک نری
ابرهیم ملکوت السموات والارض او در این ملکوت چه دید
گوش دار فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی چون
ستارهٔ جان خود را بدید گفت هذا ربی این چرا گفت
از بهر آنکه کعب جبار گفت که در توریة خوانده ام که ان
ارواح المؤمنین من نور جمال الله وان ارواح الکافرین
من نور جلال الله یعنی ارواح مؤمنان از نور جمال خدا
باشد پس هر که جمال روح خود بیند جمال معشوق را دیده
باشد واگر کافر بیند روح خود را جلالیت در بهت باشد
پس از آن گفت فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی ماهتاب
که نور ابلیس است در این مقام بدید گفت هذا ربی که از نور
جلال خواست پس از آن برگذشت فلما رای الشمس بازغة
چون آفتاب که نور احمدی بود که جان احمد در آن عالم آفتاب
باشد گفت هذا ربی در عالم خدا این دو نور یکی آفتاب آمد
ویکی ماهتاب وسوگند او بشنو بدین هر دو که والشمس وضحیها
والقمر اذا تلیها این دو نور در آن عالم یکی روز آمد و یکی شب
واینجا خود نه روز است ونه شب ولیس عند الله صباح ولا مساء

ازمقام

از مقام نور آفتاب تا مقام نور ماهتاب بعد مسافتست از نور
تا بظلمت چندانست که نزد تو از عرش تا بفرش مگر که این بیتها
نخوانده ای بنگو بشنو رباعی از نور محمد منزلی برتر دور است
کین نور ز ظلمت است وآن از نور است توحید و یگانگی برون زان
نور است وانکس که نداند این معذور است این نورها که گفتیم همه
عالم نوراند و عالم شرک و کفر شده اند مگر نشنیدهٔ که مصطفی
ص گفت همیشه در دعا که اللهم انی اعوذ بک من الشرک الخفی
از بهر آنکه تو سید از آنکه لئن اشرکت لیحبطن عملک با وی بکار
در آید ای دوست پنداری که بکفر بینا شدن اندک کاریست
مصطفی علیه السلام و سلم که بدین کفر بینا تر است بربین تا چه میگوید اللهم
انی اعوذ بک من الکفر مگر از اینجا بود که بایزید گفت بوقت
مرگ زناری بیارید چون بیاوردند بر میان بست و گفت
الهی ان قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی وان الیوم کافر مجوسی
اقطع زناری واقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
رسول الله یعنی این ساعت زنار ببریدم و شهادة گفتن اکنون
اختیار کردم در عالمی از عالم سالکان یک کفر جلالی خوانند
ودیگر کفر جمالی دریغا ای عزیز کفر الهی را گوش دار
بنگر تا بکفر اول بینا گردی پس راه رو تا ایمان بدست آری پس
جان میده تا کفر دیدم و سیم بینی پس جان میکن تا پس از این
بکفر چهارم رسی بعد از آن مؤمن شوی آنگاه وما یؤمن اکثرهم

بالله وهم مشرکون خود کوید که ایمان چون بود وچه باشد
وجهت وجهی خود را بر تو جلوه دهد وجودی خود را در خودی
تو زند تا همه او شوی پس اینجا فقر ترا روی نماید چون فقر تمام
شود که اذا تم الفقر فهو الله یعنی همکی تو او باشد چون همکی
تو او باشد کفر باشد یا نه چه کوید کاد الفقر ان یکون کفرا
این باشد توحید ویکانکی اینجا باشد مکر که حلاج از اینجا
کفت که کفرت بدین الله والکفر واجب اری وعند المسلمین
قبیح یعنی کافر شدم بدین خدا وکفر بر من واجبست آن بزرکان را
ببین که عذر این کلمه چون میخواهد کفت ای کاجکی من
آن کفر بودمی که دین او بود مکر مصطفی ص از اینجا کفت
که ما خلق الله شیئا اشبه به من آدم یعنی هیچ چیز مشبه
ومانند او نیامد مکر آدم که شکل وشبه او آمد اکر شبه او
نداشتی آدم چون مخلوقات دیکر آمدی اکر خواهی که معنی
این خبر بدانی وایمان وکفر موحدان ترا معلوم شود این بیتها را
بشنو رباعی اندر دو جهان مشرک وکافر ماییم ؛ زیرا که
بت شاهد دلبر ماییم ؛ از کوهر اصل ما نماید در خود ؛ آن
کوهر اصل را چه در خور ماییم ؛ ای دوست این سخنها نه ذوق
هر کس باشد بلکه بذوق عشق توان یافتن مکر از آن بزرک
نشنیده که کفت صد وبیست وچهار هزار پیغمبر را بخلق فر
ستادند تا خلق آشنا شوند وهمه بیکانکان ذره آشنائی

نیافتند

نیافتند دریغا مکر چنین می بایست تا جهانی غافل از حقیقت
خود دور ماندند مکر که مصطفی ص ع از اینجا کفت که لو
اراده الله ان یغفر العباد ما خلق ابلیس یعنی اکر خدای
خواستی که بندکان از جمله مقربان باشند ابلیس را در میان
واسطه وحجاب نیاوردندی دریغا مصطفی عربی
ای شنونده این کلمات که خلق پنداشته اند که انعام ومحبت
او با خلق از برای خلق است نه چنین است بلکه از برای خود
میکند که عاشق چون عطا با معشوق دهد وبا او لطف
کند آن لطف وانعام نه با معشوق میکند بلکه با عاشقی
خود میکند دریغا از دست این کلمه تو پنداری که رحم
خدا با مصطفی از برای مصطفی است این محبت با او برای
خود است از آن بزرک نشنیده که کفت خدا را چندان
از عشق خود افتاده است که پروای کسی ندارد وبکس او را
التفات نیست وخلق پنداشته اند که او عاشق ایشانست کو
یا خواهی از شیخ شبلی بشنو که وقتی در مناجات کفت بار خدا
کرا بودی کفت هیچکس را کفت کرا خواهی کفت هیچکس را او
غشی وبیهوشی پدید آمد واین بیتها در اینمعنی با او میکفت
نیکو بشنو رباعی کفتم که تو بدین زیبائی ؛
ای خالق ما وسرور مولائی ؛ کفتا که چنین بخلق تو میفرمائی ؛
من خود خود را ام که منم یکتائی ؛ عاشق نبود هر آنکه باشد رائی

عاشق آنست که عاشقست بکجائی در بغا محبت خدا با مصطفی علیه الصلوة
والسلام هم محبت خود باشد چه می شنوی ای انکه مطالعهٔ این
کلمات میکنی معلوم این بیچاره شده است که نگاه دارندهٔ این کلمات
از حظ و نصیب این کلمات بیهده نباشد زیراکه انکس که محروم
این کلمات نباشد ان توفیق نیابد که خود را با این کلمات دهد
وان کسی که فهم نکند و نداند معذور باشد که از موسی کاملتر
نباشد هم بعلم و هم بنبوت که حامل حرکات اسرار نشود تو
این همه کلمات حمل کنی شکر این نعمت که توانی کرد دیگر این سخن
مرا بکجا میکشد و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین
در بغا هرگز ندانستهٔ که این بحرین کدام است مگر که دریای حقیقت
و بحر بمکة کان علیه عرش الرحمن حین لا لیل ولا نهار بدیده
باش تا از این سفینه که در دریای بشریتست بیرون ای چون
بیرون امدی پای همت بر سر شو نه که لی مالی وللدنیا وما للدنیا
ولی حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها خود بیان این همه میکند
ای دوست تو خود هرگز نفس را نکشتهٔ بمخالفتها و نرفتهٔ که
واقتلوا الانفس بسیوف المخالفات والمجاهدات حتی اذا لقیا
غلاما فقتله این باشد چون این قدر حاصل امد و اما الجدار
فکان لغلامین یتیمین فی المدینه روی نماید در شهر انا مدینة
العلم یتیم الم یجدک یتیما فاوی این بیان با تو بکند پس با کنوز تو
ضلالت بودی این ساعت هدایت یابی که و وجدک ضالا

فهدی

فهدی ضلالت مصطفی علیه الصلوة والسلام نه این بود که بودن ان
ضلالت او عشق بود با خدا این عشق خدا حجاب شده بود میان
او و میان خدای در بغا من کیستم که این سخن گویم وانه لیغان
علی قلبی حتی استغفر الله فی الیوم سبعین مرة خود بیان این
میکند مرا چه گناه باشد که چون عین حجاب برداشته شود ضلالت
نباشد همه فهدی باشد ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم او را حاصل اید اگر باورت نیست از خدا
بشنو در قصهٔ یوسف در شان عشق یعقوب که فرزندانش
گفتند او را انک لفی ضلالک القدیم او را ملامت کردند که تو
ك هنوز با عشق یوسفی اگر انجا ضلالت بمعنی دیگر باشد پس وجد
ضالا بجز عشق معنی دیگر ندارد این خود رفت مقصود از بود
که گفتیم که خدا جز عاشق خود نیست پس گفتیم محبت مصطفی علیه
الصلوة والسلام هم محبت خدا بود مر خود را در بغا این کلمه را
گوش دار و بگوش هوش بشنو خدا مصطفی را صلعم واله وسلم
دوست داشت و از جملهٔ مکونات و مخلوقات نگاه داشت و او را
از عالمیان پوشیده داشت مگر از ان بزرگ نشنیدهٔ که گفت همه
اند عالم خدا را دانسته اند اما نشناخته اند اما محمد را خود ندانسته
و نشناخته اند در بغا مگر من عرف نفسه فقد عرف ربه تدبری
نسبتی دارد از عالم عبرت در گذر ای عزیز آن عاشق دیوانه که
تو او را ابلیس خوانی در دنیا خود ندانی که در عالم الهی او را

بچه نام خوانند اگر نام او را ابدالی او را ابدال نام خوانند خود را
کافر دانی دریغا چه میشنوی این دیوانه خدا را دوست داشت
محک محبت دانی که چه آمد یکی بلا و قهر و دیگر ملامت و مذلت
بر وی عرض کردند قبول کرد در ساعت این دو محک گواهی دادند
که نشان عشق صادقست هرگز ندانی که چه میگویم در عشق ننگ
و وفا بباید تا عاشق پخته قهر و لطف معشوق شود و اگر نه
خام باشد و از وی چیزی نیاید دریغا کمال عشق مقامی باشد
از مقامات عشق که اگر دشنام معشوق شنود او را خوشتر از لطف
آید و دشنام معشوق به از لطف دیگران داند و هر که نداند او
هنوز در راه عشق بچه باشد مگر این بیت نشنیده بیت
هجران تو خوشتر ز وصال دگران منکر شدنت به از رضای دگران
دریغا این سخن را چون قلب کنی و باز گردانی حالی برسند
که باید گفتن که دوستان او پرورده قهر و لطف او باشند
هر روز صد هزار بار از شراب وصل مست گردند و بعاقبت
زیر لگد فراق پست شوند عاشق هنوز مریدی است و مرید را پرده خفت
فراق کنند در عالم دنیا مگر نشنیده که در آن عالم با جوینده گان
چه خطاب میکنند نیکو فهم کنی جوینده ما بشهر بسیار است
بیگانه ای هر که مرا جوید کار دشوار است برو که ما زده هزاران
دار است بو هر داری سر مهدی باید است هر روز هزار بار
درون جوینده گان حضرت الهی را جواب میدهند که ما خود

میدانیم

میدانیم که معشوق ما با قهر و بلا است اما خود را فدای بلای او کردیم
از او بلا و از ما رضا از او قهر و از ما مهر مگر این ابیات نشنیده
بجواب بشنو رباعی معشوق بلا جوی ستم کرد آیم وز آب دو دیده
استین تو دادم جانم بزد این هوس کرد بسر دادم من عاقبت
کار خود از بر دارم زهی عشق که گفت ما در را ابدی را اختیار
کردیم و رحمت و لطف او نصیب دیگران کردیم هر روز هزار
درد پیاپی از آن مهجور نوش میکند و این بانگ میدارد که بیت
عاشقان از جام می با خنجری همسنگ ده هر کسی را در نوا در خورد بیش
فرهنگ ده زهی جوانمرد دریغا مگر منصور حلاج رحمة الله علیه
از اینجا گفت ما صحت الفتوة الا لاحمد و ابلیس چه میشنوی
دریغا گفت جوانمردی دو کس را مسلم آمد احمد را و ابلیس جوانمرد
و مرد بالغ و رسنده بکمال این نادره دو وجود آمدند دیگران خود
جز اطفال راه نیامدند این جوانمرد ابلیس میگوید اگر دیگران
از ابتلا میگریزند ما از او بر کردن خود گرفتیم رباعی از عشق
تو ای صنم غم بر غم باد سودای تو ام مقیم همدم باد با آتش عشق
این دلم محکم باد عشقی که نه قاتلست اصلش کم باد گفت چون
معشوق ما را از اهل یاد کار خود کرد گلیم سیاه و سفید هر دو
یکی بود و هر که این را فرق داند در عشق هنوز خام بود و گران
قلبان از دست دوست چه عسل و چه زهر چه شکر و چه حنظل چه
لطف و چه قهر آنکس که عاشق لطف بود یا عاشق قهر او عاشق خود باشد

نر عاشق معشوق دریغا چون سلطان قبا و کلاه خلعت بکسی دهد
این فرع باشد باقی در حساب عاشقان نیست دریغا با او کفتند
که کلیم سیاه لعنتی چرا از دوش ننهادی در جواب کفت بیت
می نفروشم کلیم و می نفروشم : کر بفروشم برهنه ماند دوشم : ای
دوست دانی که درد او از چیست از آنست که اول خازن بهشت بود
و از جملهٔ مقربان اکنون از آن مقام بدین مقام دنیا آمده و نگاهبانی
دنیا و درد و زخ او را منشور دادند از این درد کوید بشنو
بیت این جوهر نکر که بر من مسکین کردند : خود خواندند و خود راندند
در دم از این کردند . دریغا دانی که چه کفت چندین هزار سال در
کوی معشوق بودم چون قبولم کرد نصیب من از وی درد آمد
دریغا چه میشنوی کفت چون بر منش آمد عرض رحمت لعنت کرد رحمت
کر وان علیک لعنتی الی یوم الدین باش تا بدانی و نفخت من روحی
کذر کند آنگاه یس و القرآن الحکیم با تو بکوید که یا لعنتی یا ابلیس
چه میکند و کهیعص با تو بکوید که کاف سلام علیک ایها
النبی و رحمة الله و برکاته با محمد چه میکند بجلال قدیم لم یزل
که تا ابد کاف سلام علیک و یاء و صلت ص و القرآن از محمد
یک لحظه خالی نبود و نباشد و یاء لعنتی از ابلیس هم چنین چه کوئی
اکر کسی قوت و غذا باز کیرند زنده بماند و وجودش جای تواند
بود دریغا ای دوست از کلمهٔ المر چه فهم کردهٔ نیکو بشنو میم
مشرب محمد است و راء مشرب ابلیس بغز تش که هرکز خداوند بواسطه

نکوید

نکوید که چنین کفت او هیچ کاری نکند اکر و ما ینطق عن الهوی در حق
مصطفی علیه الصلوة و السلام دانستهٔ مکر باشد که این نیز بدانی سخن
لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب از عبرتها یکی این آمد
که ابن یامین از برون پرده با قومی که درون پرده بودند دزد کشتند
که او دزدی نکرد اما یوسف او را کفت که بیرون پرده چنین
خبر ده که من دزدم دریغا چنانکه جبرئیل و میکائیل و فرشتکان
دیکر را در غیبت میکفتند که اسجدوا لآدم در درون
غیب عالم الغیب و الشهادة لا تسجد لغیری کفت دریغا چه میشنوی
این بیت بشنو بیت از حالم اکر عالمیان بیخبرند : از عالم از به
که تو حالم دانی : پس در علانیه او را کویند اسجدوا لآدم و
در سر با او کفت که ای ابلیس مکو که ء اسجد لمن خلقت طینا این
خود نوعی دیکر است اما هرکز دانستهٔ که خدا را دو نام است الرحمن
الرحیم و یکی الجبار المتکبر از صفت جباریت ابلیس در وجود آورد
و از صفت رحمانیت محمد را بدید آورد پس صفت رحمت خدا
احمد آمد و صفت قهر و غضب غذاء ابلیس ای دوست و ان
علیک لعنتی الی یوم الدین کفته است چون کفته است و در دین
باشد نه این دین دنیا را میخواهد دین آخرتی میخواهد و میکوید
در آن دین که من باشد ملت یکانکی دین ایشان باشد و در دین
دنیا که من باشد اما در دین سالکان راه چه کفر و چه ایمان هر دو یکی
باشد عامری کفت بیت در کوی خرابات چه درویش و چه شاه

در راه یکانکی چه طاعت چه کناه ؛ بر کنکره میغ چه خورشید و چه ماه ؛
رخسار قلندری چه روشن چه سیاه ؛ هر کس که درین حدیث راه نبود
ابلیس راعیبست در راه ولیکن دعوة میکند ازاو ومصطفی عم
دعوة میکند بد وابلیس را بدربانی حضرت عزة فرو داشته اند
وکفته اند عاشق مائی بر درکاه مائیست مکذار در درون خانه ما
بیکانکان را باز دار واین بدامیکن نیکو فهم کن معشوق مرا کفت
نشین بر در من مکذار درون که کس بدانند سر من ؛ انکس که مرا خواهد
کو بیخود باش ؛ این در خور انکس است وان در خور من ؛ ای دریغا
کناه ابلیس عشق او امد با خدا وکناه محمد دانی که چه امد عشق خدا
امد با او یعنی عاشق شدن ابلیس خدا را کناه او امد وعاشق شدن
خدا پیغمبر را کناه امد که لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر
این سخن را نشان شده است جهانی باید تا ذره از ین ذنب که عبارتست از ان
امانت امد و بر ادم وادم صفتان بخشش کردند وبا این همه خلعت
او این امد که ظلوما جهولا ذره ازین کناه جهانیان را کفر امد اما
جمله این کناه بر روح مصطفی علیه الصلوة والسلام نهادند دریغا
عذر این کناه از برای خود بخواست که لیغفر لك الله ما تقدم من
ذنبك وما تاخر دریغا اکر ذره ازاین کناه بر کونین وعالمین
نهادندی همکی ایشان بر قم فنا مخصوص شدی چنانکه یکی از صحابه
کفت ای کاجکی من کناه وسهو مصطفی صلعم و آله وسلم بودمی دریغا
ایاز کفت در سلطانی هیچ چنان نمیدانم که مرا بر تخت مملکت بر نشاند

واو درزیر

واو در زیر تخت من بنشیند ومیکوید که ای انکه عشق ما از تو مراد یافت
ای ما از تو وتو از ما دریغا نمی یارم کفتن مکر شریعت اندیشه که نکهبان
شسته است ابرا اینها که از ره بوپیت سخن میکویند که در ساعت شریعت
خون شن بریزد اما چه دانی که در حقیقت با او چه میکند محمود کفت لشکر
خود را هر چه خواهید میکوئید از من ومملکت من اما از ایاز کفتندی
غیرة محمود دمار از وجود ایشان بر اورد دریغا چه میکویم اکر چنانک
دانسته که مجنون لیلی را چه بود وایاز محمود را چه بود در دنیا بسی
ممکن باشد که بدانی که محمد علیه الصلوة والسلام خدا را چه بود
وچیست وخدا را با احمد چه بود احمد را با احد سریست که ان
سر هم چون ایاز با محمود ان ذنب را میدید ودر این ذنب ممتنع
می بود دریغا ووضعنا عنك وزرك الذی انقض ظهرك این ذنب را
بیان میکند واین ذنب کمال ورفعت یافته است ورفعنا لك
ذکرك این ذنب سود ونفع امد ومرید راه که ان الله لینفع العبد
بذنبه دریغا سبحان الذی اسری بعبده لیلا بیان میکند که
محمود با ایاز میکوید لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون فیغفر
لهم ویدخل لهم الجنة میکوید اکر این کناه کاران نبودندی کناه
کاران دیکر را بیاوردمی که کناه کردندی ومذهب از کناه کرفتندی
ترك این کناه وفرمان بردن کناه طاعت دریغا در جنب قدس
کر کفتیم یکبار این بیچاره را بداشتند چنانکه خلوتی بداشتند که مرا
نبوة حاصل امده است با کواه تمام مرا بدین مقام کون ومکان فرستادند

نکته
ولیلی مجنون را چه بود ومحمود ایاز را
چه بود صح

که ملتی دیگر در انمقام بمانند در اینمقام دویم مراد نبی در وجود آمد
که عقوبت از گناه روزگاری چند بینی که من از آن گناه کشته
شوم چه گوئی مانعی که عاشق را باشد از رسیدن بمعشوق
بنگر که چه بلا آید او را در اینمعنی این بیچاره را دردی افتاده است
با او که نمیداند که هرگز درمان بپذیرد یا نه هرگز دیده که کسی دو
معشوق دارد با این همه خود را نگاه باید داشت که اگر با معشوقی
بودن دیگر خوشتر بود و اگر با آن دیگری همچنین دریغا
که مگر هرگز عاشق خدا و مصطفی نبوده که انگاه تو را در از میان
ابلیس وسوسه نکرده است و از دست و این بیتها انگفته رباعی در
مکر سر زلف تو بیچاره شدیم ؛ و ز غمزه و چشم سوخت آواره
شدیم ؛ از ناپاکی طبع خون خواره شدیم ؛ ما نیز کنون بطمع
خون خواره شدیم اگر این درد را درمان او باشد چگونه
که درمان یابد یا نه هر که در عالم ابلیس مجور کند در عالم محمد
او را شفا حاصل آید زیرا که کفر رقم فنا دارد و ایمان رقم بقا
تا فنا نباشد بقا نیاید هر چند که فنا در این راه پیشتر بقا کامله
و در این معنی این بیتها بیان میکند رباعی کو خال و خط و
چشم تو کافر باشد ؛ بر جان و دلم درد مجاور باشد ؛ شرط آن کن
کو تو بیداد کنی ما را صنما لب تو داور باشد ای دوست مقامی
هست که سالک تا در آن مقام باشد پر خطر و حذر باشد که
المخلصون علی خطر عظیم این معنی باشد و آن مقام هوا و آرزو

توان

توان خواند نه با تو گفتم که جان و نفس است تا از این عالم هوا رخت
بیخودی و بی آرزوئی بصحرای الهی نیاری از خود نجات نیابی و اما من
خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی گفت
هر که قدم از عالم خودی بدر نهاد قدم در بهشت نهاد پس در این
بهشت جز خدا دیگر کس نباشد شبلی رحمه الله مگر از اینجا گفت
که الجنة احد سوی الله دریغا شیخ سیاوش رحمة الله علیه گفت
امشب مصطفی را صلعم و آله وسلم بخواب دیدم که از در درآمد و گفت
عین القضاة ما را بگو که ما هنوز ساکن سرای خلوت نشده ایم
گو یکچندی صبر کن و با صبر موافقت کن تا وقت آن آید هم قرب
باشد ما را بی بعد هم قرب باشد و بی فراق هم وصال باشد
چون این خواب از بهر ما حکایت کرد صبر این بیچاره از صبر بنالید
و همگی در گفتن این بیتها مستغرق شد چون نگاه کردم مصطفی
علیه الصلوة والسلام که از در درآمد و گفت انچه با شیخ سیاوش
گفتم شیخ در رسید از آن طاقت نداشت از نور مصطفی صلعم وسلم
شعله بود از آن نصیب ذره بر او آمد در ساعت سوخته شد
خلق می پنداشتند که او از سجود شکسته است دریغا جائی که مصطفی
علیه الصلوة والسلام با محبان خود جمع آید چون من تو نی طاقت
ندارد آنجا چون اکنون آنچه این بیچاره را با مصطفی صلعم و آله وسلم
در میان رفت شمه از آن از شما دریغ ندارم دریغا ای محبان
من هر که مستمع این بیتها آید امید که از آنها باشد که ان الذین

یبایعونک انما یبایعون الله خلعتی برازین خواهی که در محفل مصطفی صلعم
علیه و آله وسلم از زبان من این بیتها بشنوی اگر روزی گوئی خداوندا
از آنچه این بیچاره را دادی ما را نیز نصیبی کرامت کن چگونه ما روا
نداریم چنانکه امروز بگفتن از شما دریغ نداشتیم فردا از علم و
حقیقت آن دریغ نداریم ای دوست عسل بزبان راندن دیگر
بود و عسل دیدن دیگر و عسل خوردن دیگر اکنون این بیتها را
گوش دار تا تو نیز خلوتی باشی تا باشد که آنچه با ما خواهند داد
و کرد ترا نیز نصیبی دهند تو پنداری که قتل در راه خدا بلا
باشد قتل در راه او بخشیدن جان آمد چگونه کسی دوست ندارد
که جان بدهند دریغا انوز نکه سرور عاشقان و پیشوای صادقان
حسین منصور رحمة الله علیه بر دار کردند آن شب شبلی رحمه الله
علیه گفت مرا با خدای مناجات افتاد گفتم الهی الحی تقتل المحبین
الی ان اخواه دیتها قتلت وما دیتک قال لقائی وجمالی دیة
المحبین دانی که چه میگوید گفت گفتم بار خدایا محبان خود را
تا چند کشی گفت چندانکه دیت یابم گفتم دیت ایشان چه باشد
گفت جمال ولقاء من دیت ایشان باشد ما کلید سرّها از اسرار
خود بدو دادیم او سرها را فاش کرد ما این بلا در راه او نهادیم
تا دیگران سرها را نگاه دارند ای هان سرچه داری سر از داری
که سر در بازی تا او سر تو شود دریغا هر که سر آن نداری فردا
باشد سر خود را فدا کند تا سروری یابد من خود میدانم که کار

من چون

رباعی
من چون خواهد بود اما ای عزیز این بیتها را بشنو و فهم کن
چندان نازست ز عشق تو بر سر من ؛ تا در غلطم که عاشق تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر سر من ؛ یا در سر این غلط شود این سر من
دریغا این بیتها که گفتم از برای شوق مصطفی علیه الصلوة و السلام
وعده کرده ام بگفتن اما خود هنوز نگفته ام زیرا که سودا مرا
چنان بیخود و شیفته میگرداند که نمیدانم که چه میگویم مرا این
سخن بکلی می بود اما بعاقبت هنوز من قایم تو می ایم او با من کشتی
میگیرد تا خود کدام از ما و او افتاده شود مصرع با این همه دانم
که مرا افتاده شوم چون من بسیار افتاده اند سودائی و عاشقی
و عاشق و سودا و عشق باقی باشد اکنون گوش دار این بیتها
و بجان بشنو که بسیار فتوحی در روح باشد نظم کی بود جانا
که آتش اندرین عالم زنیم ؛ با بت و کفر و مسلمانی بهم در هم زنیم انگهی
از جنت و فردوس و دوزخ بگذریم ؛ خیمه جان از برون از کون
مکان محکم زنیم ؛ پس نشینیم با تو و با تو همی شربت خوریم ؛ کم زنان
پیشه سازیم ؛ کم زنی و کم زنیم ؛ پس دل و جان را فدای حسن روی تو
کنیم ؛ وین غمان عشق را از بی غمی بر غم زنیم ؛ وز وجود وصل تو ما
فرد و یکتائی شویم ؛ باز همت بود و عالم نیز و آدم زنیم ؛ ای دوست
مگر که مصطفی علیه الصلوة والسلام عذر مستان دیوانه چگونه
باز خواسته است آنجا که گفت ان الله لا یؤاخذ العشاق بما یصدر منهم
گفت آنچه از عشاق در وجود آید بر ایشان نگیرد زیرا که هر چه گوید

دیکوکس صح

یا کند و با خود باشد باختیار خود کند اما عاشق بی اختیار باشد
انچه عاشق کند بی اختیار از وصادر شود دریغا چگونه هرگز
خوانده که قومی بدر ایند و اتش ایشانرا پاك نکرده باشد
و چون در بهشت شوند هیچ مواخذت نباشد و قلم تکلیفات
کرد ایشان نکرده این خود بهشت قوم باشد دریغا چه میشنوی
اما اتش دوزخ محبان عشق خدا باشد ندانی اتش دوزخ محبان
عشق خدا باشد مگر که از ان بزرگ نشنیده که گفت العشق عذاب
الله الاکبر یعنی عذاب کبیر عشق خدا و میدان مگر شبلی رحمة الله
علیه از اینجا گفت که العشق نار فی القلوب فتحرق ما سوی
المحبوب دریغا اگر خواهی که دوزخ ابدانی و عذاب اکبر از این
ایة ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر گوش
دار عذاب اکبر کافرانرا باشد که او خود را بایشان نماید انگاه
اتش شوق نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة در دل ایشان
افکند پس از ان از ایشان محتجب شود تا ایشان محجوب بمانند
آن دوزخ باشد کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون این دوزخرا
گواهی میدهد دریغا ندانی سلیمان چرا هدهد را وعید عذاب
داد که وتفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین
لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین
شیخ ما گفتی لابلینه بالعشق و لاذبحنه بالفراق من المشاهده هرگز
دیده که هدهد جانی تو یکلحظه از حضرت ربوبیت خالی بوده باشد

تاغیرت

تاغیرة الهیت با تو این ایت بخواند و بگوید لاعذبنه عذابا شدیدا
دریغا باش تا مسلمان شوی انگاه بدانی که غیرت چه باشد محمد
علیه الصلوة والسلام را ببین که این چون بیان میکند که ان الله
لیغار المسلم فلیغر المسلم علی نفسه دریغا این کلمه را چون خواهی
شنیدن قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم با اتش دل
ابرهیم این خطاب کردند و اگر نه این خطاب کردندی اتش
دل ابرهیم علیه الصلوة والسلام شعله بزدی و هرگز در دنیا
کس ذره اتش ندیدی مگر آن بزرگ از اینجا گفت یا رب خدایا
مرا یکلحظه با دوزخ گذار تا پیکانرا از اتش دل خلاص بود
اگر ذره از اتش دل مشتاقان بر اتش دوزخ اید چنانکه کافرانرا
عذاب باشد از دوزخ دوزخ نیز عذاب یابد از اتش دل
ایشان که جزیا مومن فان نورك قد اطفا لهبی از اینجا دانم که
ترا در خواطر اید که شیخ ما را چون حالتی روی نماید در جوی
پر از اب می نشیند چون دست در انجا می زند از گرمی اب دست
مغموس و سوخته می شود دریغا این اتش هنوز مریدانرا باشد
اتش دل پیرانرا منتها نیست و کس نشان ان نداند و نتواند داد
باش تا بیقراری که اتش دهند تا اگر جگر حقیقة توانرا تا آن اتش
سوخته شود یکی از صحابه گفت در خانه کسی رفتم همه خانه
پر از بوی جگر سوخته دیدم پس مصطفی را علیه الصلوة والسلام
دیدم و این حال با وی بگفتم گفت دست ازین مرد بدار که این مقام

هر کرا ندهند وی گفت در همهٔ عمر یک لحظه آرزو میکند که جگر سوخته
نبرده هند و میسر نمیشود ندانم که در آن عالم خواهند داد یا نه
در اینجا که از شخص با جگر سوخته هنوز میگفت یا دلیل المتحیرین
زدنی تحیراً مگر ابو اسحق اسفراینی از اینجا گفت در وقت نزع که
با او گفتند ترا چه آرزو میکند گفت اشتهی قطعة مشویة یعنی
پارهٔ جگر سوخته ام آرزو میکند در اینجا آن بوی خوش دل مصطفی
علیه الصلوة والسلام کان یصلی فی قلبه ازیز کازیز المرجل
یعنی بوی خوش دل مصطفی علیه الصلوة والسلام از مسافت
یک میل شنیدی باش تا بدانی که این حدیث با تو چه غمزه زند که ان الله
یحب کل قلب حزین چون دانی که این خون تو کی قبول کند چه گوئی
این بیتها گوی و بخوان و فهم کن رباعی از عشق تو ای صنم دلم
خون شده است جان در طلب وصل تو چون خون شده است لیلی شده
مرا تو ای شاهد مست جان و دل من عاشق مجنون شده است
ای دوست دانی که این خون از چه باشد مگر از آن نشنیده که گفت بزرگ
همه مریدان در آرزوی و تمنای مقام پیران باشند و جمله پیران
در تمناء مقام مریدان باشند زیرا که پیران از خود بیرون آمده اند
اما آنکس که با خود باشد حظ و لذة چون یابد مگر آن بزرگ از اینجا
گفت همه عالم در آرزوی آنند که یک لحظه خود را از ایشان بستانند
و من در آرزوی آنم که یک لحظه مرا بمن دهند مریدان بی خود باشند
و آنکه با خود باشد از یگانگی و بیخودی او را نصیبی نباشد در اینجا

من کیم با تو که

من کیم با تو که این سخن را باشیم این خود در عالم حقیقة نمیگنجد در عالم
شریعت نه دیده جمال حقیقت خود چون بینی و اگر خواهی که این را مثالی
گویم گوش دار پروانه که عاشق آتش آمد او را خطی از آن آتش نیست
تا دور است از نور چون خود را بر آتش زند بیخود شود هیچ پروانه
نماند جمله آتش شود چگونه آتش از آتش هیچ بهره برگیرد یا اندوخته
آتش نباشد پروانه غیر آتش باشد چه بهره یابد از آتش این سخن
نه در خور تو باشد تو همه روز این میگوی و میخوان رباعی عشق
تو بسوخت ای صنم خانهٔ دل بشکست غم فراق پیمانهٔ دل در دیده
زدیده زان روان کردستم زیرا که ز من جداست دردانهٔ دل در اینجا
مگر آن بزرگ از اینجا گفت که اگر سینهٔ کمتر موری را بشکافند چندان
خون عشق خدا از سینهٔ او بدر آید که جهانی پر کردانند شیخ ما گفت
که شیخ عبد الله انصاری رحمه الله در مناجات این کلمات بسیار
گفتی که خداوندا ما با خودیم و خودی ما در خور تو نیست البلاء موکل
بالانبیاء والاولیاء این باشد یعنی که تو با بلائی و بلا در خور
ما نیست و ما هوائیم و هوا در خور تو نیست اما هر چه بر تن آید آن
عذاب باشد و هر چه بر دل آید آن بلا باشد در اینجا تو بیندازی
که بلا هر کس را دهند تو از بلا چه خبر داری باش تا جائی رسی که بلای
خدا را بجان بخری مگر شبلی رحمه الله علیه از اینجا گفت بار خدایا
همه کس ترا از بهر لطف و راحت میجویند و من ترا از بهر بلا
میجویم باش تا جذبة من جذبات الحق با تو کیمیا گری کند آنگه بدانی

که بلا چه باشد مگر که مصطفی علیه الصلوة والسلام ازاینجا گفت که ان الله
یجرب المؤمنین کما یجرب احدکم بالنار یعنی هم چنانکه زر را آزمایش
کنند ببوته آتش مؤمن هم چنین آزمایش کنند ببلا باید که مؤمن
خندان باشد که عین بلا شود و بلا عین او و انگاه از بلا بی خبر ماند
در اینجا ان الملوك اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها
اذلة این معنی دارد با جماعتی که خدا را بلا خوانند یا بلا دانند این
میگویند که ای بیچاره بلا نشان ولا دارد و قربت با خود دارد
و عذاب بعد از بعد تا قرب نگر که چند مسافت دارد این بلیها را
بشنو ما بلا را بکس قضا نکنیم : تا او را نام اولیا نکنیم : این بلا گوهر
خزانه ماست : گوهر خود بکس عطا نکنیم : در اینجا از آن بزرگ اشنیده
که گفت لیس تصاریف فی دعوی العشق من لم یتلذذ ضرب العشوق
هر که جفاء معشوق نکشد قدر وفاء او نداند و هر که فراق معشوق نکشد
لذت وصال او در نیابد هر که دشنام معشوق لطف نداند از شوق
دور باشد معشوق از بهر ناز باید نه از بهر راز [illegible] که دوست
مرا بلا فرستد شاید : لیکن دوست خود از بهر بلا می باید در اینجا
اول حرفی که در لوح محفوظ پیدا آمد لفظ محبت بود نقطه ب با تا که
نه پیوست محنت شد مگر آن بزرگ ازاینجا گفت که در هر لفظی صد
هزار قهر تعبیر کرده اند و در هر راحتی هزار شربت زهر آمیخته اند ای
عزیز او چندان غریبه کند با بندگان خود که بیم آن باشد که دوستان
او لیست و نیست شوند و با این همه جز این خطاب نباشد که یا ایها الذین

امنوا اصبروا

آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون این صبر انگاه
توان کردن که صابر بتخلق یابد بصفت صبر خدا که نام او این است که
الصبور در اینجا مگر این کلمه نشنیده که او داود را ع گفت تخلقوا باخلاقی
فان من اخلاقی الصبور در اینجا او صبر و اگر نه صبور چه توان گفتن
فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا بیان این همه میکند تا دانی ای دوست
دانی که شکر اینمقام چه باشد سالکی را چون بهتاء این خلعت شود
چندان شکر بر خود واجب بیند که خود را قاصر داند از شکر این
نعمة وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها خرج این گروه میکند که چون
خود را محو بیند در هیبت الحمد لله الذی له ما فی السموات وما فی الارض
ندا در دهد از عالم الهیت که با خود باشید اکنون بنیابت ذات
شکر خود کنیم و شکر خود را بجای شکر تو محبوس داریم مگر که از نامها
یکی شکور و یکی حمید نخوانده که یعنی حمد نفسه بنفسه شکور است
که تو را شکر کند بنیابت تو در اینجا مگر آن بزرگ ازاینجا گفت که شکر
الرب بالرب و تو قدر این کلمه چه دانی قدر این کلمه کسی داند که
عرفنا ربی بربی او را روی نموده باشد در عالم غیب باد وی
از دوستان خود گفتند از تو بحقیقت شاکر اوست لیس شکر الرب
نفسه بنفسه فهو الشکر این شکر روح باشد شکر قالب را عبادت
این آمد که مصطفی علیه الصلوة والسلام میگوید که و اذا قال العبد
الحمد لله ملأ نوره الارض واذا قال ثانیا ملأ نوره السموات
والارض واذا قالها ثالثا ملأ نوره بین السماء والارض این شکر

زبان و قالب انسان او زمین بوا ز نور میشود این همه شکر نعمت و سخر لکم
ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه باشد تا دانی که این همه سا کنان را
که روی نماید انگاه روی نماید که بدان مقام رسد که حلاج رحمة الله
علیه گفت اذا اراد الله ان یوتی خیرا من عباده فتح علیه باب الذکر
ثم فتح علیه باب القرب ثم اجلسه علی الکرسی التوحید ثم یرفع عنه
الحجب یبری له بالمشاهدة ثم ادخله دار الفردانیة ثم کشف عنه الکبریاء
والجمال فاذا وقع بصره علی الجمال بقی بلا هو فحینئذ صار فانیا
بالحق باقیا منه فوقع فی حفظه سبحانه و بری فی دعاوی نفسه
هرگز ندانی که چه میگوید باش تا رسی و ببینی تو هنوز در خانه
بشریت مقیم شده ای دوست هوا و نفس گرفتاری اینمقام را
چه باشی اینجا تو را در خاطر آید که تو نیز در بشریت مقیم شده اگر
خواهی که بدانی ان ناصر الدین باز پرس که وقت بودی که در آمدی
با جماعتی مجنان و در اینحالت که مارا بودی و ما را با خود نداندی
و مرا از چشم ایشان بپوشانیدندی در آمدندی و مرا ندیدندی
و وقت بودی که در اینمقام یکماه بماندی چنانکه مرا هیچ کس نیافتی
باش تا این آیت ترا روی نماید که حق عیسی ع آمد که و ما قتلوه
و ما صلبوه و لکن شبه لهم این همه بچه یافت بدان یافت که رفعت
داده بودند او را بل رفعه الله الیه این معنی بود در اینجا نمی یارم
گفت که عالمها زیر و زبر شود سهل عبد الله تستری بشنو تا چه
میگوید مصطفی علیه الصلوة والسلام را بقالب در کسوه بشری

بطرق

طلوع ح

بطرق تو تشبه تمثل تجلی نمودند و اگر نه قالب او نور بود و نور با قالب
چه نسبت دارد قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین پس اگر او نور
بودی و در قالب نبودی و تریهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون خود
این بیان با خود نداشتی و اگر قالب داشتی چنانکه از آن من و تو باشد
چرا سایه نداشتی چنانکه ما را هم کان یمشی و لا ظل له ای درویش
دانی که او را چرا سایه نبود هرگز آفتاب را سایه دیدی سایه که
صورت ندارد اما سایه حقیقت دارد آفتاب عزت از عالم
عدم گرد و در عالم وجود سایه او این آمد که و سراجا منیرا دانستی
که محمد ع سایه خواهد هرگز دانسته که سایه آفتاب محمد چه آمد
در اینجا که نور سیاه ابو الحسن بستی همی گوید رباعی دیدیم نهان
گیتی و اصل دو جهان و ز علت عادت بر گذشتیم آسان ؛ از نور سیاه
زلا نقطه برتر دان ؛ آن نیز بدیدیم نه این ماند و نه آن ؛ این
سخن نیز خود تو نیست در خود توان باشد که بدانی که سایه محمد
دنیا آمد چون اصل آفتاب غایب شود چه گوئی سایه ماند هرگز
نماند یوم نطوی السماء کطی السجل للکتاب در اینجا چون قالب
با حقیقه شود رنگ و بی گیرد عبارت از آن انقراض تن باشد
چون آفتاب حقیقه با عدم شود انقراض نور تن باشد کافر
اگر دانم که چه میگویم در اینجا چونه گوینده نمیداند که چه میگوید
شنونده چه داند که چه می شنود این خود رفت اگر قالب مصطفی را
علیه الصلوة والسلام چنان بودی که از آن من و تو چرا چشمهای آب

ازانکشت او روان بودی وازان ماروان نیست وآب دهان که
افکندی مروارید ولؤلؤ شدی واکر یک تته طعام نهاده بودی
بوصول دست او زیادت وچند تنه شدی وازان هر کس نصیب
یافتندی وخلود این عجب اید شیخ ابو عمرو کلوان رحمة الله علیه
سیزده سال هیچ طعام نخورد ان کس را که طعام جنت هند قالب
او را بدین طعام چه حاجت باشد واکر خورند برای موافقت خلق
خورند بر طریق کیمیاکری باشد اما مردمان از معزا و یهمی دارند
ونمی شنوند مر اسحار میخوانند هم چنانکه عیسی را علیه الصلوة
والسلام معجزه داده بودند که بنفخه که بکردی در کالبد مرغی امدی
و نابینا بینائی یافتی ومرده زنده کشتی وانتخلق من الطین کهیئة
الطیر فتنفخ فیها فیکون طیرا باذنی وتبرئ الاکمه والابرص
باذنی واذ تخرج الموتی باذنی اینمعنی باشد هم چنین ولی را کرامات
باشد این معجزه را هم بباشد در نفامکو کیمیاکر را اندیشه که مس را
چکونه زر خالص میکند مکو که سهل عبدالله تستری رحمة الله علیه
ازاینجا کفت که ما من نبی الا وله نظیر فی امته یعنی الاولیا ولی فی کرامته
دانم که شنیده باشی این حکایت که من بودم با جماعتی از ائمه شهر
که حاضر بودیم در خانه مقدم صوفی پیر مار قص میکردیم وابو سعید
ترمذی رحمة الله علیه پیش میکفت پدرم در من نکریست پس کفت
خواجه امام احمد غزالی را دیدم که با ما رقص میکرد ولباس او نیز
وچنان بود ونشان میداد وشیخ ابو سعید کفت نمی یارم کفتم که

آرزو میکند

ارزو میکند من کفتم بمیرای ابوسعید پس در ساعت بیهوش شد وبمرد
معنی وقت دانی که خود که باشد کفت چون زنده را مرده بکنی مرده را
نیز زنده کن کفتم مرده کیست کفت فقیه محمود کفتم خدایا فقیه
محمود را زنده کن در حال زنده شد کامل الدوله بشنود که در
شهر میکویند که عین القضاة دعوی خدائی میکند و بقتل من
فتوی دادند ای دوست اکر از تو فتوی خواهند تو نیز فتوی
میده همه را این وصیت میکنم که فتوی این ایه بنویسند که
ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها وذروا الذین یلحدون فی اسمائه
سیجزون ما کانوا یعملون من خود این قتل از خدا میخواهم در تعالی
که هنوز دور است کی بود وما ذلک علی الله العزیز وذلک علی الله
یسیر دانم که کوئی دعا کدام است که در سماع کفته وخوانده
میشود این ابیات بود که منصور حلاج رحمة الله نیز بوسته
خواندی وکفتی نیکو فهم کن شعر اهاانا ام انت هذا العین
حاشای حاشای من اثبات اثنین هو یرلک فی لا متی ابدا
کلی علی الکل تلبیس کوجهین فاین ذاتک عنی حیث کنت یا تیک
فقد تبین ذاتی حیث لا این واین وجهک معقودا بناظری
فی ناظر القلب ام فی ناظر العین بینی وبینک انی تنازعنی فارفع
بینک انی من البین این معنی از کجا وفهم وادراک ان کجا اما کر
با این همه شمه خواهی که بپارسی کفته شود کوش دار رباعی پر کن
قدح باده وجام بستان مستم کن وانکه رد وجهانا بستان در

بستان
در هشیاری غمست و سود ست و زیان از دستم غم سود و زیانم

اینجا ترا در خواطر آید که مصطفی علیه الصلوة والسلام کفت
الناس کاسنان المشط ای دوست این سوی تر دندانها که برابر
باشد و جمله قالبها از جهت خاکیت و بشریت یکی آمده است اما معانی
مختلف باشند مگر نخوانده که الناس معادن کمعادن الذهب
والفضة معدن زر چون معدن سیم نباشد و یا معدن مس
و آهن هر یک از این کوهها معدنی دارد اکنون بدانکه معدن
کافر چون معدن مؤمن و مسلمان نبود و معدن قلب خود معدن معدن
نفس نباشد اگر خواهی تمامتر بشنو مگر که مصطفی علیه الصلوة
والسلام از اینجا کفت لیس شیء خیراً من مثله بالف الا هو یعنی
هیچ چیز از مانندهٔ خود بهزار مرتبه بهتر نباشد مگر آدمی
زیرا که مرد باشد که فضیلت داود بود یکی بهزار در جوهر
باشد که بهفتاد هزار قیمت دارد و باشد که بدو جهان قیمت
دارد و باشد که قیمت او نجاست خودش باشد مگر جنید رحمة الله
علیه از اینجا کفت که قیمة المرء همته من کانت همته ما یدخل فقیمته
ما یخرج منه یعنی چنانکه همت او باشد قیمت او باشد و هر که
قیمت او خوردن بود قیمت فارغ شدن از نجاست بود در اینجا
تمهید دهم آغاز باید کردن که مقصود ما خود جمله در او ست مستمع
باشای شنونده دانی که ما را خود ما چون شنوند و ما بی کنیم آن
باشد که او نیز مقام این ندارد چون بشنوی دل و درون گواهی

دهد بصدق

دهد بصدق شدن زیرا که اگر در باطن تو مثلا این کلمات چیزی
نبودی و خطری نداشتی این سخنها خود در کتاب صادر نشدی
واگر صادر نشدی واگر صادر شدی جلوه گری از آن وجه
کردندی که خود ترا بمطالعهٔ آن چیز کفر و ضلالت نشدی پس باطن
تو این کلمات را قبول کرد و این کلمات نیز باطن ترا قبول کند
و کرده بود قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل
ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا والصلوة والسلام
علی محمد و آله اجمعین یا رب تمهید اصل دوم وان مشتمل است
بر فرض کتاب و مقصود سخن و بیان آن در این مثلها ای دوست
طالب حق الیقین بدانکه از سؤالات ترا جواب خواهیم کردن
اول آیة الله نور السموات والارض دیگر اول ما خلق الله
العقل دیگر المؤمن مرآة المؤمن جواب اول سؤال آغاز
بقرآن باید کردن که الله نور السموات والارض هر که تفسیر
آیه که کفته است آنکاه کسی را توقع افتد که من نیز گویم من در
هیچ کتاب تفسیر و بیان آن ندیده ام اما ندانم که تو دیده یا نه
من دیده ام اما در کتاب وعنده ام الکتاب فی حرف و صوت و لیکن
نمیدانم که چون با حرف و صوت آورم و چگونه بود اکنون گوش
دار نزد متکلمان و علماء جاهل چنین است که خدا را نور نشاید
خواندن چرا که النور عبارة عما لا بقاء له زمانین و محدث
باشد این سخن راست باشد اما آنکس که گوید که نور او این نور

باشد واین صفت وا زنامها یکی نور است واین نور منور جمله
نورهاست دریغا نورها بر اقسام است وآن هشت است ۱ نور
آفتاب ۲ نور ماهتاب ۳ نور آتش ۴ نور کوهر ۵
نور زر ۶ نور لعل و فیروزه ۷ نوریست که لقب آدمی
آمد مثل نور الدین ۸ نوریست که انکر نور آفتاب ندیده
باشد چون پیش او نام و شرح نورهای دیکر برند وکنند او
قبول نکند و منکر شود دریغا حجة الاسلام ابو حامد محمد
غزالی رحمة الله علیه چه بیان خوب میکند وشمة از آن بیان
کرده است وکفته است النور عبارة عما یظهر به الاشیاء یعنی
نور آن باشد که چیزها بجز از نور بنور نتوان دیدن وظلمت
بنور ظاهر شود واکر نه نور معنی این دارد که اطلاق نور حقیقی
جز بر خدا نباشد و بر دیکر اسم نورها مجازی افتد همه موجودات
عالم خود معدوم بودند پس بنور او و قدرت و ارادت او موجود
شدند پس چون وجود آسمان و زمین از قدرت و ارادت او باشد
الله نور السموات والارض جز وی نباشد هرکز هیچ ذره را در
ظلمت نتوان دید نه ظهور و کشف ذرات بوجود طلوع آفتاب
باشد اکر طلوع آفتاب نباشد وجود ذرات نتوان دیدن و معدوم
نماید اکر طلوع الله نور السموات والارض نبودی وجود ذرات
واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم هرکز نبودی پس
این خبر که مصطفی علیه الصلوة والسلام که ان الله خلق الخلق فی ظلمة

ثم رش

ثم رش علیهم نوراً من نوره انبهار این معنی کفت که وجود خلق نعمت
ظلمت داشت از ابنوره الهیت مقرون کردند تا هم وجود ایشان نور
باشد وظلمت ایشان بنور مبدل شود اینجا بدانی که شبلی رحمة الله
علیه چرا کفت ما فی الجنة احد سوی الله تعالی وسخن معروف کرخی
رحمة الله علیه ترا مصور کردد اینجا که کفت لیس فی الوجود احد
الا الله وسخن ابو العباس قصاب رحمة الله علیه ترا روی
نماید اینجا که کفت لیس فی الدارین الا ربی وان الموجودات
کلها معدوم الا وجوده اینجا بدانی که علی مرتضی کرم الله وجهه چرا کوید
لم اعبد ربا لم اره سخن مصطفی علیه الصلوة والسلام اینجا فهم
کرین کند لا راحة للمؤمن دون لقاء الله تعالی دریغا اکر بکویم
که نور چه باشد احتمال نکنی و عالمها بر هم افتد اما و هر
بکویم و دریغ ندارم بشنو الله نور السموات والارض
اهل وجود آسمان و زمین نور او باشد مکر که حسین منصور
رحمه الله با تو این سخن نکفته است که الله مصدر الموجودات
وجود مصدر و مایه جمله موجودات فاطر السموات والارض
بر خلق جلوه میکند و عذر این جمله میخواسته است ای دوست
اکر ممکن بود در جهان کسی را این آیت بی انکه دیده باشد
تواند یافتن ممکن باشد که تو نیز بی انکه در یابی از خدا انس
وما قدروا الله حق قدره بیان این همه میکند ای ما عرفوا الله
حق معرفته دریغا مکر که هرکز جمال قلب المؤمن بین اصبعین

من اصابع الرحمن ندیده این اصبعین در عالمی دیگر سما و ارض
باشد آخر نشنیده که والسموات مطویات بیمینه گواه این
سما و ارض سست آمد که از مصطفی علیه الصلوة والسلام نشنیده
که گفت ید الله علی الجماعة و اگر ما و رتبه نیست از خدا البشنو
که بیان خلقت آدمی میکند که خلقت بیدی و این ید دو
نور است که شنیده در معنا مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری در معنا بنده
که چون خدا را بیند نور وجه خدا بیند چنان نماید که نور
چراغ آبگینه و آبگینه در مشکوة باشد این مشکوة جان بنده
باشد و زجاجه نور محمد علیه الصلوة والسلام باشد که شنیدی
مصباح ۴ — اگر خواهی که بدانی هو الله الذی لا اله الا هو برخوان این معنی
نتوانی دانستن زیرا که فهم و معرفت هر کس بدین نرسد در معنا
مثل نوره کمشکوة ابن عباس رضی الله عنه میگوید که مثل
نور محمد علیه الصلوة والسلام اینجا یکبار دل مشکوة باشد و جان
زجاجه و نور محمد علیه الصلوة والسلام و دلیل بر این کلمه قول
منصور است اینجا که گفت قلب المؤمن کالمرآة اذا نظر فیها تجلی ربه
در معنا سالک را مقامی باشد که نور مصباح زجاجه باشد میان
مرد و میان خدا این آتشی از نور است مبارک که بتابد که این آتش
در شراب کافوری تعبیه کرده باشند و شراب کافوری نقش
مصباح باشد که از وی پروانه گوید که قوموا لله قانتین

چون پروانه

چون پروانه از احرام گاه وجود بعالم علی نور رسد آتش علی نور
با او گوید که وجود او چیست در معنا میگوییم پروانه در عین آتش
سوخته شود و یکی گردد پس در این مقام نار نور شود و نور
علی نور گردد در معنا شیخ ما میگوید بعبارتی دیگر گفت وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة میگوید که نور علی نور قلب سالک را
طهارة و سفیدی دهد پس این بیاض وجه و شعاع مصباح
دو حجاب گردد میان بنده و خدای چون آتش ولو لم تمسسه نار
روی سالک او را این حجب نیز برداشته شود اگر مصباح و نور
او معشوق شده باشد در اینحالت پروانه معشوق نور شود
در معنا از دست اسرار القلوب حسین نوری رحمه الله علیه
که گفت هر که خدا را دوست دارد خدای عیش و غذای او باشد
و هر که خدا او را دوست دارد او عیش و مراد خدای باشد
در معنا اویس قرنی از اینجا گفت که اذا تمت العبودیة للعبد
یکون عیشه کعیش الله تعالی در معنا هرگز دانسته که عبودیت خیر باشد
ما العبودیة — بو بکر را پرسیدند که عبودیت چه باشد گفت فاصبح عبد فانت
حر ای سالک چون بنده شوی آزاد گشته باشی چه دانی که این
آزادی چه باشد این حریت لطیفه میدان در صدر عبودیت تعبیه
کرده در عالمی که او را انسان خوانند چه میشنوی انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها
وحملها الانسان گوهر امانت صدیت را لعل و حامل انسان آمد این

این انسان چیست و بر چه صفت بود بر ذات احدیه دریغا امروز
در جهان کسی باستی تا با وی این سخن بگفتمی که استاد ابو بکر وراق
رحمه الله گفت که لیس بینی و بینه فرق الا انی تقدمت بالعبودیه
یعنی عبودیت مرا پیش داشتر است یعنی عبودیت سبق بوده است آنرا
چه سبق بوده است بر وجود الهیت اگر باور نکنی از سبحان
الذی اسری بعبده بشنو که بیان این همه کرده است شیخ ابو سعید
خراز این جمله را در چند کلمه بیان کرده است بشنو که چه میگوید
ما علامة المرید فی الفناء ذهاب حظه من الدنیا والاخرة الا من الله
ثم یبدو والد ذات الله یقرب ذهاب حظه من قدرة الله ثم
بدوله بار ایضا فیه ذهاب وجود نفسه وحظه و دینه من الله
و یبقی ربوبیة ما کان الله من الله فیعقر والعبد من فود انیته
فاذا کان کذلک فلا یکون مع الله غیره فیبقی الواحد الصمد هی
الابدیة کذا کان فی الازلیة دریغا اگر امراد و جمال این کلمات
بر صحرا نهادندی همه جهان تمام بودی ای دوست بدانکه یکی
گفت المشکوة هو الصدر والزجاجة هو القلب والمصباح هو
الروح این کلمه دریافتن سهل باشد اکنون گوش دار توقد من شجرة
مبارکة لا زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ای عزیز
محجوبان روزگار این درخت را در دنیا دانند و خود ندانند که این
درخت در بهشت نیز باشد از حسن بصری رحمه الله علیه بشنو که
گوید لو کانت هذه الشجرة لکانت شرقیة او غربیة ولکن والله ما هی باذن

في الدنيا

فی الدنیا ولا فی الجنة انما هی مثل ضرب الله لنوره ای دوست ابدا
چند نام بود تازی ما خوانند و بفارسی آب و چیزی باشد که بده
زبان ده نام دارد اسما بسیار باشد اما عین مسما یکی بود دریغا
باش تا درخت طوبی را بینی آنگاه بینی که درخت سدرة المنتهی
کدام است زیتون باز کدام درخت است ابیت عند ربی باشد
اصل این همه یکی باشد نامها بسیار دارد گاهی شجره خواند و گاهی
طور سینا گوید و گاهی زیتون والتین والزیتون وطور سینین
بر خوان از شجره نودی من الشجرة ان یا موسی کلام را مستمع باش
وشجرة تخرج من طور سیناء تو اخود بوستر زیتونی داری و ندانی ند
دانی که این کوه طور کدام است ولکن انظر الی الجبل این کوه باشد
ابن عباس رضی الله عنه گفت یعنی انظر الی نور محمد محمد را کوه
میخوانند که کان و وطن جمله از نور اوست ق والقرآن المجید نیز
کواه این کوه باشد توقد من شجرة مبارکة زیتونة دانی که
زیتون شرقی و غربی چه باشد زیرا که نور را در عالم الهی مشرق
خوانند و نار را مغرب گویند چه میشنوی یعنی لا نوریة ولا
ناریة بل علی نوریة ولو لم تمسسه نار نور علی نور خود که دید
تا تو ندیدی زیتون خود که چشید تا تو چشیدی باش تا یهدی الله
لنوره من یشاء ترا کیمیا گری کند آنگاه بدانی که چه میگویم تو نیز
با مصطفی علیه الصلوة والسلام موافقه کن و همه روز از خدا در
خواست میکن که اللهم بیض وجهی بنور وجهک الکریم شیخ ما رحمه الله علیه

١

کو لا شرقیة ولا غربیة یعنی لا ازلیة ولا ابدیة هرکه این درخت صمدی
بدید وازوی دو غزنیت چشید اورا از خود چنان بستاند
که ازل نزد او ابد باشد وابد ازل باشد او را اجری نه از ازل باشد
ونه از ابد او را اثری دریغا که لا اخرویة ولا دنیویة خود معلوم
باشد که نه دنیوی باشد ونه اخروی هم خدا باشد اکر بیان
ازل وابد خواهی شنیدن کوش دار سؤال دیکر را جواب فرا
پیش خواهم کرفتن قال واما خلق الله نوری ای عزیز خلقت بزبان
عربیت بر چند چیز حمل کنند بمعنی افریدن باشد چنانکه خلق لکم
ما فی السموات والارض وبمعنی تقدیر باشد که بمعنی ظهور و بیرون
امدن باشد بدین حدیث ظهور و وجود میخواهد اکنون محمد
علیه الصلوة والسلام در کدام عالم چنین بود که ظهور او را انخلقت
امد دریغا در عالم کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف در این عالم مخفی کفت
بود پس او را بعالم لولاک لما خلقت الکونین اورند ای دوست
دانی که شجره چون کاین و پوشیده باشد ان ازادی که چه خوانند
علما انرا عدم خوانند چون ظاهر شود بد وظهور خوانند چون
باد رخت شود ونا بدید کردد رجوع خوانند چکونی زیتونه
محمدی را علیه الصلوة والسلام این شجره صمدی ثمره نوری بدید
امد این ازل باشد وچون این ثمره با شجره رجوع کند واز مقام
ترقی با مقام تراجع شود چکونی این ابد باشد پس ازل امدن
محمد باشد از خدا بخلق وابد عبارت امد از شدن محمد از خلق

باخدا

باخدا پس کامن بودن ثمره در شجره عبارت عدم امد مکر آن بزرک
از اینجا کفت که الاختلاف والانعام فی العدم والناس فظنون انهما
فی الوجود دریغا چون از عدم مصطفی علیه الصلوة والسلام بیرون
اوردند که اول ما خلق الله نوری این نور را مبدا و منشاء همه
اختلافها و قسمتها کردند که فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل
لخلق الله این باشد دانم که ترا در خاطر اید که کوئی محمد علیه الصلوة
والسلام را ثمره شجره الهی میخوانند وجای دیکر شجره میخوانند این
چکونه بود اکر خواهی که شکت برخیزد نیک کوش دار اکر چه از
برای این سخن خون مرا بخواهند ریخت اما دریغ ندارم و بترک
خود بکویم انها که پیشا بودند خود زهره و یارای آن نداشتند
که از این اسرار کویند دریغا باز انکه او عز وعلا در کلام خود
برمز کفته است که واللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی وما خلق الذکر
والانثی ان سعیکم لشتی این کواه ثمره این شجرهاست ذکر و انثی
الله امده است اکر خواهی که وما خلق الذکر والانثی بدانی این آیت
برخوان وبدان تا معلوم کنی اکر چنانکه معلومت نشود از جهة
لستکا حدکم بشنو اکر تمام فهم نکنی اندیشه تمام کن ومن کل شیء
خلقنا زوجین اثنین چه معنی دارد لیکن که عالم فنا باشد فرد باشد
وجز فردیت نباشد ونشاید بودن اما در عالم بقا و مشاهدات
زوجیت بدید اید دریغا این ایت برخوان که اشهد و ننا
تا بدانی که لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا

چه معنی دارد اما اگر از این مجمل ترا هیچ حاصل و معلوم نشود از مفصّل
بشنو که مصطفی علیه الصلوة والسلام گفت ان الله خلق نوری
من نور عزته وخلق نور ابلیس من نار عزته یعنی نور من از نور عزّه
او آفریده اند و نور ابلیس از نار عزّة او پیدا شد و اگر تمامتر
خواهی سهل تستری و شیبان راعی رحمهما الله تعالی بشنو که از
حضرت شنیده اند که با ایشان گفت خلق الله نور محمد من نوره
قصوده وصدره علی یده فبقی ذلک النور بین یدی الله تعالی
الف عام وکان ملاحظة فی کل یوم ولیلة سبعین الف
لحظة ونظرة ویکسوه فی کل نظرة نوراً جدیدا او کرامة جدیدة
ثم خلق منها موجودات کلها یعنی خدای عزّ وعلا نور محمد را
صلعم از نور خود آفرید و بدست خود آن نور را بداشت
هزار سال پس در هر شبانروزی که هزار سال دنیوی باشد
نظر در آن نور کردی و بهر نظری نوری و کرامتی در آن نور
کردی و پوشانیدی لاجرم هر شبانروزی هفتاد هزار نظر در آن
نور کردی و این نور از هر نظری هفتاد هزار نور دیگر یافتی پس
از این نور جمله موجودات و مخلوقات را پدید کرد دریغا مگر که هرگز
نخوانده که خدا را صفتی هست که از صفت اخص خوانند که از همه
بنی آدم پوشیده است مگر آن صفت اخص نور محمد است صلعم که از همه پوشیده
بداشته اند چه دانی که چه میگوید قل هو الله احد الله الصمد
بر خوان صمد آن باشد که یکی باشد و صفت یگانگی دارد ای دوست

چون ذات

این
چون ذات او یکیست هفت صفت یا هشت یا نه بعد چه چیست باشد تا
یک خاصیت را بینی اتصالها یافته بدین هشت گانه صفات است و این صفه
چنان با خاصیت و کمال که هست خاصیت را او درج باشد پس
هر نشان آمد مراد را که یافتند و هر صفتی که گفتند بر صفت
او از ذات که نتوان خود چیزی گفتن و یا وصف کردن الصمد
تمامی بیان بیچون ذات بکرده است دریغا بیش از این که چندان
تمامی و جاسوسی بکردم و چندان اسرار الهی بر صحرا نهادم که اگر
گفتن این اسرار کفر آمد که افشاء سر الربوبیة کفر و اگر چه غیرت او
مستولیست بر داشتن وجود را آواز شتی بکنیم و بیتی چند بر طریق بق
سجع وقتی صادر افتاد اگر چه بسیاری غرض با خود دارد
بنویسیم بعد ما که جز مصطفی علیه الصلوة والسلام و محبان
خدا کسی دیگر بر معنی این بیتها واقف نشوند اما دیگران را
جز شنیدن نباشد و دانستن و در یافتن دیگر باشد و دیدن
دیگر زهی کبریاء حکمت ای دوست ومن یؤت الحکمة فقد اوتی
خیراً کثیراً در این باب چه خوب نصّی شده است و مصطفی علیه الصلوة
والسلام بتمامی بیان کرده است آنجا که گفت ان من الشعر لحکمة
النون گوش و مستمع این معنی شو و فهم کن نظم دل مرکب
جانست که در تن زندانست در عالم خاک مدتی پنهانست دل
زنده بجان و جان بود زنده بحق کین جان دیر دل و گاه دل را جانست
دل مرغ حقیقتست در عالم جان بی خود باز است که زینت سلطانست

از نور خودش روح فرا دید آمد : پس نور علی نور در قرآن است
این نور سیه زکان قهر و خشم است : سرچشمهٔ کفر مسکن شیطان است
این شعر سر حقیقت است که شرح دادم : در عالم شرع این سخن پنهان است
مقصودش از ایجاد و وجود کونین : یکچیز بود که آن یکی برهان است
در آینهٔ روح بر ببیند خود را : پس شاهد و مشهود همی یکسان است
پس عاشق و معشوق بهم بنشینند : زیرا که هم او جان و همین خود جانست
پس عشق عبادت بقا است و کلام : پس اکل و شراب او و مأخود آنست
پس روح بود باقی در عالم حی : هر جای چنین سخن که صد چندانست

این خود رفت اما ای عزیز چون خواهد که مرد را بخود راه دهد
بخودش بینا گرداند و دیده یابد و از نطیعوه نهند و از زبان
که اشراق نور الله مرد را دیده دهد و گوش و زبان کنت له سمعا
و بصرا و لسانا و یدا بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق بیان صفات
این جمله شده است که تخلق سالک باشد در این مقام و ملکوت را
پس گذاشته باشد و از پوست خود و قشر بشریت بیرون آمده
باشد و اذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا دیده بود یوم تبدل
الارض غیر الارض رسیده باشد بوی من عرف نفسه بوییده
باشد شراب قند عرف ربه چشیده بود ان الله خلق آدم علی
صورة الرحمن بر وی ظاهر گشته باشد الرحمن علی العرش استوی
او را مکشوف باشد یدبر الامر من السماء الی الارض او را محقق
شده باشد ینزل الله فی کل لیلة بر او تجلی کرده باشد پای همت در عالم

تخلقوا

تخلقوا باخلاق الله نهاده باشد کو نوار رها بینین او را نقد شده بود
المؤمن مرآة المؤمنین دست برادری او را داده باشد در نعاجه
می شنوی السلام المؤمن المهیمن نام خداست چون او مؤمن باشد
و مصطفی علیه الصلوة والسلام مؤمن باشد هم آینهٔ یکدیگر باشند
المؤمن مرآة المؤمن بیان این کرده است نخست اخوت در رسته شود
انگاه اتحاد حاصل آید المؤمن اخ المؤمن انگاه خود را در آینهٔ
اخوانیت بیند شیخ ما گفت که یکی در مناجات گفتی که الهی ما الحکمة
فی خلقی یعنی چه حکمت بود در آفریدن من گفت که الحکمة فی خلقک
رؤیتی فی مرآة روحک و محبتی فی قلبک یعنی حکمت آنست که جمال
ما در آینهٔ روح تو بینیم و محبت خود را در دل تو افکنیم ای دوست
چون خواهد که ما را ببیند در آینهٔ روح ما نگرد خود را بیند آینهٔ
بیچون شده از ادراک و چون جمال بیچونی تو از در در آید المؤمنون
کنفس واحدة ترا نشان دهد اگر سالک باشی که ان الله فی
کل یوم و لیلة ثلثمائة و ستین نظرة الی قلب المؤمن همین معنی
باشد که سیصد و شصت نوبت با آینهٔ خود نگران شود تا جمال
خود بیابد که ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم ولکن ینظر الی
قلوبکم و نیاتکم بر من بیان این صورة که الم یعلم بان الله یری آن
نور و الله بکل شیء محیط احاطه جملهٔ دلها بیان میکند این آن
مقام باشد که او خود را در روح ما بیند اما چون خواهد که ما را آینهٔ
نور او بینیم نور او و تاختن او در بر جان سالک که از الملوک

میکند

اذا دخلوا قریة افسدوها جان سالك دستی بر تختهٔ دل خود زند
که اولم یکف بربك انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء
ربهم الا انه بکل شیء محیط پس احاطت نور کلی وجلی او مارا بجمع
لا تدرکه الابصار وهو یدرك الابصار این معنی باشد پس در این
مقام مرد بداند که وجود خود دیدن در آینهٔ صمدی کافرم اگر
ندیده ام تو چه دانی که چه میگویم رأی قلبی ربی این معنی باشد
که ما خود را در نور او ببینیم که اولم ینظروا فی ملکوت السموات
والارض بیان این شده است الم تر الی ربك کیف مد الظل بجملگی
اینها ما امته است در اینمقام سالک را روی نماید که مصطفی علیه الصلوة
والسلام از این حال چنین بیان میکند که من رانی فقد رای الحق
ای دوست هیچ فرقی نیست میان این کلمه که فقد رای الحق و میان
انکه من طلع الرسول فقد اطاع الله پس مکر حلاج انا الحق و سبحانی
بایزید همین معنی بود ای دوست اینها که در این زمره واشوقاه الی
لقاء اخوانی باشد حلاج و بایزید را معذور دارید در بقا المؤمن
مرآة المؤمن یعنی که او خود را در ما بیند المؤمن اخ المؤمن یعنی که ما
خود را در نور او بینیم ای دوست او مومنست بعبودیت ما و ما
مؤمنیم بربوبیت او پس ما هر دو مؤمن باشیم ای عزیز کافری اگر این
کلمات را ناشی در این عالم مجان او جل جلاله در ادب خانهٔ ن والقلم
وطه تعلیم علم حاصل کنند و زنگ را از قلب خود بزدایند که ادبنی
ربی فاحسن تادیبی بیان میکند که این تعلیم در این مکتب موصوف

عبودیت

عبودیت
و ربوبیت شده صح عاشقان در هر دو عید کنند شربتی از ان
ونفخت فیه من روحی خورند و شربتی از او وحملها الانسان در این
عالم هیچ بالاتر و رفیع تر از عبودیت نیست و عبودیت خال سیاه بر
رقبهٔ وجههٔ جمال ربوبیت اینجا بدانی که آن بزرك چرا گفت
لیس بینی وبینه فرق الا انی تقدمت بالعبودیة جمال چهرهٔ ربوبیت
که خال عبودیت است نعت کمال دارد و خال عبودیت بی جمال چهرهٔ
ربوبیت خود وجود ندارد وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
هر دو طرف گواهی میدهد هم ربوبیت را و هم عبودیت را کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بیان اتصال عبودیت میکند باز نو بیت
اگر تمامتر خواهی از فرخ زنجانی بشنو انجا که گفت العبودیة بغیر
الربوبیة نقصان و زوال والربوبیة بغیر العبودیة محال یعنی
عبودیت بی ربوبیت نقصان و زوال باشد و ربوبیت بی عبودیت
محال باشد والزمهم کلمة التقوی وکانوا احق بها واهلها این بیان
که عبودیت و ربوبیت لایق و مناسب یکدیگر امدند که ان الله
اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة نفسها و مالها
مسلمانان و مؤمنان بهشت خریدند چون خود از ان اوست
خریدن حاجت نباشد چنانکه ربوبیت بها ندارد عبودیت هم
بها ندارد ای دوست مگر که این مسئله نخوانده در فقه که هر مبیعی
که در مقابل ثمن نباشد آن بیع عین ظلم باشد اگر در مقابل آینهٔ
الوهیت نبودی ما للتراب و رب الارباب در هست نبودی ظلوما

جهولا یکی کم میکند اکر توانی جواب دیکر شنودن کوش دار ارادت
خدائی نقطهٔ عبودیت را عجب فروخت چون فروختند ربوبیت
حاصل آمد و عبودیت را اصل ربوبیت شد تا ان وقت که کفتند
ظلوما جهولا الکون کویند اخوتها واهلها ای دوست بدانکه
اذ یغشی السدرة ما یغشی درخت ربوبیت است که عبودیت ثمرهٔ
اوست مصطفی علیه الصلوة والسلم کفت شب معراج او را نتوانستم
دیدن که نور او غلبه میکرد فرایت فراشا من الذهب حال بینه و
بینی این پروانه که حایل رؤیت آمد انسانیت بود تو شنیده که شمع
الهیت را پروانهٔ دل انسان و عبودیت او املهٔ آدر بعنا والنجم اذا
هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی بیان این کلمات با خود دارد دنا فتدلی وکان قاب
قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی دانی که چه کفته است در بعنا
عاشق که معشوق را در کنار کیرد چه کوئی بیخود شود یا نه فخر موسی
صعقا این معنی باشد این حدیث نیز که مصطفی صلعم کفت در شب
معراج چون بحضرت عزت رسیدم و بمقام قرب فاوحی الی عبده
ما اوحی و وضع یده علی کتفی فوجدت برد انامله بین ثدیی فعرفت
ما بین السماء والارض در بعنا اینی بدین صریح دلالت میکند بر
عشق الهی مر جان قدسی را وکسی خود عید اند شیخ ما کفت شب معراج
با او کفت همهٔ ایام و اوقات ناظر و مستمع تو بودی امشب سامع و
ناظر منم تو قایل و منظور تو بی دنا فتدلی فکان قاب قوسین

اواونی

او ادنی این قرب خدا را باشد با محمد نه محمد را با خدا این کلمه من نمیکویم
او میکوید مکر که این خوان بی افشا خاکسار و نکو نشاماری نمیدانیم
فاوحی الی عبده ما اوحی بیان آن معنی بکرده است دانی که الی عبده
چه نشان میدهد و دارد کوش دار رباعی در انجمنی نشسته دیدم
دوشش ۞ نتوانستم کرفت در اغوشش ۞ صد بوسه زدم بر زلف
عنبر بویش ۞ یعنی که حدیث میکنم در کوشش ۞ عاشق چون خواهد
که معشوق را بوسه دهد با وی سری کوید اکر کسی دیکری حاضر باشد
یکی کم کند شب معراج او را از برای خود برد که اسری بعبده لیلا
ندا در داد از برای اغیار که وی را از برای ان او بردیم تا عجایب
آسمان و زمین ببیند لقد رای من آیات ربه الکبری نشان بزرکی
امده است صغری ما دون الله وکبری هم الله است در بعنا سلطان
محمود ایاز را دوست دارد و او را بر تخت مملکت بنشاند و دیکران را
یکی کم دهد که شما اهلیت ان ندارید که مملکت مرا لایق باشید
خود دانی که این کلمه چیست اخوان کلمه شنیده که عشق سلطان است
انجا که خواهد فرود آید عشق لایزالی با جان قدسی سری بسته
که جز عشق را هیچ کس دیکر را خبر نیست در بعنا در عشق مقامی بود
که عاشق و معشوق را از ان هیچ خبر نباشد و از ان مقام جز عشق
خبر ندارد حبك للشئ یعمی ویصم این باشد چکونی عشق از عاشق است
یا از معشوق نی نی که از معشوق است اکر عشق ازلی از که باشد
ضرورت از جان قدسی باشد عشق جان قدسی از که باشد از نور الهی

باشد چه دانی که چه میگویم دریغا چون ماه انجوه قرب تر بدهد نور
او خود را بینم عبارت از این باشد که رای قلبی ربی علی ابو طالب
از این حال چنین بیان میکند که ما نظرت فی شیء الا و رایت الله فیه
الم تر الی ربک کیف مد الظل این باشد و چون او را خود در آینه
دل یابد عبارت از این باشد الم یعلم بان الله یری ای دوست
اگرچه این کلمه در خور جهان تو نیست پنداری که دنیا را میگویم
فی این کلمات هم در بهشت نگنجد جز در بهشت دل تو نگنجد که فراخی
تمام دارد که لا یسعنی سمائی و لا ارضی و وسعنی قلب عبدی
المؤمن اگر خواهی که دلی چنین تا دستاری که مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان آیت فتقبلها چون سلطان کنند لا
تحمل مطایا الملوک الا مطایا الملوک اگر بازی بدانی اینچنین
میگویم که بیت روشن تر از آفتاب باید رائی : تا بشناسد
مزاج هر سودائی : اگرچنانکه گوئی در کمال آفتاب چیزی دیگر
بجز از آفتاب آفتابی کند نکند جای آفتاب آفتاب نگیرد آنکس
که ذوق این کلمات چشیده بود حزن و خوف او را از خود بسته
باشد مگر از جمله واصلان از یکی نشنیده که گفت من عرف الله
طال مصیبته هر که خدا را شناخت مصیبت او دراز شد دریغا
این از بهر آن گفت که شیخ ما گفت که لا یعرف الحق الا الحق گفت
خدا را کس نشناخت مگر خدای ای عزیز او را خود او داند و او را
خود او شناسد پروانه چون آتش شود از آتش چه بهره بر گیرد

وچه حظ

وچه حظ و نصیب یابد چون از آتش دور باشد حظ چه گونه بر دارد
و با غیرت چگونه سازد عقل اینجا نرسد اگر ورای عقل چیزی
داری خود دانی که چه میگویم بیت در وصف تو ای دوست
خرد گمره شد : مانند تو تو نی سخن کوته شد : آن سؤال که کرده
بودی که کار طالب دارد یا مطلوب بر صدر کتاب شمه شنیدی
اما اینجا تمام گوش دار اول سرمایه که طالب سالک را باشد عشق
باشد لا شیخ ابلغ من العشق هیچ پیر کاملتر سالک را از عشق
نیست وقتی از شیخ پرسیدم که ما الدلیل علی الله قال دلیله هو الله
این کلمه بیانی بلیغ بلخود دارد یعنی که آفتاب را بچراغ نتوان شناخت
بلکه آفتاب را هم بآفتاب بتوان شناخت عرفت ربی بربی این باشد
اما من میگویم که دلیل معرفت خدا و مبدی را عشق باشد هر کرا
پیر عشق نباشد او رونده راه نباشد بمعشوق عاشق بعشق
تواند رسید و معشوق را بر قدر عشق هر چند عشق کمال تر
دارد معشوق را کمال تر بیند دریغا بیم آنست که عشق تو شیده
در آید و پوشیده بیرون شود و کسی خبر ندارد عشق حقیقی
میگویم آن عشق میخواهم که از آن ذره در دنیا آمد و بیم آنست
که هم چنان بکر و پوشیده با جای خود رود عشق الهی بود و طرف
قسمت کرده اند نیمی پیش جوانمردی رفت و نیمه دیگر بیش
جوانمردی اینجا حلاج چنین بیان میکند ما صحت الفتوة الا
لاحمد و ابلیس احمد ذره عشق بر موحدان بخش کرد مؤمن آمدند

ابلیس دیده بر مؤمنان بخش کرد کافر و بت پرست شدند ازان
بزرک نشنیده که کفت الجادة کثیرة ولکن الطریق واحد یعنی
جاده درکاه ربوبیت بسیار است اما راه یکی آمد ای دوست
اکر انچه نصاری در عیسی دیدند تو نیز بینی ترسا شوی و اکر
انچه یهودان در عزیر دیدند تو نیز بینی یهود شوی اکر انچه
بت پرستان در بت دیدند تو نیز بینی بت پرست شوی و
هفتاد و دو مذهب جمله منازل راه خدا آمدند مکر که این کلمه
نشنیده که شیخ ابو سعید خراز رحمه الله کفت روزی پیش کبری
رفتم و کفتم که در دین شما امروز هیچ چیزی هست کفت که در دین
ما هیچ چیز نیست در اینجا مقصود آنست که عشق الهی منقسم شد بدو قسم
هر قسمی جوانمردی بر کرفت اما هیچ دانی که عشق محمد دینه
تمامی او بر کرفته است که والله علی کل شیء قدیر این باشد
ای دوست عشق پیدا و عیان در عالم ملک که دید یعنی در عالم
دنیا تا سالکرا پیر راه شود و او را راه نماید اکر عشق شیخ
همه شدی جمله مرید شدندی عشق پوشیده است و هرکز
ندیدستش عیان لا فنا پیرو تا کی زنند این عاشقان هر کس از
پندار وصف خویش لا فی میزنند عشق او پاکست و صافی و چنین و
از چنان: ای دوست عاشقانرا دین و مذهب عشق باشد نه جمالی
و نه جلالی انکه تو بمجازی او را شاهد خوانی هر که عاشق خدا باشد
وجمال لقاء الله مذهب او باشد و او شاهد او باشد در مذهب

حقیقت

حقیقت کافر باشد از کفر که ایمان باشد باضافت با دیگران مگر این
دو بیت نشنیده رباعی انکس که نه عشق او شریعت باشد کافر باشد
که دین طبیعت باشد هر کس که شریعت و حقیقت دارد شاهد
بازی دین و طریقت باشد ای دوست عزیز جوانی دیگر بشنو
راه کردن واجب است اما راه خدا در زمین نیست و در آسمان نیست
بلکه بهشت و عرش نیست طریق الله در باطن تست وفی انفسکم
افلا تبصرون این معنی باشد طالبان خدا خدا را در خود جویند
زیرا که او در دل باشد و دل در باطن ترا این عجب آید هر چه
در آسمان و زمین است همه را خدا در تو آفریده است و هر چه در عالم
الهیت است عکس آن در جان بدید کرده است و هر چه در لوح و قلم
و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ آفریده است آنند از در باطن
تو آفریده است تو این ندانی باش تا ترا بیناء عالم تمثل کنند آنکاه بدانی
که کار چونست و چیست اما عالم آخرة و عالم ملکوت بنا بر تمثل است
و بر تمثل واقف شدن نه اندک کاریست هرکرا درین جایکاه
شمه شنیدی که چه بود من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی
وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه بیان آن مرک شده است
هرکه این مرک ندارد زندکانی نیابد آخر ندانی که مرک نه مرک فهم
باشد بلکه فنا باشد دانی که چه میکویم چون تو تو باشی و خود باشی
تو تو نباشی و چون تو تو نباشی همه وجود تو باشی در اینجا خود هیچ
شنیدن نزد ما مرک این باشد که هر که جز معشوق باشد ازان

مرده شود تا هم از معشوق زنده کی یابد و بمعشوق زنده شود مرکرا
دانستی که در تو چون باشد کور را نیز در خود طلب کن مصطفی صلعم
وسلم هر روز این دعا کردی که اللهم انی اعوذ بك من عذاب القبر
لشرهتر همه کورهاست از ان بزرك نشنیده که او را پرسیدند که هل فی
قبر عذاب فقال القبر کله عذاب یعنی ادمی را در قبر عذاب باشد
پس کفت کور خود همه عذابست کور طالبان قالب باشد بعد ما
که خود همه را قالب خواهد بودن اول چیزی که سالکرا از عالم
اخرة معلوم کنند احوال کور باشد مثلا چون مار و کژدم و سك
وخوك و اتش که وعده داده اند اهل عذاب را در کور مثل
بوی باز نمایند این نیز هم در باطن تست و در باطن شخص باشد
وازاو باشد لاجرم پیوسته با او باشد دریغا چه می شنوی
سوال منکر و نکیر هم در خود باشد همه محجوبان روزکار در این
اشکالست که دو فرشته در یکلحظه بهزار هزار شخص چون توانند
رفت بدین اعتقاد باید داشتن خواجه ابو علی سینا رحمه الله
این معنی که عالمیست بیان کرده است در رد و کلمه انجا که کفت المنکر
هو العمل السیء والنکیر هو العمل الصالح یعنی منکر کناه باشد
ونکیر طاعت بود دریغا از دست این کلمه که چه خوب کفته است
یعنی که نفس اینهٔ خصال ذمیمه بود و عقل و دل اینهٔ خصال
حمیده مرد در نکرد صفات خود بیند که تمثل کری کند و وجود او
عذاب او امده باشد پندارد که از غیری باشد و آن خود او باشد

وازو باشد

وازاو باشد

اکر خواهی از مصطفی علیه الصلوة والسلم نیز بشنو انجا که شرح عذاب
کور کرد و کفت انما اعمالکم ترد الیکم ای دوست صراط نیز در خود باید خود
جستن وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ابن عباس رضی الله عنه
کفت صراط دوزخ جادهٔ شریعتست در دنیا هر که بر صراط شرع مستقیم
امد بر صراط حقیقت راست امد و هر که راه شرع خطا کرد حقیقت
کم کرد و خود را در خطا افکند صراط باطن می دان باشد ای دوست
دانی که میزان چه باشد عقل بود حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
دریغا این ایت برخوان لقد ارسلنا رسلنا بالبینات وانزلنا معهم
الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط و میزان عقل باشد که وزن
جملهٔ اعتقاد و اعمال و افعال و اقوال بدان حاصل اید این قسطاس
مستقیم در باطن باشد مصطفی علیه الصلوة والسلم روزی کفت
که مثل صلوة المکتوبة کالمیزان من اوفی استوفی ذلك این حدیث
اشارتست بدانکه این میزان دو کفه دارد یك کفه ازل باشد و
یك کفه ابد هرچه در ازل داده باشد در ابد همان باز ستانند
این کلمه در خور فهم هر کس نباشد اما ای دوست بهشت و دوزخ نیز
با تو است در باطن خود باید جستن و هر کسی را بر قدر نظر او
بهشت و دوزخ چندانکه در دنیا جمله خلایق از اول و اخر خورند
و خواهند خوردن در بهشت اهل بهشت بخورند بیك ساعت
چنانکه یك ذره ملالت نباشد و اندرون او باز دید نیاید پس هرچه
باشد یکطعام در بهشت بیك طعم و ذوق هفتاد طعام باشد

بودی که اصحاب رسول حاضر بودندی و جبریل خود را بصورة دحیهٔ کلبی
بمصطفی علیه الصلوة والسلام نمودی واگر جبریلست روحانی باشد اعرابی
در کسوة بشر بتر دیدن صورة چون بندد واگر جبریل نیست که او دید تمثل
چند ... میداد و نیک بدان ای دوست این خبر نیز گوش دار
که خواص امت را آگاهی میدهد که ایاکم والنظر الی المرد فان لهم لونا
کلون الله تعالی وجای دیگر گفت رایت ربی لیلة المعراج علی صورة
شاب امرد ان نیز هم در عالم تمثل میجویی دریغا که چه داند که این
تمثل چه حال دارد در تمثل مقامها و حالها است مقامی از تمثل آن
باشد که هر که ذرهٔ از آن مقام بدید چون در آن مقام باشد آن
مقام را از او بستاند و چون بی آن مقام باشد یک لحظه از فراق و حزن
آن با خود نباشد تفکر از اینمقام خیزد از مقامها مصطفی علیه الصلوة
والسلام یکی تفکر بود و یکی حزن چنانچه راوی روایت کند که کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم دایم الفکر طویل الحزن یعنی مصطفی ص پیوسته
به فکر و با حزن بودی و این هر دو تمام داشت دریغا چه دانی
که اینمقام با هر یکی چه میکند کافر است که اگر هر چه بمن دهند نه
از آنهاین مقام است باش تا ذرهٔ از این مقام بر تمثل صورتی با تو
نمایند آنگاه بدانی که این چه مقام است شاهد بازیست چه می شنوی
دریغا مگر که هرگز ترا شاهد بازی نبوده است وانکه جگرت از درد
عشق و غیرت آن شاهد پاره نشده است ای دوست در اینمقام شاهد
یکیست و مشهود بی عدد با تو چنین توان گفت که تو آن ندانی

که یکی

که یکی در یکی خود یکی باشد اینمقام حسین حلاج را رحمه الله علیه مسلم
بود آنجا که گفت افراد الاعداد فی الوحدة واحد عقد ده از یکی
خواست و یکی در اینمقام این مجموع گفتن هر کسی بر نتابد و شاهد
و مشهود خود یکی باشد در حقیقت اما در عبارت و اشارت تعدد
نماید ای دوست شاهد و مشهود سوگند است اگر نیک اندیشه
کنی گاه ما شاهد او باشیم و گاه او مشهود و گاه او شاهد ما
باشد و در حالتی او شاهد و ما مشهود و در حالتی دیگر ما شاهد
و او مشهود چه مستان از دست این شاهد جان باخته اند و بی جان
شده اند و هرگز کس در جهان نیافت و نیابد شیخ ما یکروز این
بیتها میگفت و ما را از و یادگار است بشنو رباعی از دست
بت شاهد جان پیچان شد: دل در طلب وصلش بی درمان
شد او خود بخودی ز ما همه ایمان شد: اسلام و جهود نزد ما
یکسان شد: دریغا رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة
این احسن صورة تمثل است واگر تمثل نیست پس چیست ان الله خلق
آدم و اولاده علی صورة الرحمن هم نوعی از آنهاست از تمثل دریغا
از نامها او یکی مصور است که صورت کننده باشد اما من میگویم که
او مصور است یعنی صورت نماینده است خود تو دانی که این صورتها
در کدام بازار نمایند و فروشند در بازار خواص باشد از مصطفی
علیه الصلوة والسلام بشنو آنجا که گفت ان فی الجنة سوقا یباع
فیها الصورة یعنی در بهشت بازاری باشد که در آن بازار صورتها

وهفتاد حلاوت یابد از یک طعام این بهشت عموم باشد وبیان درجه
ماکولات ومشروبات وشجرها وثمرها وحور وقصور وغلمان وولدان
وانواع کرامات ومقامات وعجایب وغرایب خود در کتاب بسیار
باشد اما محبان خدا را جنتی دیگر بود بجز این بهشت که مصطفی
صلعم وسلم از چنین بهشت خبر باز میدهد که در شب معراج خدا
با من گفت که اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر دوستان او چون او را ببینند
در بهشت باشند وچون او را نه بینند خود را در دوزخ دانند
در اینجا وجنات منهم ولمن ما یشتهون دوزخی تمام است مر اهل
بصیرة را اولئک ینادون من مکان بعید این بعد از حضرت
عزت دوزخ است وکسی خود نمیداند امروز محجوبان میدانند
که عذاب با آتش دنیا چون باشد باش تا بعالم یقین رسند وبدانند
بعلم الیقین که دوزخ واتش معنوی وبهشت ونور معنوی چه باشد
کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین این
ایتر شرح دوزخ اتمام کرده است ای دوست سالک چون رخت
بشهود معبود بیرون کشد که دل او باشد در بهشت شود که فادخلی
فی عبادی وادخلی جنتی در این جنت با ایشان خطاب اید که از
من چیزی بخواهید گویند بار خدایا ما از تو فنا وبیخودی میخواهیم
شربتی از شراب وصلت وقربت در نهاد وکام ایشان ریزند هر جا
که میکند در کیمیا گری میکند شرابا طهورا این بود که چون اب احدث

از اعضاء محدث بوکرد

از اعضاء حدث بو کرد واو را از بعد حدث بقرب طهارة رسانند علما
انرا طهور خوانند وانزلنا من السماء ماء طهورا پس ان شراب
که در بهشت دهند بر احداث بشریت وجنایت انسانیت اید همه را
برنک خود کند که وسقیهم ربهم شرابا طهورا اینجا معلوم سالک
شود که بهشت چیست ودوزخ کدام است ان پیر مکرم از اینجا گفت
که العشق هو الطریق ورؤیة المعشوق هو الجنة والفراق هو النار
والعذاب هو البعد یعنی عشق خدا دین ومذهب عاشق است و
دیدن معشوق بهشت واز وی دور بودن دوزخ وفراق عذاب
وی این جمله نیز در خود باشد اگر خواهی که این کلمه را تمامتر بدانی
مثال بشنو آفتاب دیگر است وشعاع دیگر وآفتاب را بی شعاع
توان دیدن وشعاع آفتاب نیست واین سخن مشکل است مثالی
دیگر را گوش دار ماه را در آب ببیند هم دیده باشد ولیکن در
حجاب وهم ندیده باشد بی حجاب واین نیز از خود باشد این
همان کلمه است که گفته اند که مثل القلب کالمراة اذا نظر فیها تجلی
ربه بین که سخن مرا از کجا بکجا می کشد این خود رفت اما مقصود
آنست که گفت بناء وجود آخرة بر تمثلست وتمثل شناختن نه از اهل
کار نیست بلکه معظم اسرار الهی دانستن تمثلست وپیدا شدن بدان
در اینجا فتمثل لها بشرا سویا جوابی تمام است تمثل را از سا یلان
میگوید که جبرئیل خود را از عالم روحانیت در کسوة بشریت بطریق
تمثل بمریم نمود واو جبرئیل را ع مردی دیده وصورة آدمی وقت

بودی که اصحاب رسول حاضر بودندی و جبریل خودرا بصورت دحیه کلبی
بمصطفی علیه الصلوة والسلام نمودی اگر جبریلست روحانی باشد اعرابی
در کسوت بشریت دیدن صورت چون بندد واگر جبریل نیست که او دید تمثل
چند ... میداد و نیک بدان ای دوست این خبر نیز گوش دار
که خواص امت را آگاهی میدهد که ایاکم والنظر الی المرد فان لهم لونا
کلون الله تعالی وجای دیگر گفت رایت ربی لیلة المعراج علی صورة
شاب امرد آن نیز هم در عالم تمثل میجوی دریغا که چه دانند که این
تمثل چه حال دارد در تمثل مقامها و حالها است مقامی از تمثل آن
باشد که هر که ذره از آن مقام بدید چون در آن مقام باشد آن
مقام را از او بستاند و چون بی آن مقام باشد یک لحظه از فراق و حزن
آن با خود نباشد تفکر از اینمقام خیزد از مقامها مصطفی علیه الصلوة
والسلام یکی تفکر بود و یکی حزن چنانچه راوی روایت کند که کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم دایم الفکر طویل الحزن یعنی مصطفی ص پیوسته
با فکر و با حزن بودی و این هر دو تمام داشت دریغا چه دانی
که اینمقام با هر یکی چه میکند کافر است که اگر هر چه بمن دهند نه
از بهر این مقام است باش تا ذره از این مقام بر تمثل صورتی با تو
نمایند آنگاه بدانی که این چه مقام است شاهد بازیست چه می شنوی
دریغا مگر که هرگز ترا شاهد بازی نبوده است وانکه جگرت از درد
عشق و غیرت آن شاهد پاره نشده است ای دوست در اینمقام شاهد
یکیست و مشهود بی عدد با تو چنین توان گفت که تو آن ندانی

که یکی

که یکی در یکی خود یکی باشد اینمقام حسین حلاج را رحمة الله علیه مسلم
بود آنجا که گفت افراد الاعداد فی الوحدة واحد عقد ده از یکی
خواست و یکی در اینمقام این مجموع گفتی هر کسی بر نتابد و شاهد
و مشهود خود یکی باشد در حقیقت اما در عبارت و اشارت تعدد
نماید ای دوست شاهد و مشهود سوگند است اگر نیک اندیشه
کنی گاه ما شاهد او باشیم و گاه او مشهود و گاه او شاهد ما
باشد و در حالتی او شاهد و ما مشهود و در حالتی دیگر ما شاهد
و او مشهود چه نگاه از دست این شاهد جان باخته اند و بی جان
شده اند و هرگز کس در جهان نیافت و نیابد شیخ ما یکروز این
بیتها میگفت و ما را از وی یادگار است بشنو رباعی از دست
بت شاهد جان پیمان شد : دل در طلب وصلش بی درمان
شد او خود بخودی ز ما همه ایمان شد : اسلام و جحود نزد ما
یکسان شد : دریغا رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة
این احسن صورة تمثل است واگر تمثل نیست پس چیست ان الله خلق
آدم واولاده علی صورة الرحمن هم نوعی از امثله است از تمثل دریغا
از نامها او یکی مصورست که صورت کننده باشد اما من میگویم که
او مصورست یعنی صورت نماینده است خود تو دانی که این صورتها
در کدام بازار نمایند و فروشند در بازار خواص باشد از مصطفی
علیه الصلوة والسلام بشنو آنجا که گفت ان فی الجنة سوقا یباع
فیها الصورة یعنی در بهشت بازاری باشد که در آن بازار صورتها

فرو شُند فی احسن صورة این معنی باشد اما قحطی رحمة الله علیه رابین
که از تمثل خبر میدهد ومیکوید که از ربی علی صورة امی یعنی خدا را
در صورة مادر خود دیدم دانی که این کدام است النبی الامی سید
وعنده ام الکتاب میخوان دربینجا از مقام شهود که خبر داد وکه
خبر تواند دادن تو هنوز این قدر نمیدانی که شاهد از برای چه
محبوب باشد بود لها نصیبی از شاهد بازی حقیقت در این شاهد
مجازی که نیکو روی باشد در جست از حقیقت تمثل بدین صورة
نیکو توان کردن فدای کسی باد که پرستندهٔ شاهد مجازی جانم
باشد که پرستندهٔ شاهد حقیقی خود نادر است اما کمان مبر
که بجمهٔ نفس را میکویم واز محبت دل نادر بود باش تا بدان
مقام رسی که هفتاد هزار صورة بر تو عرض کنند هر صورتی
بر شکل خود بینی کوئی من خود از این صورتها کدام هفتاد
هزار صورت از یکصورة چون ممکن بود واین چنان باشد که
هفتاد هزار صورت . در هر صورتی وذاتی درج وممزوج
ومتمکن است بهر خاصیتی وصفتی تمثل کند بصورتی وشخصی شود
مرد چون این همه صفتها ببیند پندارد که خود اوست واو نیست
ولیکن از اوست دربینجا معذوریم که از بستان حقیقت دوریم
واز دیدهٔ دل کوریم واز جام بشریت در کوریم این بیتها بشنو
رباعی نادیده زجان تیره ایا مانرا : نادیده زدوزخ وبهشت اشنا مانرا
دعوی چه کنی عشق دل ارامانرا : با عشق چه کار تو نکو نامانرا

وقتی پیرم

وقتی پیرم کفت هفتصد بار مصطفی را علیه الصلوة والسلم دیده ام و پنداشته
بودم که او را می بینم امروزم معلوم شد که خود را دیده بودم واین
حدیث کواهی میدهد که کانی انظر الی عرش ربی بارزا قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله همین معنی دارد دربینجا که بشریت
نمیکذارد که اسرار ربوبیت بر صحرا صورت نهد از شیخ ابو یزید بشنو
که از بشریت شکایت چکونه میکند الحاکم کفت البشریة ضد الربوبیة
لمن احتجب بالبشریة فاته الربوبیة یعنی که بشریت با ربوبیت جمع نمی شود
هرکز از وجود یکی غیبت از دکری خود دانی که در بهشت شکر از
چه کنند از اخلاص بشریت که الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا
لغفور شکور ابن عباس رضی الله عنهما کفت یعنی حزن البشریة دربینجا
غیبت بشریت [illegible] بر اندک مجالست خلوت از عالم الهیبت در حق عموم کفت
مصطفی صلعم وسلم ان القلوب بنی ادم تصدا کما یصدا الحدید ودون
این زنک وخلاص ودرمان از این رنج این امد که ذکر الموت وتلاوت
القران این زنک ورنک وغیرت در این وغین وغیم همه کدورات بشریت تیاست
چون جذبهٔ از جذبات حق تاختن آرد وکیمیا کری دست بر تختهٔ
بشریت زند این غین بردارد زای قلبی وبصری بر زند این غین بردارد
که کونوا ربانیین لیس غین قلب که بشریت باشد وجلا وکشف این غین
نور الهیت باشد دربینجا هرکز ندانسته که غین دل مصطفی علم از چه
بود اکر بدانی معذور باشی چنانکه کفت که انه لیغان علی قلبی حتی
استغفر الله فی الیوم سبعین مرة این غین جز خدا دیکر کس نداند

درینجا حلول اینجا روی نماید ای دوست اگر خواهی که سبحات ابدی
نور او بر تو شود یک سخن از مشایخ حلولیان در باب تا بدانی که حلولی کیست
حلولی صوفی باشد مگر آن پیر از اینجا گفت که الصوفی هو الله
انصاری رض گفت که عالم بعلم نازد و زاهد بزهد نازد صوفی چه نازد
که صوفی خود اوست چون صوفی او باشد حلول و حلولی نباشد هر چه
خدا را باشد این حلول موجود باشد در اینمقام هرچه از او شنوی
از خدا شنیده باشی دریغا هر که خواهد که بی واسطه اسرار الهی
شنود گو از عین القضاة همدانی شنو اگر ممکن بود که از سمع و بصر
و حیوة و علم و قدرت و ارادت خدا چیزی موجودات و مکونات
بیرون باشد هرچه در موجودات از وی پوشیده نباشد اینجا
حلول روی نماید سجد تخلقوا باخلاق الله باشد و این سخن از آن
عالی تر است که هر کسی دریابد که بعضی از سالکان محققان این گفتند
که راه حق تعالی متناهیست لاجرم هر روز هفتاد نوبت رخت عبودیت
بمنازل صحراء ربوبیت باید برد این کلمه را عجب دانستند و از
خدا خبر داشته اند اما می ترسم که عین القضاة از خزائن کنج و علمناه
من لدنا علما پاره برگیرد و بر قلب محبان خود ریزد دریغا
خلق از اسرار این کلمه چه محجب‌اند طه یعنی ای بدر چون ماه
شب چهارده که نزد خلق منور و عزیز باشد و نور طه در آن
عالم چون ماه شب چهارده شیم باشد در این عالم اگر خواهی که
دریابی که چه میگویم گوش دار همه سالکان تو فتوان یافتند

که از خود

که از خود بخدا رسند اما مصطفی علیه الصلوة و السلم از خدا بخلق آمد
یا ایها المزمل میگوید آنچه گفتنی است عبارت متغاو نیست تو هم
حالت را فهم نتوانی کردن و همه حالت را یکی دانستن خطا باشد
در حالتی او را مدثر خواندند و این حالت در عالمی باشد که در آن عالم
جز محمد و خدا دگر کسی نباشد چون نگرد در این عالم او را اثر یعنی محمد
او را یتیم خواند که الم یجدک یتیما فاوی خود دانی که این
عالم را چه خوانند جنة قدس خوانند انا و کافل الیتیم کها تین
فی الجنة چگونه محمد صلعم یتیم نیست چون محمد یتیم باشد او
جل جلاله پرورنده یتیم است پس هر دو در بهشت باشند
دیگران گفتند که او از خلق بخدا میرفت در اینمقام محمد مصطفی
علیه الصلوة و السلم از خدا بخلق آمد قد جاءکم من الله نور و
کتاب مبین ارحنا یا بلال دلیل این سخن آمده است کلمینی یا حمیرا
خود نشان میدهد که اینمقام چیست و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین بیان این همه شده است که آیاتست انکروا آیاتست
که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم دیگر مقام
در تمثل آنست که در حق مصطفی علیه الصلوة و السلم و رویت او
مر خدا را این نشان میدهد که و من زعم ان محمدا رای ربه بعینی
راسه فقد افتری علیه العظیمة گفت شب معراج او را بدیدم بذات
و حقیقت او و با ابن عباس گفت دیدم بصورة تمثل دریغا
از ذات خدا تلذذ یافتن و خبر گفتن و کیفیت و ادراک و احاطت

محالست که ذات او بیننده را از پسندد کی بستانند چون بیننده نماند
که بیند و چه بیند اما آنچه تو صفات خوانی که اول ما خلق الله نوری
از آن نشان باشد چون او جل جلاله خود را جلوه میکند بدان
صورة که بیننده خواهد بتمثل بوی نماید در اینمقام من که عین
القضاتم نوری دیدم که از وی جدا شد و نوری از خود دیدم
که بر آمد و هردو نور بهم در شدند و صورتی زیبا شد چنانکه
چند وقت در اینحالت متحیر مانده بودم ان فی الجنة سوقا یباع
فیها الصور این باشد رایت ربی فی احسن صورة خود نشان
میدهد دریغا این کلمه را گوش دار اتصال و انتهاء جمله سالکان
بنور مصطفی علیه الصلوة والسلام است اما ندانم که انتها و اتصال
مصطفی ص باکیست من رآنی فقد رای الحق بیان این کلمه کرده است
ای عزیز تو از این حدیث چه فهم کرده که مصطفی علیه الصلوة والسلام
گفت تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله یعنی تفکر در
ذات خدا مکنید اما در صفات او تفکر کنید اینجا عالم شرع زیر و زبر
شود دانی که چه میگویم نور خدا را بخود توان دیدن
که در اینمقام مرد باخود باشد اما ذات خدا را بخدا توان دیدن
که مرد را از مرد بستانند لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار
این باشد و هم خدا باشد در اینمقام یکی گفت که ندیدم و یکی
گفت که دیدم یعنی نور او نه ذات او و شعاع آفتاب توان دیدن
که نور زنده است اما عین او نتوان دیدن که سوزنده است اینجا

معظم

معظم دان صفات خدا عین ذات اوست که جمله صفات خود ذات بود
اتحاد بودی و غیر ذات او نیست که غیریت نقد الهیت بود صفات
قایمات بذاته توان گفتن دریغا جگرم پاره می شود از دست
آنکه در جهان کسی باشی که این کلمه گوش داشتی فاعنی با ولاتی
میگوید آنجا که گفت از باری عز و علا باقی بالبقا واحد بالوحدانیه
و موجود بالوجود یعنی باقی دیگر است و بقا دیگر موجود دیگر است — ست
و وجود دیگر واحد دیگر است و وحدة دیگر اگرچه این معنی قایم
بنفس او باشد اما انفکاک صفات از ذات نتوان کردن و گفتن
دریغا این معنی جلوه بر کسی کند که هفتاد و دو مذهب مختلف را
باز پس پشت کرده بود آنکس که هنوز یک مذهب تمام ندیده باشد
او از کجا و این سخن از کجا باش تا این کلمه ترا روی نماید که یهود و نصاری
گفته اند الانوار نظر من ذات الرب یعنی جمله نورها از آمد الله مع — صفات
الموجودات این باشد نصاری و مجوس گفتند که آله دو است یکی یزدان
و آن نور است و یکی اهرمن و آن ظلمتست نور فرماینده طاعتست و
ظلمت فرماینده سیئات نور مبدأ روشنی ظلمت معاد است آنکه — ایمان
و کفر از آن دگری و ملاحده و اهل طبایع گفته اند که صانع عالم
افلاک است و عناصر را قدیم خوانند و صورت این نسبت است که ایشان
از آن حقیقت محروم کرده است دریغا عالمی از خود در حجاب اند
و یک لحظه از شناخت خود قاصر از ایشان چه توقع شاید داشت ای دوست
عرفت ربی بربی اینجا آن باشد که چنانچه خدا را توان شناخت خدا

هم بخدا توان دیدن ارنی ربک غیرت داشت لن ترانی گفت ای موسی
تو بینی بجهد و کوشش تو و مرا بخودی خود نتوانی دیدن ذو النون
مصری رحمة الله علیه از این مقام چنین بیان میکند که رأیت ربی
بربی ولولا ربی ما قدرت علی رؤیة ربی سخن ابو الحسن نوری
رحمة الله علیه از اینجا روی نماید که ما رأی ربی احد سوی ربی
گفت او را کس ندید جز او دریغا از دست این کلمه ترا این عجب آید
از قرآن بشنو که با بندگان چه میگوید ما لکم لا ترجون لله
وقارا و قد خلقکم اطوارا همین معنی بود که لا یعرفون قدره و لا
یدرکون رؤیته همین معنی بود این و ما قدروا الله حق قدره
عجبا او جمله اسرار در این آیه باز نمانده الله الذی خلق سبع
سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن ابن عباس رضی الله
عنه گفت اگر من تفسیر این آیت کنم و گویم خلق مرا کافر خوانند آیه
دویم ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم
استوی علی العرش یغشی اللیل النهار یطلبه حثیثا والشمس والقمر و
النجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین
ابو هریره گفت اگر این آیت را تفسیر کنم خلق مرا سنگسار کنند ای درویش
چه فهم کرده از این آیت که فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه
ترجعون سایه و عکس جبروت است ملکوت و ملک سایه ملکوت از محمد
صلعم و سلم بشنو اگر باورت نیست اخبار که گفت ما مثلی و مثل الدنیا الا
کراکب سار فی یوم صائف فرفعت له شجرة ثم تزود فی ظلها ساعة ثم راح
ترکها

ترکها دنیا را بسایه درخت میخواند از کدام درخت من الشجرة
ملک — ان یا موسی انی انا الله رب العالمین ای دوست عالم ملک و ملکوت
دیدی و عجایب آن باش تا عجایب ملکوت نیز بینی تو که عالم
ندیده باشی از عالم الهی چه خبر داری ای دوست هرگز این کلمه شنیده
که قیمة المرء علی قدر همته پس بدان که همت تو تا کجاست آنجا که
همت تست خود چه قدر دارد بدین که چون قیمت و درجه در مقابله
در مقابله و قیمت همت است درجات چگونه متفاوت باشد دریغا
ان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة چرا تجلی خاص در قیامت
نصیب او آمد از بهر آنکه جرعه از پیر خود شنیده بود و آن جرعه
نیست مگر که ما زاغ البصر و ما طغی پس چون کار بر همت است تلک
الرسل فضلنا بعضهم علی بعض درست باشد شیخ ما گفت خدای
عز و جل را در وقتی که وقت نه پذیرد با محبان خود گفت شما دانید
سایل — که چرا موسی تن را از میان همه بندگان برگزیدم در دنیا چون از او
بود محبت همراه او بود ابراهیم خلیل را خلعت خلت از بهر آن مزین کردم
که در میان ارواح هیچ روح چنان با سخا و عطا ندیدم که روح وی
پس چون سخا و عطا خلق و حیله اوست ما نیز خلعت خلت در وی
پوشیدیم که واتخذ الله ابراهیم خلیلا پس موسی را صلوات الله علیه
نگاه کردم در میان ارواح هیچ روح متابع تو و کرد زیاده تر از روح
موسی ندیدم پس او را بکلام خود مخصوص کردم که و کلم الله موسی
تکلیما پس نظر بروح مصطفی صلعم و سلم کردم در میان ارواح هیچ

روح مشتاق و محبت از روح مصطفی نیز بدیدم پیر او را بو روئیت خود بو کرده بود
واختیار کردم که الم تر الی ربك کیف مد الظل چه میشنوی این
همه بیان همت میکند همت بالا کرفته است بو هر چیزی از الله
یحب معالی الامور ویکره سفسافها آنست که هر که عالی همت تو کار
او رفیع تر ای دوست اکر در این کتاب نبوده هیچ کلمه نیست جز
این کلمات که زبدهٔ علوم هر دو جهان آمده است که بس بودی عالمیان را
این کدام است کوش دار واین کلمات شیخ ما کدام است کفته است
ابی بکر دانی که مقصود چیست در جز این کلمات آنست که تا همکی خود را
با این کلمات دهی اخر دانی که در عبارت و مثال ازین مبین تر نتوان
کفت از دو عالم که ذکر می باید کرد انکاه این کلمات اعد و بیان توان
کرد اما دو عالم ملکوتی و جبروتی بدین عالم ملك بیش ازین نتوان
اورد در اینجا چه دانی که درین تمهید چند هزار مقامهای مختلف
باز پس کذاشتیم و از هر عالمی زبدهٔ در کسوت رموز در عالمی
کتاب اورده ایم تا ابد بد باشد که از ان عالم با این عالم چه توان اورد
جرعه از کاسه لا بل هذا اکثر قطرة من بحر لجی لا بل شعاع من
الشمس دریغا اکر چه خود نمی خواهند ریختن اما دریغ ندارم
شنیدهٔ که شر الناس من اکل وحده اما ار چه که از دیار خود باز رهم
بکفت این کلمات بر بیان مراتب عالی که همت است کفته می شود کوش
دار که هرکز نشنیدهٔ که ابرهیم خلیل را صاحب ذوق بود و موسی کلیم را
صلوات الله علیه صاحب لذة مصطفی علیه الصلوة والسلم صاحب

حلاوة

حلاوة بود چه دانی که چه میکویم نه با تو کفته ام که عسل دیدن دیکر است
وعسل خوردن دیکر وعسل بودن دیکر این کلمات اکوش دار
مصطفی علیه الصلوة والسلم کفت که من رکن الی الدنیا ومال الیها
احرقه الله بنارجهنم فصار مارا تذروه الریاح این کلمات بیان ارباب
ملکست وصفت ابنا ومحبان عالم ارباب اخرة وملکوت کفت ومن
رکن الی العقبی ومال الیها احرقه الله بنار الاخرة وصار ذهبا
ینتفع به این کلمات محبان ملکوت را پیدا زدی جبر است اما ارباب
عالم الهی وجبروت را نشان این است ومن رکن الی الله ومال الیه
احرقه الله بنوره فصار جوهرا لا قیمة له کسی چه داند که این کلمات
از سر چه حالت کفته است سر عالم را شرح ونشان داد واهل این
سر عالم را ظاهر ومبین کرد پیدا و روشن کو دانید اما جوانمرد
مردی دیکر این سخن را مبین تر چنانکه در خور هر کسی باشد کفته است
انجا که کفت المسافرون ثلثة اقسام یسافر فی الدنیا راس ماله
الدنیا وربحه المعصیة والندامة وصنف یسافر فی الاخرة وراس
ماله الطاعة والعبادة وربحه الجنة وصنف یسافر فی الله وراس
ماله المعرفة والتوحید وربحه لقاء الله تعالی چه میشنوی دانم که کوی
این مقام زهد و زاهد انست و نزد محققان زهد و زاهد خود
نیست و نباشد از بهر انکه دنیا خود قدر ندارد که ترك کننده
ان زاهد باشد اکر خواهی از مصطفی علیه الصلوة والسلم بشنو که در جه
دنیا بجه حد رسانیده است در حقارت انجا که کفت لو کانت الدنیا تعدل

عند الله جناح بعوضة ما سقى كافرا شربة ماء دنیا را بپر پشه میخوانند
بنسبت با عالم الهیت قل متاع الدنیا قلیل این باشد چنان دنیا
بنسبت با عمر اخرة ذره نماید کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة
او ضحیها این بیان با خود دار از مصطفی علیه الصلوة والسلام
بشنو انجا که گفت ما الدنیا فی الاخرة الا مثل ما احدکم اذا غمس اصبعه
فی الیم فلینظر بم یرجع ترک این قلیل واجب است این ترک زهد
نباشد لیکن در اخرة مقامی عالی تر از آن باشد وللاخرة اکبر درجات
واکبر تفضیلا لیکن انکس که خواهد که کبریاء الله او را نصیب اکبر
زهد و خود را بوی نماید الله اکبر در اینمقام معلوم تو شود که
بزرگواری و کبریائی حق چگونه باشد پس چون این بزرگی ببیند
عالم اخرت را ترک واجب نداند که اگر این ترک کند زهد نباشد
چون از بود و عالم زاهد شد مقام کبریا بیابد اکبر باشد پس
روی از کبریا گردانیدن و از آن اعراض کردن کفر باشد دنیا
واخرة از آن زاهد انست تا ترک از آن خدا است چه ترک کند
چیزی که از آن او نباشد پس زهد هیچ معنی ندارد والخیر از آن
اوست خود ترک نتواند کردن هر چه توقع و مقصود سالک
باشد آن معبود او باشد و ترک معبود خود صورت نبندد
پس هرگز نه زهد باشد و نه زاهد در اینجا که آن بزرگ نعت
صوفی و مرید و زاهد چگونه کرده است انجا که گفت زاهد در ان
کوشد که نخورد و مرید در ان کوشد که چه خورد و صوفی در ان

کوشد

کوشد که با که خورد محبان خدا در ان کوشند که از او خورند بلکه
با او خورند چون زهد و زاهد هرگز نباشد این خبر از محمد ع م وسلم
چه معنی دارد که الزهد فی الدنیا یریح البدن والزهد فی الاخرة
یریح القلب والاقبال علی الله یریح الروح این زهد زاهد متفاوت
شود این زاهدان باشند که مرد بمقامی رسد که آن را مقام تصوف
خوانند که شیخ بایزید از آن نشان میدهد که ان الله الصفی الصوفیة
عن صفاتهم فصفاهم فسموا صوفیه مقام تصوف بوده زهد
باشد و اعراض از جمله موجودات پس صفات جمع تا صوفی بود زیرا
که صوفی را از همه صفات تبری و تنزیه صفا دهد زاهد و صوفی جمع
شود آنگاه فقر نماید اذا تم الفقر فهو الله این باشد الفقر فخری
پیشه او صوفی و زاهد باشد در اینجا که نمی یارم گفتن اما گوش
دار وقتی بایزید را رحمة الله علیه پرسیدند که من الزاهد فقال هو
الفقیر والفقیر هو الصوفی والصوفی هو الله اگر همه عمر در فهم این
کلمات صرف نکنی که تا دانسته شود این کلمات غیبی و ضرری عظیم است
و این ضرری است هرگز تدارک و عوض نباشد از شیخ جنید رحمة الله علیه
بشنو که میگوید در انجا که لیس شیء اعز من ادراک الوقت فان الوقت
اذا فات لا یستدرک هفتاد هزار سالک در اینمقام راسخ باشند
که فقیر و صوفی و عارف نعت ایشان باشد با عائشه رضی الله عنها مصطفی
ص ع م وسلم نشان این داد که یدخل من امتی سبعون الفا بغیر حساب
و وجه کل واحد منهم کالقمر لیلة البدر وهم فی الجنة کالنجم فی السماء

تو این حدیث را چگونه خواهی شنید مگر که چنین ستاره در بهشت
ندیدهٔ تا چنین پیری را قبول کردی که و بالنجم هم یهتدون و با تو
این حدیث نگفتی و شرح ان معلوم تو کردی اگر خواهی که حدیث
دیگر در نعت این ستارگان بهشت بنوعی دیگر بشنوی که ما را
در خدمت پیر از خضر بطریق سماع حاصل شده است و خضر بطریق
مشافهه از مصطفی صلی الله علیه وسلم حاصل شده است چون راوی خضر باشد
حدیث چنین جامع کل بود گوش دار و فهم کن ان الله تعالی خلق من
نور بهائه سبعین الف رجل من امتی واقامهم فوق العرش والکرسی
فی حظیرة القدس لباسهم الصوف الاخضر و وجوههم کالقمر البدر
لیلة النصف صورهم کالصور اهل المرد والشبان الحسن و علی
رؤسهم شعر کشعر النساء تناموا متواجدین والهین منذ خلقهم
الله تعالی وان انینهم داء و قلوبهم یسمع اهل السموات والارض
وان اسرافیل قایدهم ومفسدهم ومبشرهم وجبریل خادمهم و متکلمهم
والله انیسهم وملیکهم وهم اخواننا فی النسبة ثم بکی واطرق راسه
ملیا ثم قال واشوقاه الی اخوانی اگر چنانچه این حدیث فهم نکنی معذوری
که مشایخ کبار قدس اسرارهم این حدیث را عذرها نهاده اند
انجا که گویند ان الله تعالی یعطی العبد من حیث الله و من حیث العبد
والعبد لیستدرک من حیث العبد شنیدی که چه گفته شد اگر
زنده و اگر مرده هیچ نشنود و هیچ فهم نکند لیکن از کار حیات
بیان این همه بکرده است ای دوست از غیرة چه یافته چه دانی که غیرة

خدا کدام

خدا کدام حجابست که فرا پیش می نهد فاذا قرأت القران جعلنا بینک
وبین الذین لا یؤمنون بالاخرة حجابا مستورا اینست ابو بکر
وراق رحمه الله علیه گفت در تفسیر این ایه که الحجاب هو الغیرة
ولا مانع من طریق الله اعلی من الغیرة غیرت او حمایة او ست و من
غیرته حرم الفواحش بیان غیرت الهی میکند جای دیگر گفت
ما احد اغیر من الله اگر خواهی که غیرت بشناسی خلقتنی من نار
وخلقته من طین تو این حاصل کن تا بدانی که غیرت چه باشد
میگویم الغیرة غیرتان غیرة العبد وهو ان یکون بالکلیة لله
سبحانه پیران بزرگ از انجا گفت لحق غیور ومن غیرته حرم
الفواحش ولا الیه طریقا سواه این غیرة او باشد با بنده اما
چه دانی که غیرة بنده با او از بهر چه باشد اگر طاقت داری بشنو
شمهٔ از شبلی رحمه الله علیه ان وقت که مؤذن بانگ نماز میگفت
چون اینجا رسید که اشهد ان محمدا رسول الله در این مقام غیرت
بروی غلبه کرد پس او از غیرة نشان این داد که لولا انک امرتنی
بهذه الکلمة ما ذکرت معک غیرک ولئن اذکرها مرة اخری فکون
کافرا حقا میگوید که غیرة تو با تو یاد نتوان کردن اما تو چنین
گفته که نام محمد قرین نام تو باشد چه دانی تو که ان کدام مقام
باشد که محمد در ان مقام نگنجد غیرت باشد چنانکه او را نیز بود
انجا که گفت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل یعنی مرا مقامی
بود با تو که غیر در نمیگنجد از غیرت انجا سالک بنهایتی از مقام

سلوک بیاید کرد درانمقام جز این نگوید که قل الله ثم ذرهم در این
حالت محمد نیز در نگنجد وقتی شیخ را پرسیدم که ما الفریضة فقال
فریضة عندنا تصحیح العبودیة فی تحصیل الربوبیة والسنة نهی
النظر الی الوسول المقبول و ترک ما سواهما نشنیدی که چه گفت
میگوید که فریضه نزد ما با خدا بودن راست وسنت با رسول
بودن وبعد از این هرچه غیر اینست جمله را ترک کردن است الحسن
خرقانی اینجا گوید لا اله الا الله من داخل القلب محمد رسول الله من
قرط الاذن معذور باید داشت ای جوان مرد معالجه و دوای
مرضها و دردها صبر باشد چنانکه گفت فاصبر لحکم ربک فانک
باعیننا او نیز این میگوید اما صبرها منقسم است بسه قسم اول
الصبر فی الله دویم الصبر لله سیم الصبر مع الله دیگر سخت تو از
همه این صبرها و دردها و علاج هم صبر باشد از ان بزرگ نشنیده
که گفت صابر الصبر فاستغاث به الصبر بالصبر یا صبر فصاح المحب فاصبر
اصبروا واصبری گوید صبرکن درینجا کلمات مغلوبان جهانیرا با لوح
وقلم کودکان میاور دانکس که هنوز حروف نشناسد خط مقلوب را
خواندن جهل باشد وطمع داشتن خط مقلوب از وی تمنا محال
باشد اما گفتم صبر ناچار باشد روح مامور است بصبر وقلب مامور است
بصبر وقالب مامور است بصبر اگر خواهی که تمام بدانی مومن شو انگاه
این ایه برخوان یا ایها الذین امنوا اصبروا وصابروا ورابطوا یعنی
اصبروا بالجسد علی طاعة الله تعالی وصابروا بقلوبکم علی بلاء الله فی الله

ورابطوا

ورابطوا باسرارکم علی الشوق الی الله این همه با او توان یافتن وهو
معکم اینما کنتم این باشد اما تو با خودی چون چیزی مانند خود
یابی طالبان ومحبان خدا او را بوی جویند لاجرم خود را نبینند
وخدا را گم کرده چه میشنوی این سخن را اندک مشنو وبشنو اگر
از مصطفی علیه الصلوة والسلام بشنو که چگونه بیان میکند ان
المؤمن اخذ دینه عن الله وان المنافق نصب رایا فخذه دینه
صفت دین خدا را از خدا فرا گیرد ومنافق از هوا فرا گیرد افرایت
من اتخذ الهه هواه این باشد ای دوست ان همه عالم حیوة اندر
حیاتست واین عالم همه موة اندر موتست تا از موة نگذری بحیات
نرسی وان الدار الاخرة لهی الحیوان وجای دیگر گفت که لا یدخل
ملکوت السماء من لم یولد مرتین گفت سالک باید کرد و نوبت
بزاید یکبار از مادر بزاید که عوض جهان این جهان فانی را ببیند و
یکبار دیگر از خود بزاید تا ان جهان باقی را ببیند اگر تمام خواهی
از خدا بشنو که چگونه خبر میدهد از قومی قالوا ربنا امتنا [ثنتین]
واحییتنا اثنتین اما یک مرگ ورای این مرگ قالب میدان و حیات
دیگر بجز از قالب میدان اگر تمام خواهی که حیوة و موت معنوی را [حیات ...]
بدانی از مصطفی علیه الصلوة والسلام شنو که در دعا چه میگوید
اللهم بک احیا وبک اموت یعنی خداوندا بتو زنده ام واز تو
میرم هیچ دانی که این از او مردن چه گونه باشد درینجا اینحالت مشاهده
باز ان دانند که حیوة با مشاهده چه گونه بود بی مشاهده موت

چون باشد وشاهد ومشهود بیان میکند وباشاهد بازان نعیم
که حیوة وممات چیست دانم که این کلمات در عالم عادت پرستی تو
نباشد عالم عادت شریعتست وشریعت ورزی عادت پرستی
باشد تا از عادت پرستی بدر نیائی ودست بر نداری حقیقت
ورز نشوی واین کلمات دانستن در شریعت حقیقت باشد
نه در شریعت عادت میخواهم شریعت حقیقی وحقیقت میخواهم
اکر تو مردی خود را باین شهادت رفع که چون کفته است وفهم کن
رباعی ای رهنما کر شریعت ملت رهنمائیست : ملت کافری وملت
ترسائیست : کفر وایمان زلف وروی آن بت زیبائیست : کفر وایمان
هر دو اندر راه ما یکتائیست : ای دوست رایت ربی لیلة
المعراج علی صورة شاب واقعهٔ پیراست بام هید ایاکم المرد
فان لهم لونا کلون الله تعالی تربیت است بخود اذن پیر مرید را
بدین مقام شهود چون کفتیم که شاهد بازان این موت وحیات
دانند موت فراق وهجران باشد حیوة لقا وشوق از وصلت خود
چه توان کفت لیس الخبر کالمعاینة فارغ از عشق وار شاهد
بازی چه خبر دارند اکر خواهی که روشن تو بدانی موت نزد ما کفر است
وحیوة اسلام وتوحید باشد بدانکه سر شاهد بازان مصطفی
علیه الصلوة والسلم بود نشان کفر واسلام چنین داد که اللهم بك
احیا وبك اموت در ره ما کوینده بایستی شاهد خوب روی تا این
پنهان بکفتی تا بودی که این معنا روی نمودی رباعی آن بت شاهد

که عشقش

که عشقش جان ماست : هجر او درد است وصل او درمان ماست :
روی او دیر است وقبله زلف او شد کشت و کفر : روی و زلف
دلبرم هم کفر وهم ایمان ماست : تو در دعا این بتوانی خواستن
که مصطفی علیه الصلوة والسلم خواست پیوسته در دعا میخواند
که اللهم احینی ما علمت الحیوة خیرا لی وتوفنی ما علمت الوفاة خیرا لی
اول مقام مردان باشد که او را موت معنی حاصل اید فقد
مات قامت قیامته بروی جلوه نماید دانی که اول چیزی که
در قیامت پیش چه باشد در ره ما در این قیامت انبیا را علیهم السلم
برش عوض کردند وامتان ایشان هر پیغمبری دو نور داشت
وامت او یکنور اما محمد را عم دیدم که از سر تا بپای همه نور بود
که واتبعوا النور الذی انزل معه امتان او را دیدم که دو نور
داشتند اکر خواهی که بدانی که این نورها چیست در ره ما چه دانی
که چه خواهی شنیدن از جمله جهودان یکی را دیدم واز وی
از واقعه پرسیدم کفت من خود در توریة این نعت مر این سلک
انبیا را علیهم السلم خواندم وایشان با متان خود چنین کفته اند و
خدای تعالی با موسی صلوات الله علیه چنین کفته است در ره ما ای دوست همه
انبیا علیهم السلم نور بودند اما محمد علیه الصلوة والسلم از همه نورتر بود
یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم این دو نور باشد که نور علی نور
بیان مجمل باشد اما تفصیلش ذو النورین باشد دانم که کوئی
پس فایده این سخن چیست آنست که من رانی فقد رای الحق و ان الله

تعالی خلق آدم علی صورة الرحمن این معنی باشد وقالت النصاری
مسیح ابن الله در حق عیسی ع از این نشانی دارد من سعادة المرء ان یشبه
اباه راه سالک است کو نوار تا بنین لهم زیادت در حیز ایشان
می آید پس چون نور است این دعا چیست که ربنا اتمم لنا نورنا اگر
این آیت باور نمیداری این دعاء دیگر چیست اللهم اعطنی نوراً
فی وجهی ونوراً فی جسدی ونوراً فی قلبی ونوراً فی قبری ونوراً
فی عظامی هر چند که نور زیادت تر باشد زیادت تر باید خواست
ربنا اتمم لنا نورنا اینجا نور خدا میخواهد نه نور غیر او در بیان هم
میخواهم که از عالم کتابت بگریزم کتاب مرا بدست میگیرد و نمیگذارد
که از کتابت با مکتوب باشم این دعا مگر نخوانده یا نور النور
نور از نور زیادتی میخواهد گفت ربنا اتمم لنا نورنا این معنی دل
که کی میسر شود آنکس که لباس غیرت بود دارند داخل مدخول شود و آن
الی ربک المنتهی روی نماید نورهای مجازی جمله در نور حقیقی
حقیقت شود کافری اگر دانسته هرگز که شهد الله انه لا اله الا هو
والملائکة واولوا العلم قائماً بالقسط چه معنی دارد که گفتی چون حاضر
حضور عیان شود ایمان تو سالک عرض کنند چه خواهی شنیدن
تو پنداری که ایمان بغیب باشد ایمان موحدان بعیان از عیان باشد
در لباس غیرت که الملائکة واولوا العلم برداشته شود هم شهد الله
باشد یعنی خضر اسم المهیمن اینجا روی نماید بسالک پس معلوم او
شود که یا ایها الذین امنوا امنوا بالله ورسوله چه میگوید

که بجز از این

که بجز از این ایمان ایمانی دیگر باید که ورای کفر کفری دیگر باشد ومن
یؤمن بالله یهد قلبه این باشد چون مرد هنوز باول باشد مؤمن
باشد بی هدایت و چون بخود شود هدایت روی نماید یضل
من یشاء ویهدی من یشاء را راه برد چون هدایتی چنین حاصل
آید بمقامی رسد که هم شریک وهم مقام خدا شود مثلی باشد
لئن اشرکت لیحبطن عملک خود همین میگوید تا کار بجائی رسد که
هم این شود که وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون اگر
خواهی که تمامی این کلمات بدانی الایمان عریان ولباسه التقوی
نیک بدان اگر دانی که نوراً فی جسدی لباس نیست نوراً فی قلبی
لباس دل باشد نوراً فی وجهی لباس چشم باشد در اینمقام این
سالکان وانوار نمیخوانند این دو نور کدام باشد تو نیز بگو
یا نور النور چونه خواهند که این مقام نیز لباس آید وایمان عینی
مؤمن شود گوید ربنا اتمم لنا نورنا تا لباس ایمان شود که تقوی است
وبرداشته شود مؤمن نماید لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
قهر بیار در نماید ای دوست ارایت یوم تبدل الارض غیر الارض
یوم تبلی السرائر چه فهم کرده آن روز که اسرار بر صحرا افتد این روز
باشد آن روز کدام است روز قیامت خوانند قیامت عوام
نباشد قیامت خواص است فقد قامت قیامته باشد اگر خواهی سوگند
او بدین قیامت برخوان لا اقسم بیوم القیمة در این قیامت تبلی
السرائر جلوه گری کند وحصل ما فی الصدور پرده از روی کار

بردارد تقوی روی نماید ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس ازین سوکندها
یاد کرد که ولا اقسم بالنفس اللوامة چون همکی نور منور شود خطاب
این باشد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة
مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی این جنت را در عالم
یمن خوانند کدام یمن از مصطفی علیه الصلوة والسلم بشنو
انجا که گفت الایمان یمان والحکمة یمانیة عبارت از دست
راست آمد هر که یمنی باشد انکس یساری نبود اصحاب الیمین
واصحاب الشمال این دو گروه باشند گروهی دیگر در عصر
محمد علیه الصلوة والسلم یمنی بودند چون اویس قرنی مصطفی
علیه الصلوة والسلم نشان ازین رموز داد انی لاجد نفس الرحمن
من قبل الیمن ازین چنین مردان نشان نتوان داد که انجا
لست الا امانات مکر نخوانده که این در کدام مقام باشد مرتدم
اکر یارم گفتن که این چه مقام است اما باید که دانی که این ساعت
خود مرتدم دانی که چه میکویم اکر باورت نیست از مصطفی ص
بشنو انجا که گفت من بدل دینه فاقتلوه یعنی هر که از دین
خود رو بگرداند او را بکشید این خطابست باد رهانان غیرت
که ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الاخرة
من الخاسرین اکر خواهی که زبان طلسمات هندسی بدانی وقفلهای
بدانی وجای رسی که نه کافر باشی و نه مؤمن وسران داری که با من
موافقت کنی ونصیب خود بینداری وانخود را خود بیرون

آی

آی و توانی آمدن انگاه که این چنین هم راز شوی ولی تو شنیدن این
راز شوی دانم که گوئی بلی اما با تو گفته ام که مخاطب توئی ومقصود
مخاطبان غایب آمد که خواهند آمدن پس ازین که فواید عجب را
که در کتب من بدل ایشان خواهند نمودن که الشاهد یری ما لا یری
الغایب این مقام باشد ودر این مقام تا غایب وتا حاضر نباشی عاشق — نبکمال نباشی
نشوی اکرچنانکه سران داری که کافر شوی کوش دار از آن بزرگ
که گفت انچه محمد است علیه الصلوة والسلم نزد خلق نزد ما خدا است
وانچه خدا است نزد خلق نزد ما محمد است علیه الصلوة والسلم ما جعل الله لرجل
من قلبین فی جوفه این مقام باشد که انچه حاضر بود غایب باشد
وانچه غایب بود حاضر باشد الشاهد یری ما لا یری الغایب این
باشد اما با این همه زنهار که بی انکه این سخن ترا بخود کشد تو
این کلمات را بخود نکشی که انگاه جان نبری ندانی که چه گفته میشود
مصطفی علیه الصلوة والسلم گوید من احدث فی امرنا هذا ما لیس
منه فهو مردود این حدیث دمار از روزگار جمله فلاسفه براورده است
من غشنا فلیس منا این باشد آخر شنیده که هر که با کافر نشیند کافر
شود اکر صحبت من ترا هیچ اثر نکردی جز آنکه اکر حلولی معنوی نباشی
باری حلولی مجازی میباشی چه گوئی اینها که مرا بی دین خوانند ودانشمند
وتو بر دین من باشی چگونه تو نیز بی دین نباشی ناچار باشی
ایشانرا معذور دار قل الله ثم ذرهم اکر خواهی که در این کسوه ای
وجمال انچه کم کرده باز یابی یکساعت خود را با این حدیث ده که کم

کفت مثل المومن مثل النخلة یعنی مثال مؤمن مثال درختست که بابار
باشد و پیوسته از میوهٔ این درخت خلایق منتفع می شوند این قدر
اینجا کفتن تو اکفایت باشد اما جماعتی که این صفت دارند که شر
العمی عمی القلب با ایشان جز بحدیث نتوان کفتن که مثل المومن
مثل النخلة لا یاکل الا طیبا و لا یضیع الا طیبا یعنی مثل مؤمن
چون مثل انکبین باشد که جز پاک نخورد و جز پاک بیرون ندهد
مثل را طعام طیب میخوانند و فراغت از انکبین می باشد که فیه
شفاء للناس این هم مقام کمال از وحی یافت که واوحی ربک
الی النحل در مقامی دیکر کفت مثل المومن مثل السنبلة مثال مؤمن
چون مثال خوشهٔ کندم بود که ساعتی ساکن بود و ساعتی متحرک
در ترقی و تراجع باشد مثال کافر چون درخت خشک باشد
که میوه ندارد و سخت باشد و جز بریدن را نشاید تو اعجب اید انچه
کفته میشود که مقصود از کتاب ایشانند و دیکران طفیل اکر
خواهی از مصطفی علیه الصلوة و السلام بشنو اینجا که کفت مثل اصحابی
فی امتی کالملح فی الطعام لا یصلح الطعام الا بالملح درینجا نمک که
از خود تبرا کرده است همه طعامها را بدان حاجت بود اللهم اهد
قومی فانهم لا یعلمون رهنمای دعاست بدین مقامها یا لیت قومی
یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین اند و حسرت که میخورد
که چرا جمله محروم باشند و از صحبت [illegible] المیت دور هر کسی
لایق صحبت نبود اکر اینجا غیرت باشد شاید و هیچ نشان نتوان

دادن

دادن که المجالس بالامانات اینجا هیچ غیرت و رشک نباشد اکر خواهی
از حق تعالی بشنو اینجا که کفت و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا
علی سرر متقابلین چه خوب بیانی شده است این جمله و اکر کفته شد
درینجا مکو نشنیده که عارفی بنزد عارفی رفت و بنشست و کفت
کیف حالک او کفت اما کان فی حالک بما شغلک عن حالی فانی بهمک
مشغول این علم بلند تر از انست که کسی توقع دارد که مطلع آن
شود اکر خواهی که تمامتر بدانی بدان انکه با مصطفی ع چه میکویند
از واقعهٔ اصحاب کهف که لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت
منهم رعبا اکر درین مقام جوانمردی کوید که درایت ربی معنی در
باید داشت این نکته بکویم که مرا مشوش میدارد از روز که عثمان
وفات میکرد کفته ام احلال کنید و از هر یکی عذری و استحلالی
میخواست پس او را کفتند سبب چیست کفت امشب مصطفی را صلعم
دیدم که در مقام شهود بود یعنی در مقام حضور کفت ای
عثمان فردا بنزد خواهی رسید و افطار پیش ما کنی چون از خواب
در امدم مرا از شادی این خواب قرار نیست اکنون دانم که انچه
کفته است صدق باشد و بدان مقام نتوان رسیدن الا بقتل امروز
مرا بخواهند کشتن روز بنیمه رسیده بود که وی را بکشتند ای
دوست یکنام از نامهای وی شهید است آن جوانمرد کفت از سکرا
که و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید نعت دوست او را دیدم
که حقیقت ادمیت در او جلوه میکرد یعنی که حق تعالی حقیقت ادمیت

دران کلبه دید پس با او گویند که لو اطّلعت علیهم لولّیت منهم فرارا
اگر زاینجا گوییم که تا بدان غار در نشوی و او دلیل راه تو نشود
هنوز تمام نباشد باید که مرا معذور دارید گوش دار که حکیم
لا یعلمهم الا قلیل نمیگذارد که ان چنانکه هست بگوییم تا هست
شد کان چیست و نیست شوند تا هستی دوییم ایشان الا توان کردی
که این اسرار بر ایشان جلوه کردی اما با این همه گوینده این کلمات را
معذور باید داشت اقتلوا الکرام عثراتهم عذر همه شیفتگان
بخواسته است از جنید رحمة الله علیه بشنو که ازوی پرسیدند
که من العارف فقال المعرفة ماء ولون الماء من لون الاناء گفت
رنگ آب از رنگ ظرف باشد از اینمقام مصطفی علیه الصلوة والسلام
چنین خبر داد که ان لله عبادا خلقهم لحوائج الناس ان نشنیده
که وقتی بزرگی بزرگی را پرسید که این شانک فقال الی العرش
فقال الحمد لله او قفت الخالق مع المخلوق دانی که این کدام مقام باشد
انست که وقتی بزرگی شبلی را رحمة الله علیهما پرسید که ما التوحید
فقال من اجاب عن التوحید فهو مشرک ومن لم یعرف ذلک فهو
کافر ومن اومی الیه فهو عابد الوثن ومن سال عنه فهو جاهل
در اینمقام من عرف الله کل لسانه بکار داشتن اما مبتدی سالکرا
خود نشان داده است فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون اگر
خواهی از مصطفی ع نیز بشنو انجا که گفت اطلبوا الفضل عند الرحماء
من امتی تعیشون فی اکنافهم اجازت پیر را چندان با خود آمدن

که تربیت کند

که تربیت کند مرید را و تربیت انست که مرید را مشغول گردانند به
پرسیدن احوال از شیخ مگر که ان بزرگ از اینجا گفت که هر که
با پیر احوال نگفته باشد در قیامت او را راه ندهند تا از حق تعالی
باز پرسند و با وی سخن گوید هدیة الله للمؤمن السائل علی بابه
این باشد اما مقصود از همه انست که از ان باید که تا پیر پیوست
نشوی خدا پیوست نشوی تو پنداری که مصطفی علیه الصلوة والسلام
نه از اینجا گفت که المرء کثیر باخیه این بیت است پیر را امامی
کرد بشر علی وان انست که المرء علی دین خلیله مرید بر دین برادر
و پیر خود باشد ای دوست مقامی باشد که ان مقام را خلت
خوانند که در ان مقام عبودیت نباشد جمله خلت باشد و در اینمقام
خلت المرء علی دین خلیله باشد دانم که از ذکر محبان این قدر که گفته
شد کفایت باشد مقصود ما بیشتر انست که گفت ایشان در میان
امت من همچنان باشد که نمک در میان طعام چنانکه طعام بی نمک
خوش نباشد امتان اولی بزرگان نیک نباشد از جمله این طایفه
یکی ابوذر غفاری بود رضی الله عنه که مصطفی علیه الصلوة والسلام
یکروز او را دید که تنها می امد گفت مسکین ابوذر که یمشی وحده هو
فی السماء فردا وابوذر فی الارض فرد کن فردا ثم قال یا اباذر اهذا
ما غمی و فکری والی ای شیئا اشتیاقی فقال الصحابة اخبرنا یا رسول الله
بغمک وفکرک ثم قال واشوقاه الی لقاء اخوانی یکونون من بعدی
شانهم شان الانبیاء وهم عند الله بمنزلة الشهداء یفرون من الاباء

والاخوة والاخوات ابتغاء مرضات الله تعالى وهم ينفقون المال لله
ويذلون انفسهم بالتواضع لا يرغبون في الشهوات وفضول
الدنيا يجتمعون في بيت من بيوت الله تعالى مغمومين محزونين
من حب الله قلوبهم الى الله وروحهم من الله وعلمهم بالله اذا مرض
واحد منهم هو افضل من عبادة سنة وان شئت ازيدك يا ابا ذر
فقال بلى يا رسول الله قال يا ابا ذر الواحد منهم يموت فهو كمن مات
ملك في السماء لكرامتهم على الله وان شئت ازيدك يا ابا ذر
قلت بلى يا رسول الله قال الواحد منهم يؤذي قملة في ثيابه
فله عند الله تعالى اجر سبعين حجة وعمرة وكان له اجر عتق اربعين
رقبة من ولد اسمعيل وكل واحد منهم باثني عشر الفا وان شئت
ازيدك يا ابا ذر قلت بلى يا رسول الله قال الواحد منهم يذكر الله
ثم يكتب له بكل نفس الف الف درجة وان شئت ازيدك يا ابا ذر
قلت بلى يا رسول الله قال الواحد منهم يصلي ركعتين في اصحابه
افضل عند الله من رجل يعبد الله تعالى في جبل لبنان مثل عمر نوح ع
الف سنة وان شئت ازيدك يا ابا ذر قلت نعم قال واحد منهم يسبح
تسبيحة خير له يوم القيمة من ان يسير معه جبال الدنيا ذهبا وان شئت
ازيدك يا ابا ذر قلت بلى قال نظرة ينظر الى احدهم احب الى الله
من نظرة الى بيت الله ومن نظر اليهم فكانما ينظر الى الله تعالى ومن سرهم
فكانما سر الله تعالى ومن اطعمهم فكانما اطعم الله تعالى وان شئت ازيدك
يا ابا ذر قلت بلى يا رسول الله قال يجلس اليهم قوم مصرين مثقلين

من الذنوب

من الذنوب ما يقومون من عندهم حتى ينظر الله اليهم ويغفر لهم ذنوبهم
لكرامتهم على الله يا ابا ذر ضحكهم عبادة ومزاحهم تسبيح ونومهم صدقة
ينظر الله اليهم في كل يوم مرة اني اليهم مشتاق ثم اطرق واسر مليا
ثم رفع راسه حتى ملئت عيناه فقال واشوقاه الى لقائهم ويقول
عليه الصلوة والسلم اللهم احفظهم وانصرهم على من خالفهم وقر عيني
بهم يوم القيمة ثم قرا الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولاهم يحزنون
اين همه هنوز بر قدر حوصله مختصر همتان گفت اينجه خواص دانند
اما با تو گفته ام كه شوق از پی حضور از غيبت وهجران اگر خواهی
كه تمام باو ره داری از حق تعالى بشنو كه چه ميگويد الا طال شوق
الابرار الى لقائي واني الى لقائهم لاشد شوقا ومصطفى صلعم وسلم نيز
بدين عادت خواست كرد وكنت اسالك النظرة الى وجهك والشوق
الى لقائك تا بدانی كه شوق از حضور باشد نه از غيبت اما تمامی
شرح كردن اين گروه نتوان زيرا كه خاطرها بر نتابد وحوصلها احتمال
نكند وغيرت الهی نگذارد بعدها كه خود محرمان خود را از ديده
اغيار چنان بپوشانيد كه كس ايشان را در حساب نيارد وايشانرا
جز گمراه وديوانه ندانند ونخوانند اما راه خود ايشان دارند
اما گوشه از شرح اين كلمات در اين ابيات چگونه حاصل خواهد شد
وجواب اين حالت املا است رباعی اينها كه بر اسمان دولت ماهند
بر تخت شطرنج ملامت شاه اند واينها كه ز رمز اين سخن آگاهند
گمراه خلايق اند وخود بر راه اند ووجدك ضالا فهدى اين باشد

دریغا انک لفی ضلالک القدیم خود بگمراهی ایشان چگونه زلت
گواهی میدهد اما باید که دانی که تابع متبوع باشد یعنی قطره در دریا
یا خود دریا تواند خواندن اگر گوئی قطره دیگر باشد راست بود
و اگر گوئی از دریاست هم راست بود اما معین نتوانیم کرد زیرا که مقصود
من حیث اما اگر کسی خواهد که بداند چنان نکند تا بدست آورد این
کلمات جز در کسوة مجمل نتوان گفتن و بیان مجمل مفصل از امثله چند
شود که مقلوب باشد بطلمیس هندسی الکون نیلک گوش دار
تا خود چه فهم کنی اعلم ان الموجودات منقسم الی ثلثه اقسام جسم و جوهر
و عرض و الجسم تابع لهما ولا واسطة ورائهما و الکل واحد منهم حقیقة
فیقول الموجود ینقسم الی واحد و کثیر اما الواحد فانه یطلق حقیقة
و مجازا فالواحد بالحقیقة هو المعنی و لکنه علی ثلث مراتب المرتبة
الاولی و هی الحقیقة والحقیقة هو الواحد الذی لا کثرة فیه لا بالقوة
ولا بالفعل و ذلک کالنقطة و کذا ذات الباری و هو الذی سمیناه
جوهر فرد لیس منقسم ولا قابلة له فهو منزه عن الکثرة بالوجه الاخر
از القوة والفعل فهو واحد و هو الذات الباری والمرتبة الثانیة
الواحد خلو از حقیقت دور کرده است وما یتبع اکثرهم الا ظنا
ان الظن لا یغنی من الحق شیئا اسما بسیار است اما عین مسمی یکی باشد
ترا ظهیر دین خوانند و عالم و مفتی گویند اگر بهر نامی حقیقت تو
بگردد جز تو نیست ظهیر باشی اما اسم تو یکی نباشد و مختلف
باشد ولکن مسمی یکی باشد لکم دینکم ولی دین این معنی باشد

دریغا

دریغا مگر از مصطفی صلعم نشنیده که گفت کل مجتهد مصیب اجتهاد
مجتهد صواب است انکار زهر طت را و اجتهاد اعتماد کرده است کلمات
عربی را نشنیده که شرح جهانی با خود دارد گفت موجودات بر سه
قسم است قسمی واجب الوجود آمد و واجب الوجود آن باشد که لا یزید
ولا ینقص یعنی نه زیادت شود و نه نقصان پذیرد و از ذات
خداست جل جلاله و قسمی دیگر نقص پذیر باشد اما از نقصان
دور باشد زیادة و در وی نقصان نباید و این صفت نورهای شود
دل و جانست و عالم آخرت و قسمی دیگر آنست که هم نقصان
پذیرد و هم زیادت شاید که باشد و این عالم فی جسما و قالب
دنیویست پس چون شنیفته بگوید که قطره در دریا خود را دریا
خواند چنانست که آن جوانمرد گفت انا الحق او را این معذور
باید داشت کافر حقیقی باشد اگر نه از مقام خود میگوید بشنو
گفت اگر در آن مقام که فاوحی الی عبده ما اوحی رفت و من حاضر
نبودم چه من و چه ابولهب و ابوجهل یعنی کافرم اگر آنجا حاضر نبودم
زمانی فدای این باشد در عبارت مجمل گفته شد نیک بشنو و از
عادت پرستی بدر شو اگر هفتاد سال در هوا سر بوده و ملکه
بخود نشده یکماه در خرابات شو تا ببینی که خرابات و خراباتیان
با تو چه کنند خراباتی شو اگر مرد مجازی بیا تا ساعتی موافقت کنیم
رباعی رو تا بخرابات خوشی بزنیم :: در میکده در شویم و کوسی
بزنیم :: دستار و کتاب را فرستیم بگرو :: بر مدرسه سر بگذریم و دو کوس بزنیم

توش باد ان بزرکوار کفت فقدت وجودی فی الخرابات مرة فرحی
فذلک خرابات وکلیسیاه را ما در خرابات فرمان ندهند کسی را از مرهٔ
ان نباشد که عروس خرابات خانهٔ قل الروح من امر ربی را تواند
دیدن شمع وشاهد در خانهٔ کفر نهاده اند تا این کفر را باز پس
نکذاری مؤمن ایمان خدا نشوی رباعی اندر ره عشق سرسری
نتوان رفت: بی درد وبلا وبی سری نتوان رفت: خواهی که بسی
از کفر بایمان برسی: تا جان ندهی بکافری نتوان رفت: آن
ندیدهٔ که بلبل چون عاشق کلست وبنزدیک رسد طاقت ندارد
بلبل کشته کل شود در بیجا صد هزار هزار رونده در اینمقام
بی جان شوند هرکز در دو جهان هیچ اثری نبود ایشانرا و ایشانرا
از خود خبری نبود اکر کل بی زحمت خار بودی همهٔ بلبلان عاشق
کردیدی اما با وجود خار از صد بلبل یکی دعوی کل کند در بیجا
ترسائی باید مالی بیتها بکفتی رباعی ترسم که من از عشق تو شید
کردم: در زلف چلیپای تو ترسا کردم: وانکه ز خرابات بنا کرده
بودی: در دامنت اویزم و رسوا کردم: دانی که من تشبه
بقوم فهو منهم چه باشد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله اما تا دربان این حضرت راه ندهد اینمقام نتوان
یافتن این دربان کیست فبعزتک لاغوینهم اجمعین اکر پادشاه را
دربان نبودی همه تقرب سلطان یکسان بودی و هیچ تفاوت
نبودی وفا مردان نیز در قدم در نهادندی ان دربان میزان محک عاشقست

تحفه مخلص

تا خود مخلص و مدعی تو کدام تو نیز با من موافقت کن واین بیتها بکوی
که این کفتن نیز نوعی باشد از سلوک رباعی ای شمع بهر جمع منت
پروانه: وز عشق توام بهیچ کس پروانه: لعل تو مرا بوسکی بند نیست
با زلف بکو تا بدهد پروانه: نهایات کال سالکان اینمقام باشد
اما این با کسی باشد که از اینجا در سلوک و ترقی باشد و از اینجا
بدانجا شود یعنی از خود بدر شود اما کسی که از انجا باینجا اید
از او بجود اید هیچ نمی یارم کفت و از حالت او هیچ نمی یارم نمود
اما ای دوست چند جایکه ترا معذور داشتم تو نیز در اینجایکه
مرا معذور دار در بیجا از مصطفی علیه الصلوة والسلم مکر نشنیدهٔ
که کفت من انس قال نادما یبعثه قال الله یوم القیمة عشق ترا انتجد بیت
از من بشنو رباعی دل بستهٔ ان دو زلف چون سست شده است:
جان در سر چشم کافرت نبسته شده است: او جان و جهان کفر نزد من است
مرا در باب مرا که کارم از دست شده است: آن سؤال که کرده بودی
که مصطفی علیه الصلوة والسلم از بهر چه میفرماید که النظر الی الحسنا
یزید فی البصر این سؤال بر جای خود است اما نیز خوانده باشی
که النظر الی الخضرة یزید فی البصر مکر که هنوز در بهشت ساکن نشدهٔ
که و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون با حوریان در بهشت بودن
کواهی میدهند ای دوست در بهشت عیشی خوشتر از عشق و عشرت
حوریان نیست از بهر انکه هنوز ذرهٔ از این عالم در تمرج کرده اند
بعد ما که خود دانی که بدین حسن حسن معنوی میخواهد نه حسن صورتی

وقال چون نظر بر معنی آید نور بصر زیادت شود و بدین حضرت
ملائکه میخواهد که نظر کردن بدین حسنا خود را میخواهد که نظر
کردن در این دو کس بصر باطن زیادت کند اما النظر الی الکعبة
یزید فی البصر نظر در کعبهٔ حقیقت کردن بصر دل زیادت شود
النظر الی وجه الاخ یزید فی البصر نظر در روی برادر از کردن
روشنائی باطن زیادت کند بصر قلب آیینهٔ شاهدان الهی باشد
پس باطن را بصر بهشت و حور باشد و انواع آن آماد دل و جان را
بصر آیینهٔ صورت رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة
پس بدان ای دوست که اینجا آیینهٔ مخلوق باشد اینجا آیینهٔ خالق
تعالی بر بین از کجا تا بکجا دریغا این رباعی را گوش دار رباعی
جانا دلم از زلف خود آویخته ⁂ و بر جان بغم عشق بر آمیخته
تا در تنم این شور بر انگیخته ⁂ خون جگرم ز دیدگان ریخته
ای دوست ان سؤالها پیش از این باقی نمانده دیگر چیست
مصطفی علیه الصلوة والسلم گفت ان الله تعالی تسعة وتسعین اسما
من احصاها دخل الجنة اما بر روایتی ماثور خوانده ام که روزی
مصطفی صلعم گفت با یکی از اصحاب ان الله تعالی تسعة و تسعین
خلقا من تخلق بها دخل الجنة فقال یا رسول الله هل انا فی شیء منها
قال کلها فیک گفت خدای تعالی را نود و نه خلعتست هر یکی از ان
متخلق کند در بهشت شود آنکس گفت یا رسول الله از این خلقها
الهی هیچ در من هست گفت جمله خلقها در تو موجودست دریغا این

سخن دیگر باره

ضرورتست

سخن دیگر باره او سر باید گرفت و راه دیگر می باید آموختن و نیز
در این راه الاخلاق و اسباب که سالک را باید تا او را بمقصود رساند
محصل کردن و آن نیست مگر در این حدیث که محمد صلعم گفته است
علما از این حروف دیده اند اما اندام که تو از این حدیث چه فهم خواهد
شدن و آن بیان در ابتدا کرده شد از این کیفیت سلوک سالکان
و طلب کردن طالبان همگی آن در آن باشد اینجا مبین شد که طالبان
بر دو قسم اند قسمی مطلوبند که ایشان را بجود رساند و فرق میان
این طالب و آن طالب آن باشد که سلطان یکی را دوست دارد
بی خواست و مقصود او و او را خلعتها گوناگون هر لحظه میدهد
و یک لحظه او را از انس و مشاهدهٔ خود خالی ندارد این خادم
در لشکر مرتبهٔ قربت دارد و برای همه کس دیگر چندان تقرب نماید
وجد و جهد کند تا خود را بقربت سلطان رساند و او نیز خلعتها
دهد از هزار طالب یکی بدین مقصود نرسد و اگر برسد خلعت
و عطا دیگر باشد و عنایت و دوستی سلطان دیگر اکنون طالبان
که مطلوب محبت الهی باشند از حالات ایشان رمزی چند شنیدی
اما طالبی که بطلب وجد و جهد خود را بر او رساند و آنخود بکو
رسند شمهٔ نیز باید گفتن و آن در این حدیث درج باشد
که ان الله تعالی تسعة و تسعین خلقا من تخلق بواحد منها دخل
الجنة انکه بی طالب او را بمطلوب رسانید چند تفاوت باشد
تا طالبی که بطلب او را بمطلوب رساند اگر توفیق یابد دریغا

ان شب شب جمعه بود که این کلمات می نوشتم بجائی رسیدم که هرچه
در ازل و ابد بود و باشد در حرف الف دیدم در اینجا کسی بایستی
که فهم کردی که چه میگویم آن طالبان که بمطلوب رسیده باشند
جمله اسرار و علوم در طی الف و لام و میم ببینند و ابتداء ایشان
این اسم باشد که الله تا مقلوب شود چنانکه هیچ نماند مگر
هو چنانکه ابن عباس را رضی الله عنه پرسیدند که الله چه معنی
دارد گفت الله عبارة عن الهویة طالبی دیگر را مقلوب شود
ابتداء اسم الهادی نور هدایت کشش سر بوزند که و از مکر طبع
نهند وا این تا باشد پس از این صبر روی نماید که ولو انهم صبروا
حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم این معنی باشد پس اسم البدیع
روی نماید علامات نعم المولی و نعم النصیر روی نماید
و اورا بجائی رساند که اسم الباقی اورا نیز نعت شود بعد ازان
اورا خلعتی دهند که او بداند که اسم الوارث چه باشد پس
ازین اسم الرشید روی نماید و از اسم الضار اورا ضرری
حاصل کرداند اسم النافع اورا مرهمی نهد بعد از اسم المقسط
در اینمقام بداند که چه بود بعد ازان اسم المقیت اورا روی
نماید و اسم الحی اورا زنده دارد و اسم النور اورا منور کند
و زینهار تا چه فهم کنی که این حجابها که گفته میشود اسم المبدی
المعید در اینمقام ابتدا و انتهاء او بوی نماید و اسم الظاهر
الباطن ظاهر و باطن اورا بکمال رساند و اسم السمیع البصیر

اورا شنوا

اورا شنوا و بینای حقیقت کرداند این هر یکی مقامی است و متحد
ینست بعد ازان اسم الجبار المتکبر اورا پست و نیست کرداند
و اسم المومن المهیمن اورا هست کند و اسم القدوس السلام
اورا تربیت کند و اسم الصمد اورا یکتا کند انگاه اورا قبول
کند اسم هو اورا بر تخت الله والهیت بنشاند و دایره هو
اورا با پناه عزت گیرد سخن آن بزرگ اینجا روی نماید که مرید
سوال کرد که شیخ تو کیست گفت الله گفت از کجائی گفت الله
ان دیگری را نیز مگر از اینجا گفت چون از وی پرسیدند که از کجا
می آئی گفت هو گفتند چه خواهی گفت هو گفت ازین عالم
چه خبر داری از اینمقام تا ابد انجا که مقام مصطفی صلعم و کمل
کان چند انست که از سواد تا بیاض و از حرکت تا سکون جمله روند
بتشخصی رسیده اند که قیام امر عالم ملک و ملکوت بدو و بعضی
نور محمد صلعم دانسته اند و بعضی جمال صمدی همگنان عین القضات
نباشد که در غره دایره هو مستغرق باشند که در جهان
بحمایت حی صمد خلعتهای عزت بخشند بعد ما که این بیچاره خود
در حمایت عزت آن دیوانست که الصبیان یرمونه بالحجارة انی
لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن بتعریف او گواهی میدهد ما
دو تا از ان دیوانه شد که هشتاد آمده بود دیوانگی اورا از
موجودات پوشیده کردانید انبیاء عم برسالت و فایده غیری
مشغول شدند اورا گفتند با ما موافقت کن و ما را باش مجرد

همانا که عشق اویس قرنی با صورت بینا میگوید رباعی در عشق
ملامتی و رسوائی به کافر شدن و کبری و ترسائی به پیش همه کس
عاقل و رعنائی به وانکه ده ما عاشق و رسوائی به یادگار
شیخ احمد است قدس الله سره ای دوست در رسالت ملکه خواند
که شیخ ابوسعید پیش ابوعلی سینا آمد و گفت دلنی علی الدلیل
فقال شیخ الرئیس ابوعلی فی الرسالة علی الطریق الجواب الدخول
فی الکفر الحقیقی والخروج من الاسلام المجازی وان لا یلتفت
الا بما کان وراء الشخوص الثلثة حتی یکون مسلما وکافرا وان کنت
زاهدا فلست مؤمنا ولا کافرا وان کنت تحت هذا فانت مشرک
مسلم وان کنت جاهلا من جمیع هذا فانک تعرف ان لا قیمة لک
ولا یعدلک من جمیع الموجودات شیخ ابوسعید گفته است در
مصابیح گفت اوصلنی هذا الکتاب الی ما اوصلنی الیه عمر مائة
الف سنة من العبادة اما من میگویم شیخ ابوسعید هنوز
این کلمات را نچشیده بودی که اگر چشیده بودی همچنانکه ابوعلی
سینا و دیگران مطعون بر بیگانگان آمدند او نیز آمدی
و در میان خلق سنگسار بودی اما صد هزار جان این مدعی فدای
آن شخص باد که چه بوده در کرده است و چه نشان داده است راه
بی راهی را در وهم این ستعد ابیات انشا میکند که تقویت کی توجه
سخن و مطعون آمدن ابوعلی سینا گوش دار رباعی اندر ره لا
عشق کفر و ترسائی به در کوی خرابات تو رسوائی به زنار

بجای

بجای دل تو یکتائی به سودائی و سودائی به نیک می شنوی
که چه گفته می شود ای فلسفی چه گوئی این کلمات نه این کلمات فلسفه است
هر چه بخورد کلمات فلسفه باشد مضمحل و باطل باشد دریغا
اگر خواهی که اشکال تو تمام حل شود بدانکه هر مذهب که هست
آنگاه ثابت باشد و مقرر شود که قالب و بشریت بر جای باشد
که حکم خطاب و تکلیف بر قالب است و هر دو بشریت بر میان باشد
اما کسی که قالب باز گذاشته باشد و بشریت افکنده و از خود بیرون
آمده تکلیف و حکم خطاب برخیزد حکم جان و دل قایم شود کفر
و ایمان تعلق بقالب دارد و آنکسی که تبدل الارض غیر الارض
او را کشف شده باشد قلم امر تکلیف از و برداشته شود
لیس للخراب خراج احوال باطن در زیر تکلیف امر و نهی در نیاید
دریغا از روشها و احوال درون چه نشان توان دادند اما
خود دانسته باشی که روشها بر ملک وجه نیست یعنی روش هر
رونده بر نوعی دیگر باشد و احوال سلوک و ترقی او از دیگر
مغایر باشد مثلا باشد که مرید بجائی رسد که احوال در نفی
او را ورای بطریق پیر باشد و او را از وجهی دیگر باشد پس
اهل سلوک را نه چندان مقامات روش که ممکن باشد یا حصر و عد
آوردن اینجا بیان و ما یعلم جنود ربک الا هو میکند پس
ممکن نبود سلوک هر یکی را توان عد کردن و چون احوال هر یکی
مختلف آمد آنرا حدی معین نباشد آنرا در عالم امر و نهی خود

نیاورند در بغداد در عالم شرع شخصی در همه عمر بر یکی مقام کرآن کسترترا ست
قرار گرفته بود اما شخص روحی در هر لحظه باشد که چند هزار
مختلف واحوال موتلف باز پس گذارد و پس این شخص که چنین
باشد اورا درین مقام که شرع چون توان یافتن شخص قالب را
باجمله یک حکم دارد همه در حکم شرع آمدند و در حکم شرع یکسان
شدند از مصطفی صلعم بشنو که علم فرایض نیمه علم باشد عالم بنهایت
تمام است امانیم و قسمت بدید آمد حالت دو است یکی
حالت زنده کانی و دیگر حالت مرگ انچه بزندگی معلوم شود
نصفی بود وانچه بموت حاصل آید نصف دیگر اکنون گوش
دار علم و معرفت تو جمله موجودات و بوجود خود یکطرف آمد
وعلم تو بذات وصفات یکطرف پس علم فریضه علم ما دون الله است
که نصف باشد چه این حاصل آمد نصف علم الهی باشد که وعلمك
مالم تکن تعلم از علوم و معلومات چه خبر توان داد جز بدین
که العلم لا یخلو منه علم پایان ندارد و ما بپایان نخواهیم رسید
نه علم داریم و نه جهل و نه طلب داریم و نه ترک و نه حاصل داریم
و نه بی حاصل نه مستیم و نه هشیار و نه باخودیم و نه با او این
سخن تو چه باشد کوئی که باشد از ین قبیل و قال برهیم و نجات
یابیم هنوز دوراست بشنو این دو بیت **رباعی** نزدست رسد
بزلف یاری کم راست ✿ نه کم شود از سر خماری کمراست ✿ هر چند
بدین واقعه در مینگرم ✿ در دل همه عالم کاری کمراست ✿ چه خوب

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

بیان این حدیث ختم کردن امشب که شب جمعه نهم شهر رجب بود شیخ
ابو علی آملی رحمه الله عمره دیدم که آمد و گفت مصطفی صلعم را بخواب
دیدم که تو عین القضاة در خدمت او میرفتی و این کتاب با خود
داشتی مصطفی صلعم کتاب برگرفت و گفت ترا که در آستین من نه تو
در آستین مبارکش نهادی گفت ای عین القضاة بیش از این اسرار
بر صحرا منه من نیز قبول کردم از گفتن این دست بداشتم و همگی
بدو مشغول شدم تا خود فرماید **رباعی** ناگاه زدرم در آمد آن
دلبر مست ✿ جامی می لعل نوش کرد و نشست ✿ از دیدن و از گرفتن
موی خوشت ✿ رویم همه چشم گشت و چشم همه دست ✿ باش تا العالم
من برسی که هیچ زحمت تشبیه در میان نباشد بیخود با تو بگویم
انچه گفتنی باشد که در عالم حروف بیش از این عبارت نتوان
آوردن کجا باشد که از دیار خود برهم و هنوز دوست داد
چه غریب مه شود فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا
هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم لیس کمثله شیء
و هو السمیع البصیر نعم المولی و نعم النصیر غفرانك
ربنا و الیك المصیر

تمت الکتاب بعون
الملك الوهاب

فتن

قومی بجد و جهد رسیدند بوصل دوست
قومی دگر حواله بتقدیر میکنند

بازبینی شد
۱۳۷۱ ش